

بازسازی باورها

مؤلف:

محمد عزیزی

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقدمه	۷
ادعاهای تیجانی	۱۷
بخش اول: عوامل پیدایش فرقه‌ها و مذاهب	۱۹
شورش گروه عبدالله بن سبا و قتل خلیفه سوم <small>علیه السلام</small>	۲۰
نقش گروه سبأیه در جنگ جمل	۲۵
نقش گروه سبأیه در جنگ صفین	۳۰
ماجرای «حکمیت» میان معاویه و علی <small>علیه السلام</small>	۳۲
صلح امام حسن <small>علیه السلام</small> با معاویه	۳۶
فرقه‌های شیعه پس از حضرت علی <small>علیه السلام</small>	۳۷
ادامه توطئه‌های گروه سبأیه	۳۸
خوارج	۴۱
عقاید و نظریات فرقه «خوارج» چنین بود	۴۱
غلات (افراطی‌ها)	۴۴
مرجئه	۴۵
معتزله	۴۶

۴۸ اهل سنت
۵۳ ادامه کارشکنی‌های گروه سبأیه
۵۵ بخش دوم: «امامت و خلافت»
۵۶ الف: اصل شوری و انتخاب
۵۶ ب: شایستگی و اهلیت
۵۶ ج: دادگری و عدالت
۵۶ شورا در عصر رسول خدا ﷺ
۵۷ بعد از وفات رسول خدا ﷺ
۵۷ حضرت علی و شوری
۶۰ امام حسن و شوری
۶۱ امام حسین و شوری
۶۴ دوری جستن امام سجاد از امور سیاسی
۶۶ تأملی در منابع اعتقادی
۶۷ روایات منقول، مهمترین مستند اعتقادات مذهبی
۶۸ توقف اجتهاد کلامی در قرن هفتم
۷۰ مراحل سه‌گانه تأمل در منابع اعتقادی
۸۲ نتیجه بحث
۸۳ تاریخ‌نگاران نخستین شیعه چه می‌گویند؟
۸۶ آیا پیامبر ﷺ کسی را به عنوان جانشین خود معرفی نمود؟
۸۸ بررسی «آیه ولایت» آیه ۵۵ سوره مائده
۹۸ آیا «امامت» مقامی است الهی؟
۹۸ در جواب می‌گوییم که:
۱۰۲ بررسی آیهی «ابلاغ امامت» حضرت علی رضی الله عنه

در جواب می‌گوییم:.....	۱۰۳
بررسی آیه‌ی اکمال دین.....	۱۰۶
در جواب می‌گوییم:.....	۱۰۷
بررسی روایت غدیر «من كنت مولا، فهذا علي مولا».....	۱۱۰
بررسی روایت منزلت «يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».....	۱۱۵
تحقیقی علمی پیرامون حدیث قرطاس «موضوع قلم و کاغذ».....	۱۱۷
در پاسخ باید گفت:.....	۱۱۹
امامت مقامی انتصابی است یا مسئولیتی انتخابی؟.....	۱۲۴
چرا حضرت علی <small>علیه السلام</small> با خلفا بیعت کرد؟.....	۱۲۶
بخش سوم: آشنایی با «اهل البيت».....	۱۳۱
بررسی روایت ثقلین.....	۱۳۴
قرآن در این مورد چه رهنمودی دارد؟.....	۱۳۵
سخنان حضرت علی <small>علیه السلام</small> در مورد مرجعیت مسلمین.....	۱۳۵
بررسی علمی «روایت ثقلین».....	۱۳۸
در پاسخ به او باید گفت:.....	۱۳۸
آیا حدیث ثقلین متواتر است؟.....	۱۴۲
پاسخ:.....	۱۴۲
عصمت ائمه.....	۱۴۵
بررسی آیه تطهیر (معصوم بودن ائمه).....	۱۴۵
پاسخ:.....	۱۴۶
عصمت به چه معناست؟.....	۱۵۱
در پاسخ به تیجانی می‌گوییم.....	۱۵۲

- قرآن و سنت در باره عصمت چه می‌گویند؟ ۱۵۵
- حضرت آدم عليه السلام و خوردن از «میوه ممنوعه» ۱۵۵
- قضاوت حضرت داود عليه السلام ۱۵۶
- برخی از قضاوت‌های رسول خدا صلى الله عليه وآله ۱۵۷
- فدیه گرفتن از اسیران جنگ بدر ۱۵۸
- معاف نمودن منافقین از حضور در جنگ تبوک ۱۶۰
- استغفار برای خویشاوندان ۱۶۲
- نظر «اهل بیت» در باره عصمت خود ۱۶۲
- عصمت ائمه حقیقت یا توهّم؟ ۱۶۹
- بررسی آیه ۵۵ سوره مائده ۱۷۵
- آیا ائمه علم غیب داشته‌اند؟ ۱۸۰
- گلایه ائمه از پیروان خود ۱۸۱
- بخش چهارم: روابط «اصحاب و اهل البیت»** ۱۸۵
- آیا بعد از وفات رسول خدا صلى الله عليه وآله اصحاب او مرتد شدند؟ ۱۸۵
- آیا خلفای پیش از حضرت علی غاصب و ستمگر بوده‌اند؟ ۱۹۰
- امامان در باره خلفا چه می‌گویند؟ ۱۹۰
- نظر حضرت علی عليه السلام در باره‌ی خلفای پیش از خود ۱۹۰
- چرا حضرت علی عليه السلام با خلفای پیش از خود بیعت می‌کرد؟ ۱۹۹
- بیعت چیست؟ ۱۹۹
- بیعت حضرت علی با خلفا ۲۰۰
- فرزندان حضرت علی عليه السلام در باره‌ی خلفا چه می‌گویند؟ ۲۰۲
- همکاری خلفا برای ازدواج حضرت علی با فاطمه عليها السلام ۲۰۶
- اقتدای حضرت علی عليه السلام به خلفا در نمازهایش ۲۰۹

پیوندهای خویشاوندی بین اصحاب و اهل بیت.....	۲۱۰
نامگذاری فرزندان حضرت علی <small>علیه السلام</small> به نامهای خلفا.....	۲۱۲
داستان خشم فاطمه <small>علیها السلام</small> از ابوبکر و عمر <small>رضی الله عنهما</small>	۲۱۴
بررسی روایت آتش زدن خانه فاطمه و سیلی خوردنش از عمر و اجبار علی برای بیعت با ابوبکر!.....	۲۱۴
بررسی مسأله «فدک».....	۲۱۹
بخش پنجم: «توسل و استعانت» از غیر خداوند	۲۲۵
بخش ثوابت.....	۲۲۵
بخش متغیرات.....	۲۲۵
بررسی علمی موضوع «توسل».....	۲۲۷
در پاسخ به او و همفکرانش باید گفت.....	۲۲۷
توسل به اموات.....	۲۳۱
توسل مشروع و توسل غیرمشروع.....	۲۳۱
معانی «وسیله» در شریعت و عرف.....	۲۳۲
توسل مورد اختلاف.....	۲۳۴
توسل مردود.....	۲۳۵
دعاهایی از «صحیفه سجادیه» امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>	۲۳۷
روایت هدم قبور.....	۲۳۸
تبرک جویی از گنبد و بارگاه.....	۲۴۱
پاسخ.....	۲۴۲
درخواست کار خدایی از غیر خداوند نمودن.....	۲۴۶
بخش ششم: مهدویت (انتظار ظهور امام زمان)	۲۴۷
اعتقاد به وجود مهدی منتظر چگونه پدید آمد؟.....	۲۴۷

ارتباط بین غلو و مهدویت	۲۴۸
تفسیر و تأویل های انحرافی باطنی ها	۲۵۰
آیا امام حسن عسکری فرزندی داشت؟	۲۵۲
نقش غلات در پیدایش باور به وجود مهدی (امام زمان)	۲۵۳
بخش هفتم: بررسی پاره‌ای از احکام فقهی	۲۶۱
۱- نکاح موقت (صیغه)	۲۶۱
جمع کردن نمازها	۲۶۹
وضو	۲۷۱
فراخوانی به گفتگوی علمی	۲۷۲
خلاصه کلام	۲۷۵
و کلام آخر: «منشور وحدت اسلامی»	۲۷۹
اصل یکم: شناخت طرف مقابل از طریق منابع مورد قبول او	۲۷۹
اصل دوم: حسن ظن متقابل	۲۸۱
اصل سوم: همکاری در مسائل مورد اتفاق	۲۸۱
اصل چهارم: گفتگو در باره‌ی مسائل اختلافی	۲۸۲
اصل پنجم: پرهیز از طرح مسایل تحریک کننده	۲۸۳
اندرزی به طرفین	۲۸۴
اصل ششم: صراحت گویی حکیمانه	۲۸۴
اصل هفتم: پرهیز از پراکنده گویی افراطیون	۲۸۵
اصل هشتم: هوشیاری در باره توطئه های دشمنان	۲۸۶
اصل نهم: ضرورت هم آوایی در شرایط سخت	۲۸۷
منابع	۲۸۹

مقدمه

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (کلام) خداوند و (سنت) پیامبر و اولیای اموری که از خود شما (اهل ایمان) هستند اطاعت کنید! اگر در مورد چیزی با یکدیگر اختلاف پیدا کردید (برای حل و فصل) آن را به (قرآن) خداوند و (سنت و رهنمودهای) پیامبر برگردانید! اگر به خداوند و روز قیامت ایمان دارید، این بهتر و خوش‌عاقبت‌تر است».

مهم‌ترین و محوری‌ترین عامل تاثیرگذار در شکل‌گیری «بینش، منش و روش» و نوع تعامل در عرصه‌های گوناگون زندگی، ماهیت دین، مکتب، اندیشه و فلسفه ای است که انسان به آن باور پیدا می‌کند و دریچه‌ای برای نگاه به «خدا، جهان و انسان» و روابط آنان با یکدیگر قرار می‌دهد. از آنجا که بدون پذیرش و قناعت درونی هیچ دین و مکتبی نمی‌تواند باورها، رویکردها و رفتارهای آدمیان را به صورت مطلوب تحت تاثیر خود قرار بدهد، آفریدگار انسان و جهان او را در انتخاب دین و مکتب و فلسفه زندگی «آزاد» گذاشته است، همانگونه که می‌فرماید:

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾ [الکھف: ۲۹].

«(ای پیامبر!) به ایشان ابلاغ کن که (دین) درست و حق همان دین فرود آمده از جانب پروردگارتان است، پس هرکس می‌خواهد ایمان بیاورد، و هرکس که می‌خواهد کافر شود...»

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ [الکافرون: ۶].

«دین‌تان از آن خودتان و من نیز دین خود را دارم...»

اما پیش شرط لازم برای استفاده درست از «آزادی» و انتخاب صحیح نوع زندگی، «آگاهی» از ماهیت دین و محتوای مکتبی است که برگزیده می‌شود، اگر انسان‌ها با بانی، مبانی، محاسن و ویژگی‌ها و نقش و ماحصل کوتاه و دراز مدت گزینه‌هایی که پیش رو دارند آشنا نباشند و نقاط «قوت و ضعف، سود و زیان و مصلحت و مفسدت» مرتب بر آنها را از منابع مورد اعتماد نشناسند، و آگاهانه- و به تعبیر قرآن علی بصیرة در باره این انتخاب مهم حساس و سرنوشت ساز خود تصمیم‌گیری نکنند و جوانب فردی، اجتماعی، فکری و رفتاری زندگی خود را با توجه به اولویت‌ها و اهداف آن آیین برنامه ریزی و ساماندهی ننمایند، و انتظارات خویش را با بهره‌گیری از توانایی‌های مادی و معنوی خود در جهت تحقق اهداف کوتاه و دراز مدت دین برگزیده خود، پی‌گیری نکنند و در مسیر عمر و پیش از پایان آن، هدف از آفرینش خود را دریابند و به مسئولیت‌هایشان عمل نکنند، خام و خرد از بیرون خاک به درون آن نقل مکان خواهند کرد و فرصت‌گرانه‌ها و تکرارناشدنی عمر را به سادگی از دست خواهند داد.

اینجاست که نقش و اهمیت کار اصحاب «رسالت، اصلاح و هدایت» و در رأس آنها انبیای الهی در جهت تبیین خدا پسندانه دین و تعالیم تعالی بخش آن بیشتر معلوم می‌شود.

آنان پایه عمل به مسئولیت‌های خیرخواهانه خود را بر روی سه اصل اساسی: «دعوت» ناصحانه و امانتدارانه «اتمام حجت» حکیمانه و قاطعانه و «رفع شبهات» به شیوه‌ای آگاهانه و خردمندانه قرار داده و می‌دهند تا برتری، پیشگامی و امنیت و آزادی واقعی موجود در آیین انسان‌ساز اسلام را برای پیوندگان پرهیزکاری، پیشرفت و دادگری و سرافرازی دنیوی و سعادت اخروی معلوم کنند و راه را به راهیان راه انبیاء و سالکان صراط مستقیم بنمایانند.

در عصر حاضر که پیشرفت‌های شگرف علمی و انفجار اطلاعات و فضای باز رسانه‌های دیداری، شنیداری و نوشتاری به گستره زمین گسترش یافته است، نقش و اهمیت و ارثان رسالت رسولان رهایی و حاملان دانش و دینداری برای ادای هرچه بهتر مناسب‌تر و امروزی‌تر مسئولیت خود در برابر دین خالص خداوند این امانت الهی ضرورت و اهمیتی مضاعف یافته است.

امروزه بسیاری از ادیان و مکاتب و فرهنگ‌ها برای عرضه جهانی آنچه در بساط دارند، از پیشرفته‌ترین امکانات علمی و رسانه‌ای بهره می‌گیرند؛ هرچند این حق مسلم آن هاست، اما اشکال کار در این است که متأسفانه بیشترشان به عرضه کالای فکری و فرهنگی خویش اکتفاء نکرده و در رقابتی غیرمنصفانه و غیراخلاقی به تخریب و تحریف باورها، فرهنگ و تاریخ و دست‌آوردهای دیگر ادیان و مکاتب اقدام نموده و در پاره‌ای از موارد با زیر پانهادن اصل «آزادی انتخاب دین و

مکتب» از راهکارهای غیراخلاقی همچون: توطئه‌های سیاسی، تهاجم نظامی و حربه‌های اقتصادی بهره گرفته و با زیرپانهادن تمامی معیارهای مقبول و موجود در ادیان و مکاتب و دور زدن قوانین و مقررات پذیرفته شده جامعه جهانی، برای تحمیل باورها و فرهنگ خود بر دیگران تلاش می‌کنند که قضیه «جهانی سازی» و تلاش برای تحمیل فرهنگ آمریکایی و غربی بر ملت‌های غارت شده جهان سوم، بخشی از آن تلاش‌های متضاد با «کثرت گرایی» و دموکراسی خواهی است.

آن تمامیت خواهان برای دستیابی به اهداف خود در طول تاریخ معمولاً از ابزارها و راهکارهای گوناگونی بهره گرفته و می‌گیرند که تنها به چند مورد از آنها در عصر حاضر اشاره می‌کنیم:

- تحریک همستیزی و دشمنی در میان پیروان ادیان و فرهنگ‌های رقیب. (نمونه آن تقسیم مردم عراق به شیعه، سنی و کرد!).

- انحصارطلبی و تروریسم رسانه‌ای و بهره‌برداری غیردادرانه و غیراخلاقی از امکانات علمی امروزی و کشتن و زندانی کردن روزنامه‌نگاران و خبرنگاران رسانه‌های مستقل. (نمونه آن بمباران دفتر تلویزیون الجزیره در کابل و بغداد و کشتن طارق ایوب و زندانی نمودن تیسیر علونی و...).

- اجیرکردن اشخاص بی‌هویت و قربانیان تروریسم فکری در جهت تحمیل اندیشه فرهنگ و سیاست‌های استعماری خود و حمایت از: «سکولاریسم، لیبرالیسم و نژادپرستی، وابستگی و خودکامگی. (نمونه آن: حمایت از کمالیست‌ها و نظامیان ترکیه و دولت‌های تونس، مصر، اردن، افغانستان، عراق و اخیراً دولت نظامی پاکستان و صدها حزب و گروه وابسته در کشورهای جهان سوم).

اما در این میان مهم‌ترین سوژه مورد استفاده آنان ایجاد شکاف و تفرقه در بین ملت‌های جهان سوم به ویژه مسلمانان از طریق تحریک احساسات نژادی، فرقه‌ای و مذهبی با هدف شعله‌ور نمودن نزاع و کشتار در میان حتی پیروان یک دین و مکتب و گسترش کینه توزی و انتقام‌جویی در میان آنان است، تا از طریق تمامی توانایی‌های مادی، معنوی، انسانی و اقتصادی آنان را غارت و آنچه که برایشان باقی می‌ماند، هزینه جنگ و نزاع‌های داخلی، خرید اسلحه و کالا از ایشان بشود و قدرت‌شان به ضعف و عزت‌شان به ذلت تبدیل گردد، همچنین همگام با غارت ثروت‌های انسانی و مادی آنان از هر جهت ایشان را به خود وابسته سازند. (انفجارهای مشکوک مراقد ائمه و تخریب صدها مسجد اهل سنت در عراق، کشتار بیش از یک میلیون و دویست هزار عراقی در عرض چهار سال اشغال آن کشور که متأسفانه تعداد بسیار زیادی از ایشان قربانی جنگ فرقه‌ای و کینه‌توزی کور بوده‌اند! فعالیت گسترده جوخه‌های آدمکشی غربی و شرقی و ده‌ها سازمان اطلاعاتی

استعماری و صهیونیستی و.... برای گسترش کینه و دشمنی میان فرق اسلامی نه اولین حلقه از آن زنجیره است و نه آخرین آن خواهد بود).

مدت‌هاست به این نتیجه رسیده‌اند که مناسب‌ترین سوژه و وسیله بهره‌برداری از مسائل اختلافی «اعتقادی و فقهی» و رویدادهای تاریخی است که با استفاده از اشخاص و گروه‌های وابسته به گرایش‌های «افراطی و تکفیری» موجود در میان فرق اسلامی به آن اختلاف‌ها دامن می‌زنند، و هرچند گاهی هم نزاع‌هایی مصنوعی را به وجود می‌آورند، تا با گذر زمان کار را به جایی برسانند که امکان تفاهم و زندگی مسالمت‌آمیز را در میان پیروان آن فرقه‌ها به حداقل برسانند.

از آنجا که وجود اختلاف نظر در حوزه علوم کلامی، سیاسی، فلسفی و فقهی در چهار چوبی علمی و منطقی معقول و مقبول است و در میان پیروان تمامی ادیان و مکاتب و احزاب رایج است، تا جایی که گاهی به انشعاب‌های متعددی منجر می‌شوند، اما تقویت «فرهنگ اختلاف» و تحمل طرف مقابل و خودداری از صدور احکام «کفر و شرک و نفاق» در حوزه اختلاف نظرهای سیاسی، فکری و فقهی و در صورت لزوم صدور آن از طرف «مجامع تخصصی» معتبر و بی‌طرف می‌تواند تا حدود زیادی مانع گسترش نفوذ آن گرایش‌های «افراطی و تکفیری» در بین فرق اسلامی بشود و از ابزار دست دیگران قرارگرفتن و آتش در خرمن دین و زندگی خویش افکندن آنان مانع بشود.

خردمندان و میانه‌روان دو مذهب «شیعی و سنی» تاکنون گام‌هایی را هرچند در عمل کافی به نظر نمی‌رسند در این راستا برداشته و تلاش‌هایی را صورت داده‌اند که آخرین آنها نشست «مجمع جهانی تقریب بین مذاهب» و «اتحاد جهانی علمای مسلمان» در کشور قطر و مناظره مستقیم آقایان هاشمی رفسنجانی و دکتر قرضاوی در تلویزیون الجزیره بود که تا حدودی می‌توانند جای امیدواری باشند.

اما گرایش‌هایی از فریقین با توجه به باورهای «دگم و تمامیت خواهانه» خویش بدون توجه به بسیاری از نصوص غیرقابل انکار و رهنمودهای ائمه دین و دیدگاه‌های اهل «اعتدال و اصلاح» دو طرف هرچند گاهی به بهانه‌های مختلف اقدامات ناصوابی را صورت می‌دهند، و خواسته یا ناخواسته پایشان درلای دام‌های شیاطین پیدا و پنهان‌گیر می‌افتد و برطبل تفرقه می‌کوبند، و همه چیز را فدای توهمات خویش می‌نمایند.

برای نمونه می‌توان به صدور احکام «کفر و شرک شیعه» از جانب برخی از گرایش‌های افراطی اهل سنت در سایت‌های اینترنتی و گاهی از طریق کتب و نشریات و... اشاره کرد، در مورد طرف مقابل نیز می‌توان به چاپ ده‌ها هزار نسخه‌ای کتاب «آنگاه هدایت شدم!» شیخ تیجانی تکفیری،

غالی^(۱) و توزیع آن در میان دانشجویان و سربازان برخی از دانشگاه‌ها، پادگان‌ها و مراکز آموزشی و موضعگیری‌های غیرعلمی و غیرمنطقی برخی از گویندگان و نویسندگان در رسانه‌های ارتباط جمعی و از همه دور از انتظارتر مصاحبه شبکه ۳ سیما با تیجانی تکفیری در برنامه «ماه غسل» روز ۲۶ ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۸ق و یک هفته پیش از آن دعوت از شخصی به نام «عصام عماد» به همان برنامه و مواردی از این قبیل اشاره کرد!

بسیاری از عالمان و مصلحان و ناظران حوزه رسانه‌های دیداری بر این باورند که عملکرد آمیخته با «غلو و افراطی‌گری» و دمیدن جان در پیکر پوسیده پاره‌ای از مسایل نخ نما شده در تلویزیون‌های فرقه‌ای و حزبی تازه تأسیس و بازی و یکه‌تازی در میدانی با یک بازیکن عملکردی غیرخردمندانه و غیردادگرانه است.

به ویژه تلویزیون‌های «اهل البيت، الزهراء، الفیحاء، السلام، الفرات، کربلا، المسار، الکوثر، النور، العراقیه و...» که بیشترشان بعد از اشغال عراق راه اندازی شده‌اند، و در رأس آنها تلویزیون «تکفیری و غالی» فارسی‌زبان «سلام» که از ایالت کالیفرنیا ی آمریکا فتنه پراکنی نموده و بدون توجه به «مصلح امت اسلامی» به جای تبلیغ محترمانه و علمی معتقدات خود، متأسفانه از همه خطوط قرمز عبور کرده و به روشی بسیار ناپسند شبانه روز به معتقدات و شخصیات مورد احترام یک میلیارد و چند صد میلیون مسلمان اهانت می‌نماید.

تنها تلویزیون طرف مقابل که در سال چند ساعتی را به طرح مسایل مورد اختلاف اختصاص می‌دهد، تلویزیون عربی «المستقلة» است که به روشی محترمانه و با حضور علماء و کارشناسانی از فریقین و تقسیم عادلانه وقت گفتگوهای را ترتیب می‌دهد، هرچند آن هم در مواردی مورد انتقاد برخی از علما بوده، اما عملکرد به مراتب بهتری داشته است، طبیعتاً اهل انصاف آن دو روش را باهم مقایسه می‌کنند و می‌بینند که تفاوت آن دو روش از کجا تا به کجاست؟.

البته بار مسئولیت عملکردهای یک جانبه و غالباً اهانت‌آمیز آن تلویزیون‌ها را خارج از دعوت محترمانه به معتقدات خود تنها بر دوش بانیان و حامیان و برنامه ریزان آن می‌دانیم، و بر این باوریم که بسیاری از خردمندان و شخصیت‌های معتدل در کلیت نظام مؤید و مشوق عملکرد ناپسند آنان

۱- تیجانی (از پیروان طریقه صوفیه تیجانیه شمال آفریقا) در صفحه ۱۶۳ کتاب (آنگاه که هدایت شدم) به صراحت می‌گوید: بعد از وفات رسول خدا ﷺ جز چند نفر از اصحاب بقیه مرتد و کافر شدند. این ادعای او و همفکرانش در فصل چهارم این کتاب به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

نیستند و حتی تعدادی از آنها با نظام مشکل دارند و بیشترشان در خارج از ایران اداره می‌شوند، هرچند گفته می‌شود گرایش خاصی مستقیماً و یا غیرمستقیماً از تعدادی از آن رسانه‌ها حمایت می‌کند!

گرایش‌های افراطی موجود در میان شیعیان بهتر است به خاطر حفظ مصالح درجه اول مسلمانان از علم‌کردن غالیان و تکفیریانی مانند: «عصام عماد و تیجانی» که اصحاب درجه اول رسول خدا را تکفیر می‌کنند، خودداری نمایند و از تحریک احساسات و اهانت به باوره‌ای بیش از یک میلیارد و چند صدمیلیون مسلمان دست بردارند، اما اگر قرار بر مقابله به مثل باشد، گویندگان و نویسندگان معتدل شیعی و اهل سنت نیز غالباً برای دفاع و شبهه زدایی هم که شده از تجدید نظر و تغییر رویکرد در مورد باوره‌ای سنتی شیعه و فاصله گرفتن از غلات توسط شخصیت‌های مطرح و شناخته شده‌ی شیعی که نام می‌بریم، می‌گویند و می‌نویسند و اهل تحقیق را به مطالعه آثارشان دعوت می‌کنند، شخصیت‌هایی مانند: «آیه الله شریعت سنگلجی تهرانی»^(۱) آیه الله علامه سید ابوالفضل برقی^(۲) آیه الله سید علی اصغر بنابی، علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوینی زنجانی، آیه الله شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی^(۳) استاد حیدرعلی قلمداران قمی، دکتر یوسف شعارتبریزی، مهندس محمد برازنده مشهدی، حجة الاسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی، آیه الله دکتر سید مهدی خالصی عراقی، آیه الله سید اسدالله خرقانی، دکتر سید صادق تقوی استاد سابق دانشگاه تهران، دکتر علی مظفریان شیرازی، استاد حسن العلوی اندیشمند نامی عراقی^(۴) دکتر عبدالکریم سروش، آیه الله شیخ جواد خالصی بغدادی، آیه الله سید حسین موسوی نجفی، حجة الاسلام دکتر محسن کدیور، حجة الاسلام یوسفی اشکوری، به ویژه استاد احمد کاتب محقق پرتلاش عراقی و نویسنده کتاب «سیر دگرگونی اندیشه شیعی از شورا تا ولایت فقیه» و...».

برای نمونه تنها به دیدگاه یکی از آن شخصیت‌ها یعنی حجة الاسلام دکتر محسن کدیور در ارتباط با «منابع و مصادر اعتقادی افراطی‌ها» توجه بفرمایید! او در سخنرانی ۲۳ ماه مبارک رمضان ۱۴۲۷هـ/۱۳۸۵ش در حسینیه ارشاد می‌گوید: «یکی از مشهورترین ارزیابی‌های سندی روایات کتاب (اصول کافی) کلینی، توسط شهید ثانی فقیه شاخص قرن دهم (۹۶۶م) صورت گرفته است:

۱- نویسنده کتاب‌های «توحید عبادت و کلید فهم قرآن».

۲- صاحب ده‌ها اثر از جمله: تفسیر تابشی از قرآن، عرضه روایات اصول بر قرآن و عقول، خرافات و فور در زیارت قبور و...»

۳- صاحب اثر ماندگار، غلو در آمدی بر افکار و عقاید غالیان، انتشارات کویر.

۴- نویسنده کتاب «عمر و التشیع».

براساس تحقیق این فقیه متبحر، کتاب کافی ۵۰۷۲ حدیث صحیح، ۱۴۴ حدیث حسن، ۱۱۱۸ حدیث موثق، ۳۰۲ حدیث قوی، ۹۴۸۵ حدیث ضعیف دارد، یعنی ۵۹٪ روایات کافی به نظر وی فاقد اعتبارند، ابومنصور حسن بن زین الدین فرزند وی مشهور به صاحب معالم در کتاب «منتقى الجمان في الاحادیث الصحاح ولحسن» با ملاکی سخت‌گیرانه‌تر تعداد احادیث صحیح فروع کافی را کمتر از یک سوم تعدادی که والد ماجدش برآورد کرده بود، برآورد می‌کند.

علامه محمد باقر مجلسی، صاحب بحار الانوار در کتاب «مرآت العقول في شرح اخبار آل الرسول ﷺ» که شرح کافی است، علاوه بر توضیح متن روایات به ارزیابی سندی آنها نیز پرداخته است.

براساس ارزیابی سندی این محدث بزرگ از مجموع ۱۰۱۵ روایت کتاب الحجة کافی (که از جمله مهم‌ترین منابع نقلی بحث امامت است) ۲۸۶ روایت صحیح یا موثق یا حسن (یا در حکم این عناوین) است؛ ۲۵۴ روایت مرفوع یا مرسل یا مجهول است؛ ۴۶۳ روایت نیز ضعیف می‌باشد، به زبان آمار و براساس ارزیابی یاد شده، حدود ۲۸ درصد روایات کتاب الحجة کافی به لحاظ سندی معتبر و بیش از ۷۰ درصد روایات آن فاقد اعتبار سندی (مرسل، مجهول، ضعیف، مرفوع) است.

براساس ارزیابی سندی و متنی یکی از حدیث‌شناسان معاصر (محمد باقر بهبودی در صحیح الکافی) از ۲۸۳۳ روایت اصول کافی تنها ۵۹۳ حدیث صحیح شناخته شده است (یعنی ۲۱ درصد)، و از ۱۰۱۵ روایت کتاب الحجة کافی تنها ۱۰۱ حدیث (یعنی ۱۰ درصد) به عنوان صحیح یا معتبر تلقی شده است (کمتر از یک سوم ارزیابی قبلی)، ارزیابی اخیر از دیدگاه علمای معاصر ارزیابی‌ای سخت‌گیرانه قلمداد شده است، به هر حال در خوش‌بینانه‌ترین حالت بیش از دو سوم روایات کتاب اصول کافی، از روایات ضعیف و غیرمعتبر محسوب می‌شود، این نسبت در روایات کتاب الحجة کافی به ۷۰ تا ۹۰ درصد می‌رسد، یعنی تنها بین ۱۰ تا حداکثر ۲۸ درصد روایات این کتاب معتبر (صحیح یا موثق یا حسن) شمرده می‌شوند^(۱).

اما ما و همه کسانی که به پدیده «تکفیر و افراطی‌گری» به عنوان خطرناک‌ترین عامل ضد «وحدت و مصلحت» نگاه می‌کنند، بانیان و برنامه‌ریزان اقدامات تفرقه افکنی را در برار این پرسش‌ها قرار می‌دهیم که:

• با توجه به آیات و احادیث فراوانی که اهل ایمان را به «برادری و وحدت» فرا می‌خوانند، آنان به هنگام بازخواست دنیوی و اخروی در پیشگاه خداوند چه جوابی خواهند داشت؟.

۱- بخشی از متن سخنرانی حجة الاسلام دکتر محسن کدیور با عنوان تأملی در منابع اعتقادی.

• آیا فکر نمی‌کنند که اینگونه اقدامات‌شان با عملکرد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که خطاب به خوارجی که حکم کفرش را صادر کرده و با او جنگیده بودند، فرموده:

• «شما بر ما سه حق دارید: ۱- مانع حضور شما در مساجد نمی‌شویم. ۲- تا زمانی که بیت المال و غنائم جنگی در اختیار ماست، شما را از آن محروم نمی‌کنیم! ۳- پیش از شما دست به اسلحه نمی‌بریم.» در تضاد است؟^(۱)

• یکی از سخنان قابل تأمل بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران این بوده است که «هرکس مسایل مورد اختلاف «شیعه و سنی» را زنده کند نه شیعه است و نه سنی!» کلامی که معمولاً آن را بر روی تراکت‌های بزرگی در «هفته وحدت» نوشته و بر در و دیوار می‌آویزند، آیا این روش با آن رهنمودبانی نظام در تضاد نیست؟

• فکر نمی‌کنند که آنگونه اقدامات انگیزه گروه‌های خشونت‌طلب را که دشمنان غالباً برای به خدمت گرفتن آنان تلاش می‌نمایند، تقویت می‌کند و برای رسانه‌های وابسته به دولت‌ها و سازمان‌های غربی خوراک تبلیغاتی بیشتری را فراهم می‌نماید؟

اینجانب همراه با بسیاری از گویندگان و نویسندگان «میان‌رو شیعه و سنی» طرح تندروانه، اهانت‌آمیز و یک جانبه مسایل مورد اختلاف را به هیچ وجه مشروع و به مصلحت نمی‌دانیم، اما شبهه زدایی و روشنگری را در مقام دفاع حق شرعی و قانونی خود به شمار می‌آوریم، زیرا نه تنها در میدان باورها و اندیشه‌ها، بلکه در دیگر زمینه‌ها، هرکجا که هجومی صورت بگیرد، دفاع حقی مشروع و عکس‌العملی طبیعی است.

• از آنجا که گرایش‌ها و طیف‌های «معتدل شیعی و سنی» دسترسی چندانی به رسانه‌های ارتباط جمعی ندارند، گردآوری و تدوین مطالب این کتاب هرچند که با حجم و گستره‌ی توزیع کتاب‌ها و وسایل تبلیغاتی مروجین «افراط و تکفیر» فریقین قابل مقایسه نیست، تلاش اندکی است که صرفاً در جهت اهداف زیر صورت گرفته است:

• دفاع از باورها و برداشت‌های گرایش‌های «اعتدالی و میان‌روانه» در میان شیعه و اهل سنت در برابر «افراطی‌ها و تکفیری‌ها» دوطرف.

• تبیین این حقیقت که بسیاری از مسایل «کلامی و فقهی و تاریخی» مورد نزاع‌ناشی از اختلاف نظرهای سیاسی و فرقه‌ای و پاره‌ای از آنها ساختگی بوده و متعلق به ده‌ها قرن گذشته هستند، و صد

البته میدان داران و بانیان آنها به هیچ وجه قایل به «کفر و شرک» طرف مقابل خود نبوده‌اند.

• بسیاری از حوادث ناگوار و جنگ‌های پیش آمده میان مسلمانان برخلاف میل باطنی ایشان، بر اثر توطئه‌ها و اخلاص‌گری‌های عده‌ای ماجراجو و کینه‌توز روی داده و دامن اصحاب پیامبر و پرچمداران «توحید و تقوا» از برنامه‌ریزی و اقدام به آن جنگ و نزاع‌ها مبرا بوده است.

البته بسیاری از عالمان و اندیشمندان بر این باورند که پیروان فرق اسلامی به میزان بسیار زیادی دارای نقاط توافق و مشترکات از جمله حکم قرارداد «قرآن و سنت صحیح و مصالح مشترک سیاسی و اجتماعی» هستند، تا بتوانند در مورد کاستن و یا کنار نهادن مسایل مورد اختلاف به توافق برسند، و این رهنمود و هدایت الهی را سرلوحه اعتقاد و عمل خود قرار بدهند که:

﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ [الشوری: ۱۰].

«در مورد هر چیزی که اختلاف پیدا کردید، حکم و داوری در باره آن با (قرآن) خداست، این است پروردگار من و شما، بر او توکل نمودم و به سوی او بازمی‌گردم».

در اینجا توضیح این مطلب را نیز بر خود لازم می‌بینم که تحقیقات صورت گرفته، در این کتاب اساساً مدیون زحمات نویسندگان منابع اصلی آن به ویژه آقایان: «ابراهیم توحیدی» نویسنده پرتلاش و ناآشنای کتاب «عیانات» و استاد «احمد کاتب» پژوهشگر شیعی عراقی و نویسنده کتاب «سیر دگرگونی اندیشه شیعی» و آیه الله سید ابوالفضل برقی در کتاب: «عرضه روایات اصول بر قرآن و عقول» است، اما کار اینجانب در «تعدیل، تبویب، تلخیص و ویرایش» مطالب آنان خلاصه می‌شود.

ادعاهای تیجانی

تیجانی در کتاب‌های خود به طور کلی سه ادعا را مطرح کرده است:

- پیامبر ﷺ به دستور خدا حضرت علی را به عنوان جانشین خود معرفی کرد.
- بعد از وفات رسول خدا ﷺ اصحاب او به غیر از چند نفر همه مرتد و کافر شدند.
- خلفای راشدین (ابوبکر و عمر و عثمان) ستمکار بوده و با «اهل البیت» و اسلام سردشمنی داشته‌اند.

در واقع تمامی قلم فرسایی تیجانی برای اثبات سه مطلب فوق است و ما به یاری خدا در این کتاب به طور اختصار با استناد به «قرآن و نهج البلاغه» و دیگر کتاب‌های معتبر اهل تشیع و در مواردی که لازم بوده به منابع اهل سنت صرفاً در جهت دفاع و روشنگری به ادعاهای او پاسخ می‌دهیم، و برخلاف عناوین به شدت اهانت‌آمیز کتاب‌های: «آنگاه که هدایت شدم؟!» و «همراه با راستگویان؟!»، تیجانی و محتوای اهانت‌آمیزتر آنها نسبت به معتقدات یک میلیارد و چند صد میلیون مسلمان، سعی ما بر آن بوده و هست که قول و قلم خود را به هیچ وجه به آنگونه اهانت‌ها آلوده ننماییم.

﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾ [الأحزاب: ۴].

مؤلف

ماه مبارک رمضان: ۱۴۲۸ - مهرماه: ۱۳۸۶

بخش اول: عوامل پیدایش فرقه‌ها و مذاهب

از همان آغاز ظهور اسلام کینه و دشمنی مشرکان به ویژه یهودیان جزیره العرب و مناطق مجاور و مجوسیان ایران و توطئه‌ها و کارشکنی‌هایشان در باره مسلمانان به قصد جلوگیری از گسترش فزاینده دعوت و رسالت اسلام و خاموش نمودن نور آن آغاز گردید؛ غافل از اینکه:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ [الصف: ۸].

«می‌خواهند که نور (روشنگر دین) خدا را با باد دهان‌هایشان خاموش کنند، اما خداوند نور خود را

(با کمال روشنایی) کامل می‌کند، هرچند که کافران را خوش نیاید»..

اما علی‌رغم شکست‌های مکررشان بازهم این حقد و دشمنی نسبت به اسلام و پیروان آن ادامه یافت و پیوسته ادامه خواهد داشت!.

همانگونه که می‌دانیم اسلام در جزیره العرب تقریباً در همان عصر پیامبر ﷺ گسترش یافت و نه مشرکین و نه اهل کتاب نتوانستند با آن مقابله کنند و مانع فراگیری آن بشوند و در آن دوران پربار و پربرکت هیچگونه اختلاف سیاسی، نظری و یا عقیدتی بین اصحاب پیامبر ﷺ که سبب سوء استفاده دشمنان بشود روی نداد.

پس از رحلت پیامبر ﷺ مسلمانان با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و جز در مورد سقیفه بنی ساعده که تنها یک اختلاف سیاسی طبیعی بود در روابط ایمانی و اجتماعی آنان هیچگونه اختلافی پیش نیامد، آن اختلاف نظر طبیعی و اندک هم با پیوستن علی رضی الله عنه به جرگه‌ی بیعت کنندگان در همان‌روز کاملاً برطرف شد، نیرو و قدرت مسلمانان در عهد ابوبکر رضی الله عنه با اینکه دوران کوتاهی بود بیشتر شد و سلسله‌ی فتوحات خارج از مرزهای جزیره العرب آغاز گردید، در عهد عمر رضی الله عنه نیز همین‌طور سرعت و

دامنه‌ی گسترش فتوحات گسترده‌تر شد و سرزمین‌های زیادی به ویژه مناطق عظیمی از دو امپراتوری وقت ایران و روم به جرگه‌ی اسلام پیوستند و تحت سلطه‌ی مسلمانان درآمدند..

پس از شهادت حضرت عمر رضی الله عنه آن فتوحات در عهد عثمان رضی الله عنه نیز تا چندی همچنان ادامه یافت و مسلمانان تا شش سال اول خلافتش در امور سیاسی و اعتقادی منسجم و متحد بودند و در آن مدت توانستند در جنگهای خارجی، حکومت‌های استبدادی ایرانیان و رومیان و مصریان را ساقط و مردم را برای انتخاب نوع زندگی مورد پسند خویش آزاد بگذارند، اما در سال هفتم خلافتش در خود جزیره العرب و در مرکز خلافت آتش فتنه‌ی فتنه‌گران شعله‌ور گردید و به تدریج زمینه‌ی پراکندگی اعتقادی و اختلافات سیاسی را میان مسلمانان فراهم ساخت!

شورش گروه عبدالله بن سبا و قتل خلیفه سوم رضی الله عنه

در این دوران یعنی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان تعداد زیادی از مردم در سرزمین‌های مختلف از ملت‌ها و قبایل گوناگون از مذاهب و عقاید پیشین خود دست برداشتند و به اسلام گرویدند، در بین این افراد کم نبودند کسانی که از روی نفاق با داشتن کینه و بغض شدید نسبت به اسلام در ظاهر مسلمان شدند و به جامعه مسلمانان پیوستند، در حالیکه از هرفرصتی برای فتنه‌جویی و تباهی در بین مسلمانان استفاده می‌کردند، در میان تظاهرکنندگان به اسلام فردی یهودی به نام (عبدالله بن سبا) از یهودیان یمن بود، در زمان عثمان رضی الله عنه اعلان کرد که اسلام آورده و آنگونه که از روایات برمی‌آید، به مدینه نزد عثمان رضی الله عنه آمد و در حضور او مسلمان شدن خود را اعلام نمود!

او دوست داشت که حضرت عثمان رضی الله عنه مقام و منصبی را به او بسپارد و تلاش فراوانی کرد که حُسن ظن و اعتماد او را نسبت به خود جلب نماید، اما عثمان رضی الله عنه هیچ مقام و منصبی به او نسپرد و او را از هیچ امتیاز خاصی برخوردار ننمود! این نقطه آغاز توطئه چینی‌های «ابن سبا» بود، زیرا او می‌دانست که نمی‌تواند رو در رو در مقابل مسلمانان بایستد و بجنگد! او هنوز از یاد نبرده بود که اسلافش یعنی: یهودیان بنی قریظه، بنی نضیر، بنی قینقاع و خیبر این تجربه‌ی تلخ را آزموده، و جز شکست و سرافکندگی چیزی نصیب‌شان نشده بود، لذا او با همیاری عده دیگری از یهودیان این نقشه را کشیدند که تنها با تظاهر به اسلام و رخنه‌کردن در بین مسلمانان می‌توانند زهر شان را بریزند و انتقام شکست‌هایشان را بگیرند!

هدف او این بود که بعد از پیوستن به صفوف مسلمانان و حصول مقام و امتیازی خاص اقدام به تخریب و تحریف اسلام و ایجاد تفرقه در بین مسلمانان بنماید، همان تحریف‌هایی که یکی از اجداد خبیثش بنام (پولس یهودی) در آیین مسیحیت ایجاد نمود.

اما پس از مدت کوتاهی که در مدینه اقامت داشت فهمید نمی‌تواند در روابط استوار اصحاب پیامبر ﷺ هیچ خللی ایجاد کند، پس از آن تصمیم گرفت به سرزمین‌هایی که مردم آنها تازه مسلمان شده و از ایمان و آگاهی و تربیت محکمی برخوردار نبودند و هنوز عقاید آباء و اجدادشان در قلوب و عقول و زندگی‌شان وجود داشت، برود و اجرای طرحش را پیگیری کند.

او ابتدا به بصره سپس به کوفه و آنگاه به شام رفت، اما در شام به سبب هوشیاری و برخورد به موقع مسئولین با او فرصتی برای پیاده‌کردن نقشه‌ی پلیدش نیافت و این بود که به مصر سفر کرد، آنجا بود که توانست با سخنرانی‌های خود گروهی از مردم عوام را فریب بدهد و دور خود جمع کند، و درست همان روشی را به کار برد که (پولس) یهودی قبلاً در مسیحیت به کار گرفته بود، یعنی «غلو و افراط» در مورد شخصیت بزرگان دین و زیاده‌روی در مدح و ستایش آنها، روشی که در بین عوام و تازه مسلمانان خیلی زود نتیجه می‌داد و کاری عملی و کم‌خطر به شمار می‌آمد.

مورخان آورده‌اند که او با زیرکی هرچه تمام‌تر ابتدا با غلو در مورد شخص پیامبر ﷺ کارش را شروع کرد، او در بین مردم میگفت: «به راستی از کسانی که به بازگشت و آمدن مجدد عیسی بن مریم به این دنیا ایمان دارند، تعجب می‌کنم که به بازگشت سید و سرورمان حضرت محمد ﷺ به این دنیا ایمان ندارند! در حالیکه او از عیسی و دیگر انبیاء برتر است! زیرا خداوند ﷻ می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ﴾ [القصص: ۸۵]. همان کسی که قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محل موعود برمی‌گرداند قطعاً او بار دیگر به این دنیا باز خواهد گشت و او از عیسی به رجوع و بازگشت شایسته‌تر است! ^(۱).

سخنان او بر افراد نا آگاه از دین - کسانی که زودتر از همه به خرافات تن می‌دهند- تاثیر می‌گذاشت. درواقع او بانی باور به رجعت به شمار می‌آید و اعتقاد به ظهور مهدی و منجی پس از پیامبر ﷺ از همان باور او سرچشمه می‌گیرد.

بعد از آن که دید برخی از مردم به سادگی این سخن او را پذیرفتند، در باره نزدیک‌ترین فرد به رسول خدا یعنی حضرت علی علیه السلام به «غلو و افراط» پرداخت و چنین وانمود می‌کرد که علاقه و محبت خاص و فوق العاده‌ای نسبت به علی علیه السلام دارد، در باره او معجزات و کرامات عجیب و غریبی را نقل می‌کرد و تلاش می‌نمود که او را شخصیتی فوق بشری معرفی کند؛ و «علم غیب» را به او نسبت می‌داد، او گفت: هرچیزی که علی علیه السلام از آن خبر بدهد، اتفاق خواهد افتاد و اگر چنان

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۸ و ۹۹- البدایة، ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۶۷- مقالات الإسلامیین، اشعری، ج ۱، ص ۵۰.

نشد، بدانید که برای خدا - معاذ الله - (بداء) پیش آمده است!!^(۱). و از همین جا بود که بعدها در بین بعضی از فرقه‌ها - یعنی غلات - عقیده (بداء) رواج پیدا کرد!

ابن سبا مخفیانه نامه‌های بسیاری را به مناطق مختلف می‌فرستاد و از هواداران خود می‌خواست از ضعف‌ها و اشکالات حکومت عثمان و امرایش سخن بگویند، و آنگونه که تواریخ آورده‌اند، «خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر» نیز به او پیوستند و باهم مردم را به شورش علیه عثمان و امرایش تحریک می‌کردند.

لذا همه مخالفین زیر پرچم شورش علیه عثمان به رهبری عبدالله بن سبا یهودی (متظاهر به مسلمانی) جمع شدند و درشرایطی که بسیاری از مردان مسلمان در میدان جهاد در روم و بسیاری دیگر نیز به حج رفته بودند، در ظاهر به عنوان رفتن به حج از مصر و عراق مسلحانه به طرف مدینه حرکت کردند و نهایتاً عثمان رضی الله عنه را - با آن که می‌توانست همگی ایشان را از بین ببرد، ولی از این کار خودداری کرد! - در خانه‌اش به شهادت رساندند^(۲).

چون عثمان رضی الله عنه هیچ مقام و منصبی را به عبدالله بن سبا واگذار نکرد، و در مقابل تعدادی از خویشان و نزدیکان خود را به منصب‌های مختلف گماشته بود؛ آن هم افرادی مانند مروان بن حکم - که از شخصیت آرام و لطیف عثمان رضی الله عنه و اعتمادش سوء استفاده می‌کردند و در اموال بیت المال و بسیاری امور دیگر، تصرفات زیادی می‌نمودند که به طور طبیعی مسئولیت همه آنها بدون شک متوجه حضرت عثمان رضی الله عنه می‌گردید، لذا پیروان ابن سبا این موضوع را بهانه کردند و مردم را با این حربه به اعتراض و شورش علیه عثمان رضی الله عنه و کارگزارانش دعوت می‌نمودند...

آشوبگران عراقی آن زمان نیز - که بعدها ضربه‌های جبران ناپذیری را به اسلام وارد ساختند - ادعاهای عبدالله بن سبا و گروه توطئه‌گرس را باور کردند و با آنها همراه شدند.

گله‌مندی بسیاری از مردم از حضرت عثمان رضی الله عنه پیرامون عملکرد نادرست برخی از نزدیکانش شرایط مساعدی را برای سوء استفاده گروه توطئه‌گر و فتنه‌جوی عبدالله بن سبا فراهم آورد و بهانه مناسبی به دست آنها داد تا عده دیگری هم بیعت و پیمان خود را با خلیفه شکستند و خانه‌اش را محاصره کرده و او را در سن هشتاد سالگی در حال تلاوت قرآن به شهادت رسانیدند و اموالش را به غارت بردند.

۱- همان منبع.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۳ و ۱۰۴، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۳۹، تحت عنوان (بدأ الانتفاض علی عثمان) - لسان المیزان، حافظ ابن حجر، ج ۳ ص ۲۸۹ - التبصیر فی الدین، ابو مظفر اسرافینی، ص ۱۰۹.

در جریان آن رویداد، انگستان نائله همسر عثمان رضی الله عنه نیز قطع شد. زمانی که شورشیان به خانه‌اش ریختند و او را به شهادت رساندند- طبق روایت‌های تواریخ شیعی: علی، طلحه، زبیر و سعد و چند نفر دیگر از مهاجرین و انصار، خود را به خانه عثمان رساندند، دیدند که حسن و حسین و چند نفر از بنی امیه در کنار پیکر بی‌جان عثمان ایستاده و گریه می‌کنند و همسر عثمان نیز فریاد می‌زد که عثمان کشته شد!

حضرت علی رضی الله عنه فرزندانش حسن، حسین رضی الله عنهما و محمد پسر طلحه و عبدالله پسر زبیر را به سختی مورد عتاب قرار داد و به ایشان فرمود: شما که جلوی در منزل نگهبان بودید چرا گذاشتید امیرالمؤمنین کشته شود! ^(۱).

طبق روایات موجود در تواریخ شیعه حسن و قنبر نیز که حضرت علی رضی الله عنه آنها را همراه با چند نفر دیگر برای محافظت و دفاع از عثمان رضی الله عنه به منزلش فرستاده بود در آن ماجرا مجروح شده بودند! ^(۲).
با شهادت عثمان رضی الله عنه وحدت مسلمانان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را به وجود آورده بود و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آن را تقویت کرده و با فداکاری‌های زیادی در حفظ آن تلاش نموده بودند، با چالش سختی روبه‌رو گردید!

در آن زمان که سبأیه قاتلین عثمان رضی الله عنه بر مدینه تسلط پیدا کردند، حسن رضی الله عنه از پدرش علی رضی الله عنه خواست که مدینه را ترک کند تا اگر فتنه‌ای برپا شود او در آنجا نباشد! ^(۳).

پس از شهادت عثمان رضی الله عنه بسیاری از مردم و از جمله گروه عبدالله بن سبا به حضرت علی رضی الله عنه روی آوردند و او را به قبول خلافت ترغیب کردند! اما عبدالله بن عباس و فرزندش حسن رضی الله عنه از او خواستند که به خواسته آنان تن ندهد و از آنها اعلام براءت نماید، در غیر این صورت فردا مردم مسئولیت خون عثمان را بر دوش او می‌اندازند! ^(۴).

به هر حال! علی رضی الله عنه رأی ایشان را نپذیرفت و در مدینه باقی ماند و مصلحت را در آن دید که مقام خلافت را بپذیرد، لذا همه‌ی مردم از جمله مهاجرین و انصار به جز مردم شام که در آن زمان معاویه والی آن بود و ۱۷ نفر صحابی نیز در بین آنها بودند با او بیعت کردند.

۱- مروج الذهب، مسعودی شیعی، ج ۲، ص ۳۴۴، چاپ لبنان.

۲- نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید شیعی، تحت عنوان (محاصره عثمان و منعه الماء) همچنین (مشعل اتحاد)، دکتر بی‌آزار شیرازی، ص ۲۵ و ۲۶ تحت عنوان (حمایت از عثمان).

۳- الطبری، ج ۳، ص ۴۰۲- ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۰۰.

۴- الطبری، ج ۳، ص ۴۰۴- ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۰۱- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۱.

علی علیه السلام هنگامی به خلافت رسید که اوضاع مسلمانان در اثر قتل عثمان رضی الله عنه به حدی آشفته بود که امید هرامیدواری را به یأس و ناامیدی مبدل می کرد؛ زیرا همان شورشیان آشوبگری که عثمان رضی الله عنه را به قتل رسانیده و بیت المال مسلمانان را غارت کرده بودند، و تعدادشان حدود دوهزار نفر بود، بر مدینه مرکز خلافت کاملاً تسلط یافته بودند و تمام قدرت در دست آنها بود، گذشته از آن در مصر و بصره و کوفه نیز حامیانی داشتند!

طولی نکشید که جنگ های (جمل) و (صفین) بازهم بر اثر توطئه ای که عبدالله بن سبا ریخته بود به وقوع پیوستند و خرافه پراکنی و عوام فریبی او در بین مردم ساده و جاهل همچنان ادامه داشت، تا پس از شهادت علی رضی الله عنه ادعا کرد که او کشته نشده، بلکه همچون عیسی بن مریم به آسمان رفته و مجدداً ظهور خواهد کرد و زمین را از جور و ستم پاک و عدل و داد را در سراسر زمین حاکم خواهد ساخت! او می گفت: علی در میان ابرهاست، رعد صدا و برق نیز شلاق اوست! به مردم می گفت: هرگاه صدای رعد را شنیدید! بگوئید: علیک السلام یا امیرالمؤمنین! همچنین می گفت: علی سایه خدا در این دنیا است! روح خدا در علی حلول کرده است! علی با خدا فاصله ای ندارد! و به راستی خداوند علی را برای نبوت و رسالت برگزیده بود، اما جبرئیل اشتباهاً وحی را بر محمد بن عبدالله عرضه کرد! ^(۱)

آورده اند که بعد از جنگ جمل و قبل از صفین عبدالله بن سبا روزی خطاب به حضرت علی رضی الله عنه گفت: یا علی تو دابة الارض هستی! فرمود: از خدا بترس!

پس از مدتی می گفت: تو فرشته هستی! علی فرمود: از خدا پروا کن!

روزی دیگر می گفت: تو همان خدایی هستی که تمامی موجودات را آفریده و روزی و نعمت را گسترانیده است!

حضرت علی رضی الله عنه وقتی کفرگویی های او را دید و متوجه شد دست بردار نیست، دستور قتلش را صادر کرد و خواست او را بسوزاند، اما گروهی از مدعیان هواداری از حضرت علی که از افراد خود ابن سبا بودند، مانع شدند و گفتند: چگونه می خواهی کسی را بکشی که تو را دوست می دارد؟! او را مکش و به مداین تبعیدش کن! علی رضی الله عنه نیز دید که بسیاری از هوادارانش افراد همین عبدالله بن سبا هستند، و با کشتن او در بین سپاهش اختلاف می افتد و نمی تواند به جنگ با معاویه به شام برود، لذا او را به مداین تبعید کرد! ^(۲)

۱- الملل والنحل، شهرستانی، ج ۲، ص ۱۱.

۲- تاریخ این عساکر، ج ۷، ص ۴۳۰ و دیگر تواریخ.

نقش گروه سبأیه در جنگ جمل

همانگونه که گفتیم اختلافات سیاسی بین مسلمانان در دوران خلافت حضرت علی علیه السلام دوچندان شد، به حدی که به جنگ و خون‌ریزی نیز کشیده شده!.. طلحه و زبیر از علی علیه السلام خواستند که انتقام خون عثمان رضی الله عنه را از قاتلینش بگیرد..

معاویه نیز از طرف دیگر مجازات قاتلین عثمان رضی الله عنه را شرط بیعت با علی علیه السلام قرار داد، در حالیکه علی علیه السلام اگرچه خلیفه شده بود، اما در واقع شورشیان و اشغالگران مدینه از قدرت و نفوذ زیادی برخوردار بودند.. جنگ جمل، صفین و سپس نهروان زاینده همین اختلافات بود که در اینجا ناچاریم، برخلاف میل باطنی خود به طور خلاصه این اختلافات سیاسی را مورد بررسی قرار دهیم (۱)؛ اختلافاتی که عبدالله بن سبا و گروهش که در تاریخ به «سبأیه» مشهور شده‌اند، نقش اصلی را در به وجود آوردن آنها بازی کردند!.

پس از قتل عثمان رضی الله عنه سوء استفاده عبدالله بن سبا و افراد دیگری همچون مروان بن حکم از شرایط به وجود آمده همچنان ادامه یافت، هردوی آنها توانستند روابط بین اصحاب را دچار تیرگی کنند و در میان مردم بذر دشمنی بپاشند، به گونه‌ای که مروان بن حکم برای رسیدن به خواسته‌هایش بارها سخنرانی‌های تندی را ایراد می‌نمود و برخی از همراهان او از جمله سعید بن العاص می‌گفتند: باید قاتلین عثمان را کشت! باید علی و طلحه و زبیر را کشت! چون قاتلین عثمان تنها آنانی نیستند که او را به قتل رسانده‌اند، بلکه اینان نیز در قتل و آشوب علیه وی دست داشته‌اند! مروان گفت: نه! ما آنها را نمی‌کشیم، بلکه آنها را به جان هم خواهیم انداخت تا خود یکدیگر را بکشند؛ طرفی که شکست خورد از بین می‌رود و طرف دیگر به حدی تضعیف می‌شود که مقابله با آن بسیار آسان خواهد بود (۲).

علی علیه السلام زمانی زمام امور را بدست گرفت که سپاه شورشی دوهزار نفری ابن سبا بر مدینه تسلط داشتند، در همین هنگام بر پایه روایتی از طبری و ابن خلدون، صلحه و زبیر همراه با چند صحابی دیگر با علی علیه السلام ملاقات نمود و گفتند: «ما به شرط اجرای حد شرعی در مورد قاتلین عثمان با تو بیعت کردیم، اینک از تو می‌خواهیم به این وعده خود عمل نمایی و قاتلین او را قصاص کنی».

حضرت علی علیه السلام در پاسخ به ایشان فرمود: «برادران! آنچه شما می‌دانید من نیز از آن بی‌خبر نیستم، اما من در این شرایط چگونه می‌توانم آنها را قصاص کنم؟ در شرایطی که آنها بر ما تسلط

۱- در این بررسی سعی شده که از گزارش‌های موثق و مستند تاریخی استفاده شود.

۲- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۵- طبقات، ابن سعد، ج ۵، ص ۳۴ و ۳۵.

دارند، نه ما بر آنها!^(۱) آیا شما در این اوضاع و احوال قصاص قاتلین را میسر می‌دانید؟! همه گفتند: خیر! علی علیه السلام گفت: تا زمانی که آرامش حاکم نشود من مجال انجام کاری را که از من می‌خواهید ندارم! قسم به خدا! رأی من نیز همان رأی شماست! شما برای تحقق آرامش بکوشید تا اذهان مردم متمرکز شود و پراکندگی فکری رفع گردد، آنگاه اعاده‌ی حقوق امکان‌پذیر می‌شود!^(۲)

در روایت ابن کثیر آمده است: «طلحه، زبیر و جمعی از اصحاب پس از اخذ بیعت با علی علیه السلام نزد او رفتند و از او خواستند بر قاتلین عثمان رضی الله عنه اقامه‌ی حد کند، علی علیه السلام از آنها کمک خواست و گفت: در این موقعیت ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم، طلحه و زبیر گفتند: از مردم کوفه و بصره کمک می‌گیریم، علی علیه السلام گفت: فرصت دهید تا ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم!^(۳)

در روایت ابن اثیر نیز آمده است که «حضرت علی فرمود: چگونه می‌توانیم با گروهی دریغ‌فتم و حدشرعی را بر آنها جاری سازیم، در حالی که آنها بر ما تسلط دارند، نه ما بر آنان!»^(۴)

بدین ترتیب طلحه و زبیر از علی علیه السلام اجازه خواسته و عازم مکه شدند، در آنجا با عایشه رضی الله عنها که قبل از قتل عثمان رضی الله عنه به حج رفته بود ملاقات کردند، عایشه رضی الله عنها بر این باور بود که وقتی چنین است و

۱- در روایت تاریخی شیعه نیز آمده: یکی از مواردی که حسن به پدرش علی خرده می‌گرفت همین بود؛ همانگونه که می‌خوانیم او گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوی تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو عرض کردم که نپذیری تا همه مردم در تمام مناطق از تو اطاعت کنند و نیز هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر به سوی بصره به تو رسید، عرض کردم که به مدینه بازگردی و در خانه‌ات بنشینی و با آنها روبه‌رو نشوی! و هنگامی که عثمان محاصره شد به تو توصیه کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شود تو در مدینه نباشی، اما تو در هیچ یک از این امور رأی مرا قبول نکردی! علی پاسخ داد: اما در باره‌ی اینکه منتظر بمانم تا همه‌ی مردم در تمام مناطق با من بیعت کنند ضرورتی نداشت، زیرا بیعت حق مهاجرین و انصاری است که در مکه و مدینه حضور دارند و چون آنها راضی شدند، بر همه‌ی مردم واجب است رضایت داشته باشند، اما در مورد بازگشت به مدینه و خانه‌نشینی، اگر این کار را انجام می‌دادم در باره‌ی اوضاع امت مسلمان نوعی کوتاهی بود، و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود آسوده‌خاطر نبودم، اما خروجم از مدینه هنگامی که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالی که من نیز مانند عثمان در محاصره شورشیان قرار گرفته بودم؟! پس ای پسر جان: خود را از سخن گفتن در باره‌ی اموری که من از تو به آنها دانانترم بازدار!.. (أخبار الطوال، أبوحنیفه‌ی دینوری، ص ۱۴۵- بحار الأنوار، مجلسی، ج ۳۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴، الأمالی، شیخ طوسی، جزء ۲، ص ۳۲).

۲- الطبری، ج ۳، ص ۴۵۸- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۱.

۳- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

۴- ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۰۰.

علی علیه السلام نمی‌تواند آنها را مجازات و قصاص کند، ما خود این کار را به جای او انجام می‌دهیم! با این هدف یعنی برای گرفتن انتقام از قاتلین عثمان رضی الله عنه که حضرت علی را نیز در شرایط سختی قرار داده بودند، از کوفه و بصره که حامیان طلحه و زبیر در آنجا فراوان بودند کمک خواستند. وقتی که ایشان از مکه به سوی بصره حرکت کردند سعید ابن ابی العاص و مروان بن حکم نیز با حامیان‌شان از بنی امیه با آنان همراه شدند، و اینجا بود که مروان می‌توانست نقشی خویش را عملی سازد!

بدین ترتیب حضرات طلحه، زبیر و عایشه رضی الله عنها با هدف قصاص قاتلین حضرت عثمان نه جنگ و رویارویی با حضرت علی سپاهی متشکل از هزاران نفر از حامیان خویش را در عراق آماده ساختند. از طرفی دیگر علی رضی الله عنه که برای گرفتن بیعت از معاویه و تسلیم او در برابر خلیفه مشروع آماده می‌شد و می‌خواست به شام برود، اما سران سیأیه که از تشکیل لشکری در بصره برای سرکوبی و قصاص خود باخبر شدند، در مورد هدف طلحه و زبیر و عایشه و سپاهی که فراهم کرده بودند به حضرت علی رضی الله عنه اطلاعات غلط دادند و آنان را حامیان معاویه قلمداد کردند، در نتیجه حضرت علی رضی الله عنه چنان صلاح دید که قبل از رفتن به جنگ با معاویه از اقدام طلحه و زبیر و عایشه و هواداران بصری آنان آسوده‌خاطر شود.

اما اکثر اصحاب که با حضرت علی همراه بودند از وقوع فتنه و خونریزی میان مسلمانان نگران بودند، با حضرت علی در این باره موافق نبودند، فرزندش حسن رضی الله عنه نیز او را از این کار به شدت منع کرد و گفت: «پدر! از این کار خودداری کن که سبب ریخته‌شدن خون مسلمانان خواهد شد و بر دامنه اختلافات موجود خواهد افزود، اما حضرت علی بر درستی نظر خود اصرار فرمود و پرچم فرماندهی را نه به حسن و نه به حسین بلکه به محمد بن حنفیه داد!»^(۱).

در نتیجه قاتلین عثمان رضی الله عنه و توطئه‌گران به سرکردگی عبدالله بن سبا که همواره به دنبال چنین فرصت‌هایی بودند به سپاه علی رضی الله عنه پیوستند و گفتند: اگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله تو را یاری نمی‌دهند ما در کنار شما هستیم!

این موضوع سبب گله‌مندی‌های بسیار از حضرت علی شد، بسیاری از مردم می‌گفتند: علی رضی الله عنه نه تنها از قاتلین عثمان قصاص نگرفت، بلکه اجازه داد به صفوف سپاهیان او ملحق شوند.

زمانی که حامیان طلحه و زبیر و علی رضی الله عنهم در خارج شهر بصره باهم روبه‌رو شدند جمع زیادی از اصحاب سعی کردند که از وقوع هرگونه درگیری جلوگیری کنند، آنان موفق شدند طرفین را به گفتگو قانع کنند و پس از چندین نشست در مورد جلوگیری از وقوع جنگ به توافق رسیدند.

بعد از آن توافق با سپاه طرف مقابل که به هیچ وجه قصد جنگ با حضرت علی و مسلمانان همراه او را نداشتند، بلکه تنها خواستار قصاص قاتلین و سرکوبی باند کودتاچی به رهبری عبدالله بن سبا بودند، علی رضی الله عنه فرمود: «ای سپاهیان! من فردا از بصره خارج می‌شوم و برمی‌گردم، شما نیز برگردید و هیچ‌یک از کسانی که در قتل عثمان شرکت داشته و در میان سپاهیان من هستند نباید با من همراه شوند!»^(۱).

در این لحظه عبدالله بن سبا و گروهش که در سپاه علی رضی الله عنه خزیده بودند فهمیدند که آن مصالحه به زیان آنها تمام شده و به زودی به خاطر قتل خلیفه مسلمانان قصاص خواهند شد. سران سبأیه در گوشه‌ای مخفیانه به مشاوره پرداختند و از توافق طرفین و فرمان حضرت علی مبنی بر خروج ایشان از سپاه خود شدیداً دچار هراس شدند، یکی از آنان گفت: به خدا قسم! علی هرچیزی را که بگوید عملی می‌کند و آنچه را که گفت شنیدید! به خدا قسم! فردا همه آنان علیه ما همدست خواهند شد و آنگاه کاری از دستان بر نخواهد آمد.

عبدالله بن سبا گفت: ما که عثمان را کشته ایم تنها دوهزار نفریم، اما طلحه و زبیر و یاران‌شان پنج‌هزار نفرند، اگر حضرت علی و هواداران دیگر او را در کنار خود نداشته باشیم توانایی رویاروی با آنها را نخواهیم داشت»^(۲).

سران سبأیه برای چاره‌جویی نهایی و رهایی از شرایط سختی که برای ایشان پیش آمده بود شبانه در کناری نشستی سری را تشکیل دادند، و پس از اظهار نظرهای مختلف به این نتیجه رسیدند که شبانه و قبل از آذان صبح وارد عمل شوند، و با تیراندازی و حمله به هواداران طرف مقابل آتش جنگ را شعله‌ور سازند.

مروان بن حکم و گروهش نیز که در سپاه طلحه و زبیر به دنبال وقوع جنگ و ناتوان کردن هردو طرف بودند، با گروه فتنه‌جوی سبأیه هماهنگ شدند و شبانه پیمان صلح را شکستند! گروه عبدالله

۱- طبری، ج ۳، ص ۴۶۱- البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۲۳۸- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۳ و ۴۱۴- البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۲۳۸- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۳۰- ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

بن سبا در همان شب جنگ غیرمنظمی را برپا کردند و در سپاه علی علیه السلام فریاد زدند: سپاه عایشه پیمان را شکستند! آنها به ما خیانت کردند! آنها به ما شیخون زدند! از طرف دیگر گروه مروان بن حکم نیز در بین سپاه طلحه و زبیر فریاد زدند: علی و سپاه او پیمان را شکسته و بر ما تاخته‌اند! سپاه علی علیه السلام همگی متهورانه بیدار شدند و هریک به طرف اسلحه خود دویدند! علی علیه السلام سراسیمه از چند نفر پرسید: چه شده، چه خبر است؟! گفتند: آنان به ما شیخون زده و وارد جنگ شده‌اند! در نتیجه جنگ جمل با نقشه توطئه‌گران سبایه به وقوع پیوست و آتشی که هردو طرف نمی‌خواستند شعله‌ور شود، شعله‌ور گردید! ^(۱)

از همان لحظات آغاز جنگ جمل علی علیه السلام پیام‌هایی را برای طلحه و زبیر فرستاد و خواستار مذاکره با آنها شد، هردو قبول کردن و نزد علی علیه السلام آمدند، حضرت علی علیه السلام سخنانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به ایشان یادآوری نمود و از ایشان خواست که از جنگ برحذر باشند، طلحه و زبیر رضی الله عنهما نیز پذیرفتند و میدان جنگ را ترک کردند ^(۲).

اما یکی از افراد گروه عبدالله بن سبا به نام (عمرو بن جرموز) زبیر رضی الله عنه را تعقیب کرد و در فرصتی او را از پشت مورد حمله قرار داد و به قتل رسانید! مروان نیز فرصت را غنیمت شمرد و او نیز طلحه رضی الله عنه را کشت! ^(۳) به هرصورت آتش این نبرد شعله‌ور گردید و طی آن صدها نفر از دو طرف کشته شدند.

این بزرگترین فاجعه و فتنه‌ای بود که بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه در جهان اسلام به وقوع پیوست! علی خطاب به فرزندش حسن رضی الله عنه گفت: (پسر! کاش بیست سال پیش از چنین روزی مرگ به سراغم آمده بود!)، حسن رضی الله عنه گفت: «پدر! خدمت شما گفتم که از مدینه خارج نشوی و به عراق نیایی!» ^(۴).

اگر جنگ جمل که بر اثر توطئه‌جویان عبدالله بن سبا و مروان بن حکم به وقوع پیوست رخ نمی‌داد، مراحل بعدی اختلافات و جنگ‌های صفین و نهروان و... به وقوع نمی‌پیوست و در سپاه علی علیه السلام نیز تفرقه ایجاد نمی‌شد و شامی‌ها به رهبری معاویه قدرت‌مندتر نمی‌شدند و نهایتاً «خلافت راشده» به «پادشاهی و ملوکیت» تبدیل نمی‌گردید!

۱- طبری، ج ۳، ص ۴۸۰ تا ۴۸۲- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۳۷ تا ۲۴۰- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

۲- طبری، ج ۳، ص ۵۱۴- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۲ و ۱۲۳- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۰ تا ۲۴۷- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۶۲- الاستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۲۰۷.

۳- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۲۴- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۷- طبقات، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۲۳، و ج ۵، ص ۳۸- تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۵، ص ۲۰.

۴- البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۴۰.

قاتل زبیر رضی الله عنه به امید کسب جایزه نزد علی رضی الله عنه شتافت، اما علی رضی الله عنه به او بشارت جهنم داد و هنگامی که شمشیر زبیر رضی الله عنه را در دستش دید، فرمود: «این شمشیر بارها در راه محافظت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کار رفته بود!»^(۱).

پسر طلحه رضی الله عنه نیز جهت ملاقات نزد علی رضی الله عنه حاضر شد، علی رضی الله عنه او را مورد محبت قرار داد و وسایل جنگی پدرش را به وی برگردانید و فرمود: امیدوارم در روز رستاخیز خداوند سبحان بین من و پدرت آنگونه رفتار کنند که در قرآن از آن چنین یاد فرموده است: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ۴۷]. «کینه‌توزی و دشمنی را از سینه‌هایشان بیرون کشیدیم و برادرانه (در بهشت) بر تختها مقابل هم می‌نشینند»^(۲).

همچنین حضرت علی رضی الله عنه با حضرت عایشه رضی الله عنها که در واقع رهبر حقیقی سپاه قیام‌کننده علیه گروه سبایه خصوصاً پس از شهادت طلحه و زبیر بود، با احترام کامل برخورد نمود و او را به مدینه بازگردانید^(۳).

گروهی نزد علی رضی الله عنه آمدند و از او خواستند که اموال طلحه و زبیر رضی الله عنه و سپاهیان شکست‌خورده جمل را در میان آنها تقسیم کند، اما علی رضی الله عنه از آن خودداری کرد، در این هنگام افراد سبایه از روی طعن گفتند: چگونه ریختن خون آنها بر ما حلال است، اما تقسیم اموالشان بر ما حرام می‌باشد؟! وقتی علی رضی الله عنه این سخن آنان را شنید فرمود: کدام یک از شما دوست دارد ام المؤمنین عایشه سهم او بشود؟! همه ساکت شدند، اما آنان در نهان از علی رضی الله عنه بدگویی بسیار می‌کردند!^(۴).

نقش گروه سبایه در جنگ صفین

بعد از جنگ جمل «جنگ صفین» به وقوع پیوست و تلاش سبایه در برافروختن آتش آن کمتر از جنگ جمل نبود، اما زمینه وقوع این جنگ همچون جنگ جمل به همان حادثه قتل عثمان رضی الله عنه برمی‌گردد، در اینجا لازم است کمی به عقب برگردیم..

پس از شهادت عثمان رضی الله عنه در ۱۸ ذی الحجه سال ۳۵ هجری نعمان بن بشیر پیراهن خون‌آلود عثمان و انگشتان قطع‌شده همسرش را به معاویه در دمشق رسانید.. معاویه پیراهن و انگشتان همسر

۱- ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۲۵- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۴۹- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۶۲.

۲- طبقات، ج ۳، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۳- الطبری، ج ۳، ص ۵۴۷- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

۴- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴۶- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۴۴.

عثمان رضی الله عنه را در انظار مردم به نمایش گذاشت تا احساسات آنها را علیه قاتلان او برانگیزاند! ^(۱).

معاویه به سختی برای محاکمه و مجازات عبدالله بن سبا و باند برانداز او حضرت علی را تحت فشار قرار می‌داد و زیر بار سخنان علی رضی الله عنه مبنی بر بیعت با خلیفه تعیین شده از طرف «اهل حل و عقد» نمی‌رفت، در نهایت حضرت علی در محرم سال ۳۶ هجری حکم عزل معاویه را از ولایت شام صادر نمود و (سهل بن حنیف) را برای جانشینی او به دمشق فرستاد، اما معاویه زیر بار نرفت و سهل بن حنیف را برگردانید و مجدداً از امر خلیفه راشد سر باز زد.

حضرت علی رضی الله عنه نامه‌ی دیگری را که در نهج البلاغه نیز موجود است توسط «جریر بن عبدالله بجلی» برای معاویه ارسال داشت و طی آن از او خواست که بیعت کند؛ زیرا مهاجرین و انصار و اکثریت امت اسلامی با او بیعت کرده‌اند و او خلیفه شرعی به شمار می‌آید، او در آن نامه چنین می‌فرماید:

«إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًى، فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعِنِ أَوْ بَدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنْ أَبَى قَاتِلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرِ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاةُ اللَّهِ مَا تَوَلَّى. وَلَعَمْرِي، يَا مُعَاوِيَةُ، لَيْتَنِي نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلَةٍ عَنْهُ، إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّبَنِي؛ فَتَجَنَّبَ مَا بَدَأَ لَكَ! وَالسَّلَامُ» ^(۲) «به راستی کسانی با من بیعت کردند (و

به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب نمودند) که با ابوبکر و عمر و عثمان نیز براساس همان شرایط بیعت کرده بودند، پس کسی که شاهد (بیعت) بوده نباید شخص دیگری را (برای خلافت) اختیار کند، کسی هم که غایب بوده حق ندارد رای ایشان (بزرگان اصحاب و شورای تعیین خلیفه) را نپذیرد! زیرا شورای (تصمیم‌گیری و) تعیین‌کننده امام و خلیفه شورای متشکل از مهاجرین و انصار است. بنابراین، اگر آنان در مورد شخصی به توافق رسیدند و او را امام نامیدند این کار موجب رضای خداوند نیز هست. پس از آن اگر کسی به سبب ناخشنودی از آن خلیفه تعیین شده و یا بناحق از امر ایشان سرپیچی نماید، برای جلوگیری از او اقدام می‌شود، اگر تجدید نظر ننمود و از

۱- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۹۸- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۲۷- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲- نهج البلاغه، فیض الإسلام، نامه‌ی ۶- و وقعة الصفین، نصر بن مزاحم، ص ۲۹.

مخالفت دست‌بردار نشد، به این سبب که راهی غیر از راه اتفاق مؤمنان را در پیش گرفته، با او برخورد می‌کنند و خداوند او را به «عواقب» راهی که خود در پیش گرفته می‌سپارد!

ای معاویه! به جان خودم سوگند! اگر با عقل خود به موضوع بنگری و تأمل کنی و از خواهش نفس چشم‌پوشی نمایی، متوجه می‌شوی که دامن من از خون عثمان از هرکسی پاک‌تر است و من بیش از هرکس با ریخته‌شدن خون او مخالف بودم! مگر آن که به من تهمت بزنی و کشته شدنش را به من نسبت دهی و حقیقتی را که برای تو آشکار است پنهان نمایی. والسلام!».

ادعای معاویه نیز این بود که علی علیه السلام نه تنها قاتلین عثمان رضی الله عنه را قصاص نکرده، بلکه آنها را در سپاه خود پناه داده و از تحویل دادن‌شان به دیگران نیز خودداری می‌کند! به هرحال! علی علیه السلام شخص دیگری را نیز که حامل پیامی بود نزد معاویه به شام فرستاد، پاسخ معاویه این بود که «شصت‌هزار جوان جنگ آزموده شامی برای سرکوبی اشغالگران مدینه و قصاص از قاتلان خلیفه پشت‌سر من آماده‌اند!»^(۱).

علی علیه السلام پس از دریافت این پیام از جانب معاویه نیروهایش را برای حمله به شام بسیج نمود.. در آن زمان به اطاعت درآوردن شام برای علی علیه السلام زیاد مشکل نبود، زیرا تمام جزیره العرب، عراق و مصر تحت فرمان او بودند و تنها ایالت شام بود که از معاویه حمایت می‌کرد، گذشته از این افکار عمومی مسلمانان هرگز نمی‌پذیرفت که استانداری معزول همچون معاویه یا هرکس دیگری در مقابل خلیفه منتخب مسلمانان دست به شمشیر برد! لذا شامیان تا آخر از معاویه حمایت نمی‌کردند.

به هرحال! علی علیه السلام از عراق (با هدف تمکین معاویه) و معاویه نیز از شام در ظاهر (با هدف سرکوبی سبأیه و قصاص قاتلین خلیفه) آماده شدند و برای مقابله با یکدیگر راه عراق را در پیش گرفتند و در محلی به نام (صفین) که در قسمت غربی فرات و در نزدیکی (الرقه) قرار داشت باهم روبه‌رو شدند.

ماجرای «حکمت» میان معاویه و علی علیه السلام

بعد از ماه محرم سال ۳۷ هجری نبرد اصلی و سرنوشت‌ساز درگرفت، در همین جنگ بود که عمار بن یاسر رضی الله عنه که در بین سپاه علی علیه السلام بود به شهادت رسید، دو روز پس از شهادت عمار رضی الله عنه یعنی دهم صفر جنگ شدیدی به وقوع پیوست که طی آن لشکر معاویه به شکست قطعی نزدیک شده

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۴-۴۶۵، ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۰۳ و ۱۰۴- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۲۸ و ۲۲۹- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

بود، در این هنگام عمرو بن عاص به معاویه پیشنهاد کرد که اکنون باید نیروهای ما قرآن را بر سر نیزه‌ها کنند و بگویند که «هذا حکم بیننا» «این قرآن میان ما و شما حکم و داور باشد».

هدف عمرو بن عاص این بود که در سپاه علی علیه السلام شکاف ایجاد شود و از شکست سپاه شام جلوگیری به عمل آید^(۱).

بسیار از سپاهیان حضرت علی آن اقدام را فریبی جنگی به شمار می‌آوردند، اما تعداد زیادی هم شمشیرها را بر زمین نهادند و عملاً در سپاه حضرت علی اختلاف افتاد و نتیجه همان شد که عمرو بن عاص انتظارش را داشت!

علی علیه السلام خیلی تلاش کرد تا به یاران خود که اکثراً مردم عراق بودند و در بین‌شان گروه عبدالله بن سبا نیز بود، بفهماند که فریب این حيله و نیرنگ را نخورند و جنگ را تا پایان ادامه دهند؛ زیرا علی علیه السلام حجت را بر آنها تمام کرده بود و آنها جماعتی شورشی به حساب می‌آمدند، اما در بین لشکریان او تفرقه کار خودش را کرد، و بلاخره ناچار شد تا جنگ را متوقف سازد و با معاویه وارد مذاکره شود.

معاویه عمرو بن عاص را به عنوان حکم‌مورد قبول خود تعیین کرد، علی علیه السلام نیز ابتدا تصمیم داشت عبدالله ابن عباس را از جانب خود به عنوان حکم معرفی کند، اما بسیاری از سپاهیان عراقی او که به راستی بسیاری از آنها بر هیچ وعده و پیمانی پایدار نبودند! می‌گفتند که ابن عباس پسر عمومی توست! ما می‌خواهیم شخص بی‌طرفی را حکم‌نمایی! بلاخره در پاسخ به خواسته ایشان، ابوموسی اشعری به عنوان حکم حضرت علی تعیین شد، اما علی علیه السلام به کاردانی و هوشیاری او اطمینان نداشت! (۲) در نهایت قرار بر این شد که هردو حکم مطابق با آنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر هست عمل کنند و در باره مواضع طرفین قضاوت نمایند^(۳).

اما زمانی که هردو حکم در (دومة الجندل) به مذاکره نشستند، این مطلب کاملاً فراموش گردید که قرآن و سنت برای حل و فصل این قضیه چه رهنمودی دارند؟!، زیرا حکم صریح قرآن در این مورد روشن است که هرگاه دوگروه از مسلمانان باهم به جنگ پرداختند، بایستی گروه شروشی را به دست‌بردار شدن، از مخالفت ترغیب کنند و اگر دست‌بردار نبودند با استفاده از زور ایشان را سر جای خود بنشانند: قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۶۰- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۷۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴ تا ۳۶- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۶۱- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۳- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۷۶.

فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَتِلُوا الَّتِي تَبَعِيَ حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾ [الحجرات: ٩]. «اگر دو گروه از مؤمنین باهم به جنگ پرداختند میان آنان صلح را برقرار سازید، اما اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری یورش برد و طغیان کرد، با آن گروه تا زمانی که به فرمان خدا باز آید (و از نافرمانی دست بردار شود) بجنگید، و هرگاه به حکم حق بازگشت با حفظ عدالت میان آنها صلح برقرار سازید و همیشه با عدالت رفتار کنید، زیرا که خداوند دادگران را دوست می‌دارد».

همه می‌دانستند که معاویه و لشکریانش طرف شورشی هستند! اما عمرو بن عاص و ابوموسی به این نتیجه رسیدند که تنها راه حل قضیه بر کناری هردو طرف نزاع یعنی علی و معاویه است و مسأله خلافت را به رأی مردم باید واگذار کرد و بزرگان مورد اعتماد آنان هرکس را خواستند به عنوان امام انتخاب کنند»^(۱).

عمرو بن عاص ابوموسی را قانع نمود که او ابتدا برخیزد و به مردم اطلاع بدهد که در آن زمینه به توافق رسیده‌اند! ابوموسی قبول کرد و برای سخنرانی برخاست و اعلام کرد: «من و عمرو به یک راه حل رسیده ایم، و آن این است که ما علی و معاویه را کنار گذاشته و به مردم حق بدهیم تا خود از راه مشورت هرکس را که بخواهند به عنوان خلیفه انتخاب کنند، پس من علی و معاویه را عزل می‌کنم و بعد از آن اختیار با شماست! هرکس را که دوست دارید به عنوان خلیفه و امام برگزینید!»^(۲).

عمرو بن عاص نیز برخاست و گفت: «آنچه را که ابوموسی گفت شنیدید، او خلیفه‌ی خود یعنی علی را عزل نمود، من نیز همچون او علی را عزل می‌کنم، اما معاویه را به عنوان خلیفه مسلمین اعلام می‌نمایم! زیرا او خواهان انتقام از قاتلین عثمان و شایسته حقیقی جانشینی اوست!».

ابوموسی تا این سخن را شنید فهمید که فریب خورده است، او در میان همه‌ی سپاهیان برخاست و گفت: «مالک؟ لا وفقک الله! غدرت و فجرت!».

«تو را چی شده؟ خدا یاریت ندهد! تو مرا فریب دادی و خیانت و عهدشکنی نمودی»^(۳).

سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفت: «ای ابوموسی! تو در مقابل نیرنگ‌های عمرو خیلی ضعیف عمل کردی!» ابوموسی پاسخ داد: «اکنون چه باید کرد؟ با این آدم بر سر همان اتفاق کردیم که گفتم، ولی او از آن سر باز زد!».

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸ و ۳۹- ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۶۵- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۱ تا ۵۰- ابن الاثیر، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۱۶۷- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

۳- همان.

عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفت: «اگر ابوموسی قبل از این می‌مرد برایش بهتر بود!». عبدالله بن عمر رضی الله عنه گفت: «ببینید کار به کجا رسیده است! سرنوشت کار به چنین کسانی سپرده شده که یکی از آنها از فریبکاری باکی ندارد و دیگری به سادگی فریب می‌خورد!»^(۱).

در حقیقت هیچ‌کس در این مورد شک و تردید نداشت که هردو بر سر آن موضوع به توافق رسیده بودند، اما عمرو بن عاص برخلاف توافق عمل کرده است.

بعد از آن عمرو بن عاص نزد معاویه رفت و به او مژده خلافت داد و ابوموسی از روی شرمندگی با علی رضی الله عنه روبه‌رو نشد و مستقیماً راه مکه را درپیش گرفت!^(۲).

علی رضی الله عنه نتیجه حکمیت را غیرقابل قبول دانست و ضمن سخنانی به جماعت خود فرمود: «بدانید که آن دو داور از میزان قرآن غفلت کرده و بدون درنظرداشتن هدایت خداوند، هریک از آنها تنها از نظر شخصی خود پیروی نموده، و هردو قضاوتی کردند که براساس هیچ حجت و سنتی قرار نداشت و به راه حل صحیحی نیاانجامید!»^(۳).

پس از آن علی رضی الله عنه به کوفه برگشت و در اندیشه آماده‌سازی سپاه برای حمله مجدد به شام بود، زیرا می‌دانست که اگر سریعاً اقدام ننماید خلافت راشده به پادشاهی و دیکتاتوری تبدیل می‌شود؛ همانگونه که در یکی از سخنرانی‌های خود فرمود: «قسم به خدا! اگر این گروه بر شما حاکم شوند همچون کسری و هرقل عمل خواهند کرد!»^(۴).

و در سخنرانی دیگری فرمود: «برای مقابله با گروهی که با شما می‌جنگند تا پادشاه جبار و ستمگر شوند و بندگان خدا را بردگان خود سازند! آماده شوید»^(۵).

اما مردم عراق اراده و احساس مسئولیت لازم را نداشتند، از طرفی گروه شورش و توطئه‌گر عبدالله بن سبا نیز تنها دنبال فتنه‌جویی بودند.

از طرف دیگر تعداد زیادی از سپاهیان و طرفداران علی رضی الله عنه به خاطر تن‌دادن او به توقف جنگ با معاویه و قبول حکمیت از او جدا شدند و به (خوارج) شهرت یافتند، آنان ددرسرهای فراوانی را برای علی رضی الله عنه فراهم آوردند و در (نهروان) با او وارد جنگ شدند.

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱- ابن الأثیر، ج ۴، ص ۱۶۸- البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۲۸۲.

۲- البدایة والنهایة، ابن الأثیر، ج ۷، ص ۲۸۳- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۷۸.

۳- الطبری، ج ۴، ص ۵۷.

۴- الطبری، ج ۴، ص ۵۸- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۷۱.

۵- الطبری، ج ۴، ص ۵۹- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۷۲.

سپس بنابر تدابیر معاویه و عمرو بن عاص مصر و مناطق شمال آفریقا نیز از حاکمیت حضرت علی خارج شد و جهان اسلام عملاً بین دو گروه «حامیان خلیفه مشروع و طرفداران والی شورشی» تقسیم شدند.

سرانجام علی علیه السلام نیز در رمضان سال ۴۰ هجری بعد از پنج سال خلافت و تلاش برای برگرداندن جامعه مسلمانان به شرایط زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و احیای روش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و نیز برای گسترش اسلام و پیشرفت اهداف آن توسط یکی از همان طرفداران سابق خود که به خوارج پیوسته بود، به شهادت رسید!

صلح امام حسن علیه السلام با معاویه

صلح حسن بن علی علیه السلام در سال ۴۱ هجری میدان را برای معاویه کاملاً خالی گذاشت، از این زمان «خلافت راشده به ملوکیت و پادشاهی» تبدیل گشت، و معاویه اولین خلیفه و بهتر بگوییم: اولین پادشاه بنی امیه به این مقام دست یافت!

می‌گویند: وقتی که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه با معاویه ملاقات کرد، خطاب به او گفت: «اسلام علیک ایها الملک!» «سلام بر تو ای پادشاه!»^(۱).

معاویه نیز این حقیقت را درک کرده بود، زیرا خود می‌گفت: «أنا أول الملوك بين المسلمين» «من نخستین پادشاه در میان مسلمانان هستم»^(۲).

بدین ترتیب دوران خلافت علی علیه السلام که دورانی پر از آشوب در تاریخ اسلام بود، تقریباً در کشمکش‌های سیاسی و جنگ‌های داخلی سپری شد، اما برنامه‌های خداپسندانه‌ای که خلیفه صالح و راشد برای اصلاح امور مسلمین در نظر داشت عملی نشدند، و مهمترین عامل آن عدم شایستگی مدعیان همراهی با او بود که متأسفانه بیشترشان از گروهک عبدالله بن سبا و اهل عراق بودند، اما اگر حامیان حضرت علی انسان‌های شایسته و فرمانبرداری می‌بودند سرنوشت اسلام غیر از آنی می‌بود که دیدیم و می‌بینیم و مسلمانان به این همه فرقه‌ها تبدیل نمی‌گشتند!^(۳).

علی علیه السلام چنانکه در نهج البلاغه می‌خوانیم از توده اصحابش گله‌های بسیاری داشت و بر روی منبر کوفه مورد ملامت قرارشان داد، و آنها را با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متفاوت می‌دانست و می‌گفت:

۱- ابن الاثیر، ج ۳، ص ۴۰۵.

۲- البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۳۵- الاستيعاب، ج ۱، ص ۷۵۴.

۳- و صد البته: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التكوير: ۲۹].

هیچ یک از شما به اصحاب پیامبر ﷺ مشابَهت ندارید!».

به هرصورت تمامی خلفای راشدین براساس قرآن و سنت عمل نمودند و هیچ یک از آنان فرزندان یا نزدیکان خود را به جانشینی خویش تعیین نکردند، در واقع این سلاطین اموی از جمله معاویه بود که عملاً حکومت موروثی را به وجود آوردند.

اما بعد از خلافت این چهار صحابی که از مهاجرین نخستین بودند و پیامبر ﷺ عنایت خاصی نسبت به ایشان داشت دگرگونی شدیدی ایجاد شد و خلافت راشده به ملوکیت و پادشاهی موروثی مبدل گشت و زمینه برای تفرقه سیاسی و اعتقادی مسلمانان فراهم گردید...

فرقه‌های شیعه پس از حضرت علی

گفتیم که پس از شهادت علی ؑ به یارانش به دو گروه بزرگ تقسیم شدند:

۱- گروهی از سبأیه جدا شدند و همراه با حسن و حسین ؑ با معاویه بیعت کردند و به سایر مسلمانان پیوستند!

۲- اما گروه دوم که تمام فرقه‌های غالی و افراطی شیعه زائیده آن هستند گفتند: علی کشته نشده، زیرا او نمی‌میرد و نخواهد مرد تا اینکه بر تمام جهان حاکم شود و مردم را به راه هدایت باز گرداند و زمین را که از ظلم و جور آکنده است از دادگری و عدالت سرشار سازد!

آنان نخستین فرقه‌ای در بین مسلمانان پس از پیامبر ﷺ بودند که با عقاید متفاوتی ظاهر شدند و در مورد اشخاص سخنان غلوآمیزی می‌گفتند و در تواریخ به (سبأیه) مشهور شدند، آنان همان پیروان (عبدالله بن سبا) بودند که دو تن از دوستانش به نام‌های (عبدالله بن حرس) و (ابن اسود) او را در ترویج آن باورها یاری می‌کردند، آنها اولین کسانی بودند که آشکارا از ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه ؑ بدگویی می‌کردند!

زمانی که خبر شهادت حضرت علی ؑ به ابن سبا که به دستور ایشان در مداین در حال تبعید بود رسید، با همکاری پیروانش اقدام به شایعه پراکنی کردند، آنها می‌گفتند: «به خدا سوگند! اگر هفتاد نفر شاهد عادل سر بریده حضرت علی را بیاورند و بر مرگش شهادت دهند آن را باور نمی‌کنیم! ما می‌دانیم که او نمی‌میرد و کشته نمی‌شود تا اینکه بر جهان حاکم شود و مردم را بر راه هدایت باز گرداند!».

آنان همان روز رهسپار کوفه شدند و به خانه علی ؑ رفته و همچون صاحب خانه‌ای که زنده است از وی اجازه ورود خواستند! خانواده علی ؑ گفتند: سبحان الله! مگر شما نمی‌دانید که

امیرالمؤمنین شهید شده؟! گفتند: ما می‌دانیم که او کشته نمی‌شود و نمی‌میرد! او نجاها را می‌شنود و از درون خانه‌های در بسته آگاه است، و همچون شمشیر صیقل خورده در تاریکی می‌درخشد! او در بین ابرها راه می‌رود، رعد صدا و برق خشم اوست!

از بین همین گروه فرقه‌های دیگری نیز پدید آمدند، همانگونه که توسط (عبدالله بن الحبر الکندری) فرقه‌ای به وجود آمد که «حریبه» خوانده می‌شد، به نظر آنها علی علیه السلام خدای جهانیان است! و چون از خلق خود خشمگین شده، پنهان گشته، اما بار دیگر ظهور خواهد کرد!

گروه دیگری بنام «مفوضه» پدید آمد، آنها بر این باور بودند که خداوند علی و فرزندان او را خلق کرد و سپس خود از اداره جهان کنار گرفته و تدبیر امور آن را به ایشان سپرده است!

از همین سبایه گروه دیگری به وجود آمد که به (ثالوثیه) معروفند و همچون مسیحیان به تثلیث (سه خدایی) معتقد بودند، آنان حضرت علی را (پدر)، حضرت محمد را (پسر) و سلمان فارسی را (روح القدس) می‌دانستند! جالب این که بعضی از ایشان می‌گفتند: یکشنبه یعنی: علی و دوشنبه یعنی: حسن و حسین!

ادامه توطئه‌های گروه سبایه

توطئه‌ها و مقدماتی که عبدالله بن سبا و گروه او^(۱) ترتیب داده بودند منجر به درگیری‌های سیاسی بسیاری گردید، و زمینه تضعیف خلافت راشده و پیدایش ملوکیت و پادشاهی را فراهم و شرایط مناسبی را برای ایجاد اختلافات اعتقادی و مذهبی نیز به وجود آورد، اختلافاتی که بذر آن را از راه ترویج عقاید افراطی و من درآوردی در مورد حضرت علی علیه السلام و فرزندان او در بین مردم پاشید و سبب رشد روزافزون آن گردید.

البته علاوه بر باند سبایه آنچه که زمینه‌ی رشد و شکوفایی آن فرقه‌ها را فراهم آورد همان نوپایی و عدم استقرار واقعی نظام خلافت راشده بود، به ویژه در عصر دو خلیفه بزرگوار حضرت عثمان و حضرت علی علیه السلام راهکارها و ابزارهای کارآمدی برای مدیریت پدیده‌ی اختلافات سیاسی و اعتقادی وجود نداشت، از طرف دیگر تعداد بسیار زیادی از مردم در ممالک همجوار حجاز مسلمان شده و قلمرو اسلام به ویژه بعد از خلفای راشدین گسترش بسیاری پیدا کرده بود، و بیشتر آن تازه مسلمان شده‌ها آشنایی لازم را در مورد اسلام نداشته و برخی هم در مورد پذیرش دین نوین در شک و

۱- یکی از رهبران مذهبی یهودی اهل یمن بود که در زمان خلافت خلیفه سوم به مسلمان شدن تظاهر می‌کرد.

دودلی قرار داشتند، و غالباً عقاید و باورهای موروثی ایشان نیز با اسلام در آمیخته بود، به همین سبب خرافات و اباطیلی که از طرف ابن سبا ترویج می‌شد به سادگی مورد قبول عامه مردم قرار می‌گرفت. در آغاز احساس نمی‌شد که خطری جدی از جانب سبأیه و فتنه‌هایشان نظام اسلامی را تهدید می‌کند، و تنها گمان می‌رفت که اقدامات آنان شورش سیاسی زودگذری باشد که با توجه به برخی از شکایات و اعتراضات از پاره‌ای از اقدامات سیاسی و اداری خلیفه سوم ترتیب داده شده بود، اما تصور نمی‌رفت که پشت‌سر آن تئوری، فلسفه و اهداف خاصی قرار داشته باشند.

اما همین که در نتیجه‌ی شبه کودتای باند سبأیه عثمان رضی الله عنه به شهادت رسید، طوفان اختلاف و نزاع‌ها زمینه را برای جنگ‌های داخلی فراهم کرد که نمونه بارز آن جنگ‌های جمل، صفین، نهروان و قضیه «حکمیت» بود که یکی پس از دیگری علی رغم خواست باطنی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله روی دادند.

در نتیجه این پرسش‌ها را در اذهان بسیاری از مردم ایجاد کرد و در تمام مناطق موضوع روز شد که:

- در مورد این اختلافات و جنگ و خونریزی‌ها کدام طرف حق به جانب است و به چه دلیل؟

- چرا خلیفه و امام و بزرگان باید مرتکب چنان اشتباهاتی بشوند؟

- کدام طرف باطل و ناحق است و علل باطل بودنش چیست؟

- اگر هر دو طرف حق به جانب هستند، این قضاوت بر پایه چه دلایلی قرار دارد؟

- آنانی که در باره‌ی طرفین مَهر سکوت بر لب نهاده‌اند و در واقع بی‌طرف‌اند، برای این موضع‌گیریشان چه دلیلی دارند؟ و... الخ؟

در واقع بسیاری از پاسخ‌هایی که به این سؤالات داده می‌شدند و آراء و نظراتی که ارائه می‌گردیدند، غالباً رنگ و بوی سیاسی داشتند و صاحبان هریک از آن نظریه‌ها تمامی توان خود را در جهت اثبات و پیشبرد عقاید خود بکار می‌گرفتند، و برای حفظ و تحکیم موقعیت سیاسی شان کم و بیش از مبانی دین مایه می‌گرفتند، و هرطرف می‌کوشید با استفاده از هر راهکار و اقدامی مشروع و یا نامشروع ینش و روش خویش را بر ینش و روش طرف مقابل پیروز گرداند، لذا دوران روایت‌سازی و جعل احادیث و تأویل تراشی‌های گوناگون آغاز گردید و روایات و احادیث زیادی به نفع هریک از گروه‌ها ساخته می‌شد، تا تعداد هرچه بیشتری از مردم به آنها گرایش پیدا کنند و بیشتر مورد توجه قرار بگیرند.

بدین ترتیب آن گرایش‌های سیاسی کم‌کم به صورت فرقه‌های مذهبی درآمدند، برای مثال:

- از درون گرایش مخالف «حکمیت در مورد نزاع میان علی و معاویه هنگام جنگ صفین، فرقه

«خوارج» پدید آمد.

- از داخل باند برانداز سبأیه به رهبری عبدالله بن سبا (غلات و افراطی‌های) شیعه به وجود آمدند.
 - و از میان مخالفین هردوی آنها (معتزله و مرجئه) پا به عرصه وجود نهادند..
- جنگ و خونریزی‌هایی که در آغاز آن اختلافات صورت گرفت، در زمان بنی امیه و بنی عباس به اشکال دیگر ادامه پیدا کرد، در واقع در چهارچوب اختلاف نظرهای عقیدتی و سیاسی باقی نماندند، بلکه روزبه‌روز شدیدتر شدند و وحدت ملی مسلمانان را با چالشی بزرگ روبه‌رو ساختند!
- جر و بحث پیرامون آن اختلافات در هر منزل و محفلی جریان داشت و غالباً از لابلای آن مناقشات مسائل سیاسی، دینی، اعتقادی و فلسفی تازه‌ای پدید می‌آمدند، و با تعارض پیدا کردن آنها در درون فرقه‌های اصلی گروه‌های کوچک دیگری شکل می‌گرفتند، و نه تنها دامنه تعصبات گسترش می‌یافت، بلکه زمینه را برای برخوردهای فیزیکی فراهم می‌کرد.
- کوفه مرکز عراق آن زمان مهد و میدان اصلی طوفان آن تعارض‌ها و نزاع‌ها بود، زیرا همین منطقه از عراق شاهد جنگ‌های: «جمل، صفین و نهروان» بود، در این سرزمین بود که واقعه‌ی دلخراش شهادت حضرت حسین و یارانش علیهم‌السلام به وقوع پیوست، همان‌جا بود که قتل و سربردن اصحاب رواج پیدا کرد و بازار جعل روایات و احادیث به نام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اصحاب و پیشوایان رونق یافت، روایات در ارتباط با تقویت جایگاه باورهای مسلکی و فرقه‌ای جعل شدند.
- اهل کوفه مدام اهل افراط و تفریط بوده‌اند، در جایی که لازم بود از خود نرمش نشان بدهند، با شدت و تندی برخورد می‌کردند و در جایی هم (مانند دفاع از حضرت حسین) که لازم بود قاطعانه و غیرتمندانه به میدان بیایند، بسیار بد عمل نمودند و با خیال آسوده به تمامی تعهدات خود پشت کردند! شهر و منطقه کوفه مرکز فعالیت باند عبدالله بن سبا و یارانش شده بود که به غلو و زیاده‌روی در طرح پرسش‌ها و ایجاد شبهه در امور دینی شهرت داشتند.
- می‌گویند: یک نفر اهل کوفه از عبدالله بن عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنہ در باره‌ی حکم شرعی وجود خون پشه بر لباس نمازگزار سؤال نمود.
- عبدالله بن عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنہ در پاسخ گفت: «شما را به خدا! اهل کوفه را نگاه کنید! در حالیکه خون فرزند دختر رسول خدا حسین بن علی را بر زمین ریخته‌اند، در باره‌ی حکم شرعی خون پشه از من سؤال می‌کنند؟! ^(۱)»

در آن دوران گروه‌های زیادی به وجود آمدند که همی آنها در حقیقت از چهار فرقه اصلی: «خوارج»، «غلاتشیعه»، مرجئه» و «معتزله» منشعب شدند که ما در اینجا به صورت کوتاه تنها به بررسی چگونگی پیدایش هریک از آن چهار گروه اصلی و بیان کوتاه باورهایشان می‌پردازیم.

خوارج

این گروه زمانی پا به میدان وجود نهاد که حضرت علی علیه السلام و معاویه در اثنای جنگ صفین برای حل و فصل اختلافات‌شان در مورد حکمیت، ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص به توافق رسیدند، آنها تا آن زمان از حامیان و طرفداران علی علیه السلام بودند، اما به علت مخالفت با مسأله‌ی حکمیت ناگهان تغییر روش داده و گفتند: کسی که به جای حکم خدا حکم انسان‌ها را بپذیرد کافر می‌شود! در حین و بعد از جنگ صفین آنان به صورت گسترده به ترویج نظریات‌شان پرداختند و بسیار تندرو و متعصب بودند، به جنگ مسلحانه علیه مخالفین و حکومت ظالم قائل بودند. حضرت علی در نهروان با ایشان وارد جنگ سختی شد و بسیاری از ایشان کشته و زخمی شده و در نتیجه شکست سختی را متحمل گردیدند.

اما پس از مدتی بار دیگر خود را سازماندهی کردند و با مخالفان خود درگیر شدند و تا مدت زمان زیادی در گرم نگاه‌داشتن کوره جنگ نقش اصلی را بازی می‌کردند، تا اینکه در زمان بنی عباس نیرو و توانشان کاملاً درهم شکست.

عقاید و نظریات فرقه «خوارج» چنین بود

۱- آنها خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را خلافتی مشروع می‌دانستند، اما در مورد حضرت عثمان بر این عقیده بودند که در سال‌های آخر خلافت خود از راه عدل و حق منحرف شد، و در نتیجه مستحق عزل و قتل بود! حضرت علی علیه السلام نیز قبل از آن که در جریان حکمیت غیر خدا را «حکم و داور» قرار داد و مرتکب گناه کبیره شد! خلافتش مشروعیت داشت.

همچنین هردو داور یعنی عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و تعیین‌کنندگان آنها یعنی علی و معاویه و آنهایی که حکمیت‌شان را قبول کردند، یعنی تمام حامیان علی و معاویه را خطاکار به شمار می‌آوردند.

همچنین برای باور بودند که همه‌ی شرکت‌کنندگان در جنگ جمل یعنی حضرت علی، عایشه، طلحه، زبیر و تمامی کسانی که با آنان بودند مرتکب گناه عظیمی شدند!

۲- از نظر آنان گناه کبیره کفر بود و در نتیجه هرکس که مرتکب گناه کبیره‌ای می‌شد اگر توبه نمی‌کرد در باور آنان کافر و مشرک می‌گردید! از این رو تمام بزرگانی را که از آنان نام برده شد صراحتاً «تکفیر» می‌کردند، و حتی از نفرین و دشنام به آنها نیز دریغ نمی‌ورزیدند.

اضافه بر آن تمامی مسلمانان را کافر می‌خواندند؛ زیرا معتقد بودند: اولاً: غیر از خوارج هیچ‌کس اهل تقوا و اخلاص نیست، زیرا دیگران شرکت‌کنندگان در جنگ‌های «جمل و صفین» را نه تنها مؤمن می‌دانند، بلکه آنان را به عنوان پیشوایان خویش پذیرفته! و از احادیث و روایات آنان احکام شریعت را برمی‌گیرند، لذا همه آنان کافرند!

۳- در باره‌ی خلافت نظر آنها این بود که انتخاب امام تنها از طریق شورا و انتخاب آزادانه‌ی مسلمانان مشروعیت پیدا می‌کند و منعقد می‌شود.

۴- آنها (قریشی بودن) خلیفه را ضروری نمی‌دانستند و می‌گفتند: هرکس که شایسته باشد و مسلمانان او را انتخاب کنند می‌تواند خلیفه و پیشوا شود.

۵- آنها معتقد بودند تا زمانی که خلیفه بر راه عدالت و اصلاح قرار داشته باشد اطاعتش واجب است، اما مادامی که از راه عدالت و اصلاح منحرف شود، رویارویی و عزل او واجب و در صورت نیاز قتلش رواست.

۶- در ارتباط با منابع استنباط احکام شریعت تنها قرآن را قبول داشتند، اما «سنت و اجماع» را نمی‌پذیرفتند...

البته خوارج را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: خوارج افراطی «أزارقه» خوارج «نجديه» و «إباضیه» خوارج معتدل و میانه‌رو، خوارج «أزارقه» جز خود بقیه مردم را کافر و مشرک می‌خواندند، برخی از باورهای آنها چنین بود که:

- جز به اذان خودشان به نماز نمی‌رفتند.
- قربانی و صدقه‌ی دیگران را حلال نمی‌دانستند.
- ازدواج با غیر خودشان را جایز نمی‌شمردند.
- خوارج از غیر خوارج ارث نمی‌بردند!
- جهاد علیه مسلمانان مخالف خود را واجب عینی تلقی می‌کردند.
- قتل زنان و کودکان مخالفان و غارت اموالشان را نیز مباح می‌دانستند.
- افرادی از گروه خودشان را که برای جهاد با مسلمانان مخالف اقدام نمی‌کردند نیز کافر می‌خواندند.

این دسته از خوارج که به (خشکه مقدس‌ها) نیز معروفند، حتی دروغ و خیانت با مخالفین خود را نیز جایز می‌پنداشتند! تعصبات خشک آنان شرایط را ایجاد کرده بود که غیر مسلمانان از گزند آنها بیشتر در امان بودند تا مسلمانان مخالف‌شان!

لازم به یادآوری است که یکی از همین ازارقه‌ی افراطی به نام (عبدالرحمن بن ملجم مرادی) بود که حضرت علی علیه السلام را سال ۴۱ هجری در مسجد کوفه به شهادت رسانید.

جناح خوارجی (نجدیه) برعکس «ازارقه» معتقد بودند که به هیچ وجه به وجود خلافت و حکومت نیازی نیست، زیرا مسلمانان براساس تعالیم اسلام و به صورت اجتماعی و خودجوش می‌توانند خلأ حکومت را پر کنند!

«اباضیه» تنها فرقه‌ای از خوارج است که در حال حاضر نیز در دنیا پیروانی دارد.^(۱) آنها روش «ازارقه» و عقاید «نجدیه» را مردود می‌دانستند و فقط به دو اصل مهم و اساسی مذهب خود معتقد بودند: «ولایت» که باید به افراد مورد اعتماد امت یعنی خوارج اباضیه سپرده شود.

«برائت» و بیزاری از افراد نافرمان در جمع آنان چه مسلمان و چه غیر مسلمان!

اباضیه قدیم همچون شیعه به (تقیه) معتقد بودند، آنها با وصف اینکه همه‌ی مسلمانان مخالف خود را کافر می‌دانستند، اما از بیان حکم کفرشان خودداری می‌کردند! رأی علنی آنان این بود که عامه مردم (مؤمن) به حساب می‌آیند و شهادت دادن‌شان قابل قبول است.. ازدواج و توارث را با آنها جایز می‌دانستند و مناطق‌شان را نه (دارالکفر) و نه (دارالحرب) می‌نامیدند، بلکه (دارالتوحید) می‌گفتند. البته مسئولین حکومت وقت را از این حکم جدا دانسته و آنها را کافر معرفی می‌کردند، حمله‌ی ناگهانی بر مسلمانان را جایز نمی‌دانستند، اما جنگ علنی با مخالفان را جایز می‌پنداشتند.^(۲)

۱- امروزه از چهار فرقه اصلی خوارج تنها «اباضیه» - اعتدالیون - باقی مانده‌اند و مرکز ایشان در هفت قطب مزاب الجزایر است، گروهی از آنان نیز در جزیره «جربه» تونس و در مناطق کوهستانی «نفوسه» لیبی و قسمت‌هایی از کشور عمان زندگی می‌کنند، اباضیه که مدت زمانی از قدرت و نفوذ زیادی برخوردار بودند، اما اکنون جمعیت‌شان بسیار کم - شده و در منطقه مزاب تعدادشان به ۱۵۰ هزار نفر کاهش پیدا کرده است، (اسلام دیروز اسلام فردا، نوشته محمد ارغون ترجمه محمد علی اخوان ص ۷۵ و ۷۴).

۲- برای تفصیل بیشتر به کتاب (الفرق بین الفرق) عبدالقاهر بغدادی ص ۵۵ تا ۳۱۵، و کتاب (الملل والنحل) شهرستانی ج ۱ ص ۸۷، همچنین کتاب مروج الذهب مسعودی شیعی ج ۲ ص ۱۹۱ مراجعه شود.

غلات (افراطی‌ها)

پس از شکل‌گیری فرقه (خوارج) و پس از شهادت حضرت علی علیه السلام گروه منظم دیگری مرکب از افراطی‌های منتسب به «اهل البیت» شکل گرفت.. همانگونه که گفته شد مؤسس اصلی غلات همان «عبدالله بن سبا» بود که در زمان حضرت عثمان فعالیت‌های سیاسی و اعتقادی خویش را در مدینه، عراق و مصر آغاز کرد و به همکاری گروهش «سبأیه» بر عثمان رضی الله عنه شوریدند و او را در منزلش به شهادت رسانیدند، و سپس با خزیدن در میان سپاه حضرت علی علیه السلام و ادعای طرفداری از ایشان در برافروختن جنگ‌های «جمل و صفین» نقش اساسی را بازی کردند، پس از شهادت علی علیه السلام نیز نظریات و عقاید زیادی را با چاشنی تندرویی و افراطی‌گری پدید آورده و آنها را تبلیغ می‌کردند!

ظهور این گروه به شکل فرقه‌ای منظم با دو نظریه‌ی زیر همراه بود:

- تعیین حضرت علی به عنوان خلیفه از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در غدیر خم.
- غایب شدن امام زمان «حضرت علی» و انتظار ظهور دوباره او.

به شهادت تاریخ‌نویسان نخستین شیعه مانند: نوبختی در «الفرق والمذاهب» اشعری قمی در «المقالات والفرق» و کشی در «الرجال» آن عقاید پس از شهادت حضرت علی علیه السلام به وجود آمدند^(۱). البته نفرتی که در دل سایر مسلمانان نسبت به بنی امیه و بنی عباس به خاطر شیوه حکومت و ظلم و ستم‌شان پدید آمده بود، گاهی سبب احساس همدردی مردم نسبت به فرقه غلات می‌گردید و سبب رواج عقایدشان می‌شد.

با گذر زمان و کشتار و سرکوبی سیاسی آنان به وسیله بنی امیه و بنی عباس بر دامنه ترویج عقاید خود افزودند، آنان می‌گفتند: خلافت و حکومت حق مطلق حضرت علی علیه السلام و فرزندان اوست، زیرا پیامبر آنها را قبلاً از طرف خدا به عنوان پیشوایان مردم تعیین فرموده بود، پس هرکس خلافت‌شان را قبول نکند مرتد و کافر است..

همچنین به عنوان عکس‌العملی در برابر انحراف و فساد گسترده‌ای که در حکومت‌های بنی امیه و بنی عباس وجود داشت، غلات بر روی ضرورت معصوم‌بودن امام و حاکم از خطا و گناه تاکید می‌نمودند، همچنین ایشان عقاید زیر را تبلیغ می‌کردند:

۱- امامت و خلافت جز و مصالح عامه مردم نیست تا انتخاب امام به آنان واگذار شود، بلکه

۱- به کتاب‌های معتبر تاریخی میانه روهای شیعه از جمله: کتاب «فرق الشیعة» نوبختی - ص ۲۲ - کتاب «المقالات والفرق» - اشعری قمی - ص ۱۹ - و کتاب «الرجال» کشی - ص ۱۷۲ مراجعه فرمایید.

یکی از اصول دین است و پیشوایان از طرف خدا تعیین می‌شوند و بر پیامبر ﷺ واجب است که تعیین امام را به جای واگذارکردن به مردم خود به طور صریح اعلام نماید!

۲- امام باید معصوم باشد؛ یعنی از تمامی گناهان بزرگ و کوچک، آشکار و پنهان مصون بوده، هیچگاه دچار فراموشی و اشتباه نمی‌شود و هرسخنی را که می‌گوید عین حق و حقیقت است!

۳- پیامبر ﷺ حضرت علی و فرزندان را از جانب خدا بعد از خود به عنوان امام معرفی کرده و آنها بنابر نص قاطع امام بودند و چون اصحاب به نص صریح پیامبر ﷺ عمل نکردند، همگی مرتد محسوب می‌شوند.

۴- هریک از ائمه ضرورتاً براساس بیان پیامبر ﷺ و یا امام قبل از خود تعیین می‌شود^(۱).

این نوع از نگرش به شیوه تعیین جانشینان پیامبر در طول تاریخ باعث کشمکش‌ها و اختلافات شدیدی گشته است که با فوت هر امامی گروه‌ها و فرقه‌های دیگری پدید می‌آمدند و اغلب با یکدیگر در جنگ و ستیز بوده‌اند و هرکدام خود را گروه ناجی و صاحب حق می‌دانسته‌اند.

پیرامون فرقه‌های غلات، تاریخ‌نویسان شیعه کتاب‌های بسیاری را نوشته‌اند؛ از جمله: سعد بن عبدالله ابی خلف الاشعری القمی نویسنده کتاب «المقالات و الفرق» متوفای سال ۳۰۱ هجری و از محدثین مهم شیعه و از اصحاب امام حسن عسکری، و دیگری ابومحمد حسن بن موسی نوبختی صاحب کتاب «فرق الشیعه» متوفای سال ۳۱۰ و از مورخین بزرگ شیعه در بغداد.

مرجئه

پیامد نظریات متضاد و نزاع میان «خوارج» و «شیعه» زمینه‌ساز شکل‌گیری گروه دیگری بنام (مرجئه) شد، شرایط به وجود آمده پس از جنگ‌های جمل و صفین به گونه‌ای گردید که برخی از مردم سرسختانه از حضرت علی علیه السلام و جمعی دیگر در صف مخالفان او قرار گرفتند، اما گروهی دیگر از مردم راه سومی را در پیش گرفته و با هر دو طرف نزاع مخالف بودند و جنگ داخلی را فتنه و به زیان مسلمانان می‌دانستند، آنان در این مورد که حق با کدام طرف نزاع است در تردید بودند و اظهار نظری نمی‌کردند! و قضاوت را به دادگاه الهی در روز رستاخیز ارجاع می‌دادند.

تا آن زمان نظریات ایشان با عقاید سایر مسلمانان تفاوت چندانی نداشت، اما همین که شیعیان و خوارج جدا شده از آنان با توجه به افراطی‌گری برخی از ایشان احکام مربوط به «کفر و ایمان» را

۱- برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتاب: (مقدمه ابن خلدون) ص ۱۹۶ و ۱۹۷ و (کتاب الملل والنحل)

شهرستانی ج ۱ ص ۱۰۸ و ۱۰۹ و (مقالات الإسلامیین) الأشعری ج ۱ ص ۱۷.

به میدان اختلافات سیاسی کشانیدند، گروه (مرجئه) نیز در برابر نظریات آنها عقاید و افکار مستقلی را مطرح نمود که خلاصه آنها چنین است.

۱- با شهادت به «لا إله إلا الله و محمد رسول الله» ایمان تحقق می‌یابد و نوع عملکرد (سیاسی و...) نمی‌تواند آن را از صاحب عمل سلب کند، بر این اساس ترک فرایض و ارتکاب گناهان کبیره سبب از دست دادن ایمان نمی‌شود!

۲- انسان‌ها تنها به وسیله تحقق ایمان نجات می‌یابند و هیچ گناه و معصیتی ایمان آدمی را از بین نمی‌برد، برای رستگاری و مغفرت انسان دوری از شک کافی است و بر عقیده توحید مردن انسان نشانه اهل نجات بودن اوست!^(۱)

برخی از مرجئه میدان این طرز تفکر را فراخ‌تر نموده و می‌گفتند: اگر کسی غیر از شرک هرگناهی را مرتکب شود بازهم ممکن است مورد عفو خداوند قرار گیرد!^(۲)

متأسفانه از این نظریات سوء استفاده‌های بسیاری می‌شد وعده‌ای به ارتکاب معاصی و فسق و فجور جرأت بیشتری پیدا کرده و به آمرزش خداوند امیدوار می‌گردیدند.

نظریه دیگری در کنار مرجئه که پس از شهادت حضرت حسین علیه السلام پدید آمد چنین بود که بکارگرفتن زور و اسلحه در میدان امر به معروف و نهی از منکر فتنه‌آفرینی و آشوب‌طلبی است، زیرا این کار را تنها حکومت‌ها باید انجام بدهند، اما پیروان این طرز تفکر بر این باور بودند که موضع‌گیری علیه ظلم و ستم حکومت‌ها و سلاطین حرام و نارواست!^(۳) یکی از پیامدهای منفی آن اندیشه این شد که بنی امیه و بنی عباس از آن به نفع تقویت پایه‌های حکومت خویش استفاده می‌کردند، اما در مقابل نیروی دفاعی مسلمانان را در برابر گسترش مفسد و انحرافات حکومت‌ها به سختی تضعیف می‌نمود.

معتزله

در آن عصر پرتشنج نظریه چهارمی پدیدار شد که در تاریخ به نام «اعتزال» شهرت دارد، اگرچه پیدایش آن همانند سه گروه قبلی صرفاً بر اثر عوامل سیاسی نبود، اما با مسائل سیاسی آن زمان نیز چندان بی‌ارتباط هم نبود، پیروان آن نظریات قوی و مستدلی را ارائه می‌دادند و در بحث‌های مذهبی

۱- برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به الملل والنحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۰۳ و ۱۰۴- مقالات الإسلامیین،

اشعری، ج ۱، ص ۱۹۸ تا ۲۰۱

۲- الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۰۴

۳- أحكام القرآن، أبو بکر الجصاص، ج ۲، ص ۴۰.

و مجادلات کلامی که در آن زمان با توجه به عوامل سیاسی که در سراسر جهان اسلام و خصوصاً در عراق به وجود آمده بود نسبت به بقیه حضور بیشتری داشتند.

بنیان فرقه معتزله دو نفر به نام‌های «واصل بن عطاء» متوفای ۱۳۰ هجری و «عمرو بن عبید» متوفای ۱۴۵ هجری بودند که مرکز مباحثات آنها در آغاز کار شهر بصره بود، خلاصه نظریات سیاسی ایشان این چنین بود:

• در باور آنها انتخاب امام و تشکیل حکومت شرعاً واجب است، اما برخی از معتزله بر این عقیده بودند که ضرورتی برای وجود امام نیست، اگر امت خود عدالت را رعایت نمایند و بر آن استوار باشند انتخاب امام و خلیفه کاری اضافی و غیرضروری است!^(۱)

• آنها عقیده داشتند که انتخاب امام به امت مربوط می‌شود و از طریق انتخاب و آرای مردم است که امامت منعقد می‌گردد و مشروعیت پیدا می‌کند^(۲). برخی از معتزله اضافه بر آن این شرط را نیز اضافه می‌کردند که برای انعقاد و شکل‌گیری امامت تمام مردم باید اتفاق نظر کامل داشته باشند، زیرا تعیین امام در حالت فتنه و اختلاف نمی‌تواند صورت بگیرد!^(۳)

• آنها معتقد بودند که مردم مسلمان هر فرد صالح و شایسته‌ای را که بخواهند می‌توانند به عنوان امام برگزینند و مشروعیت آن مشروط به قریشی یا عربی و عجمی بودن او نیست^(۴). برخی از این هم فراتر رفته و می‌گفتند: انتخاب شخص غیرعرب برای امامت بهتر است، حتی غلام آزادشده نیز می‌تواند به این مقام منصوب شود و این به مراتب بهتر است؛ زیرا اگر تعداد حامیان امام زیاد نباشند، در صورت ارتکاب ظلم و ستم و بی‌عدالتی عزل او آسان‌تر خواهد بود^(۵). گویی آنها به جای استحکام حکومت بیشتر در اندیشه عزل حاکم با استفاده از آسان‌ترین روش بودند!

• به عقیده آنها اقامه نماز جمعه واجب نبود^(۶).

۱- مروج الذهب، مسعودی ج ۲، ص ۱۹۱.

۲- مرجع قبلی.

۳- الملل والنحل شهرستانی، ج ۱ ص ۵۱.

۴- مروج الذهب، مسعودی، ج ۱۲ ص ۱۹۱.

۵- الملل والنحل شهرستانی ج ۱ ص ۶۳.

۶- مقالات الإسلامیین، اشعری ج ۲، ص ۱۲۴.

• یکی از عقاید اساسی آنها امر به معروف و نهی از منکر بود، آنها خروج و قیام علیه حکومت منحرف از عدل و راستی را واجب می‌دانستند، اگر توان این کار را داشته باشند و بتوانند انقلاب را به پیروزی برسانند^(۱). همانگونه که به تبعیت از این نظریه ایشان در شورش علیه «ولید بن زید» خلیفه اموی در سال ۱۲۵ و ۱۲۶ هجری مشارکت داشتند و برای به قدرت رسیدن «یزید بن ولید» تلاش کردند، زیرا او در مذهب «اعتزال» با آنها همفکر بود^(۲).

• خوارج و معتزله در مورد مسأله «کفر و ایمان» با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، معتزله می‌گفتند: مسلمانان گناهکار نه مؤمن و نه کافرند، بلکه بین «کفر و ایمان» قرار دارند^(۳).

اهل سنت

برخی از تفاوت‌ها و ویژگی‌های اهل سنت با دیگر فرقه‌های اسلامی در این است که آنان «قرآن» را اصل و مرجع قرار داده و «سنت» پیامبر ﷺ را شرح و تفصیل آن می‌پندارند و هرآنچه را که در قرآن ذکر نشده، اما در سنت صحی آمده باشد جزو دین دانسته و اطاعت از آن را ضروری می‌دانند.

آنها معتقدند که هرآنچه اصحاب پیامبر ﷺ از «قرآن» و «سنت» در چهارچوب «ثوابت دین» فهمیده و بر آن اتفاقی کرده‌اند، پذیرفتن آن ضروری است و هیچ‌کس حق ندارد برخلاف احکام مورد «اجماع» و اتفاق رأی و حکم صادر نماید و یا فتوا بدهد، زیرا هر مسئله‌ای که اصحاب در مورد آن اجماع و اتفاق نظر داشته‌اند حکم نهایی بوده و اختلاف بر سر آن زمینه‌ساز تفرقه است، به این دلیل که اصحاب کسانی بوده‌اند که بیش از همه با زبان وحی یعنی قرآن و سنت آشنایی داشته و مستقیماً از رسول خدا ﷺ دین را فرا گرفته‌اند، لذا با توجه به تربیت شدن توسط پیامبر ﷺ و هم‌نشینی با او، آنان بیش از دیگران اهداف و مقاصد رسالت پیامبر ﷺ را فهمیده‌اند.

بنابراین، اصول و مبانی دین همان‌هایی است که آنان فهمیده‌اند و علت نامگذاری «اهل سنت و جماعت» به این لقب هم همین است که آنان پس از ایمان به کتاب خدا، به سنت پیامبر ﷺ و موارد اتفاق اصحاب رضی الله عنهم اجماع اهمیت قائلند، و معتقدند که ایشان منظور قرآن و سخنان رسول خدا ﷺ را بهتر از دیگران درک کرده‌اند! در این رابطه می‌توان به کتاب‌های مربوطه مراجعه کرد.

۱- مرجع قبلای ص ۱۲۵.

۲- مروج الذهب مسعودی، ج ۲ ص ۱۹۳ و تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۵۵.

۳- الفرق بین الفرق، بغدادی ص ۹۴ و ۹۵.

تا زمانی که اسمی از «خوارج» و «شیعه» و.. نبود، جماعتی هم به نام «اهل سنت» وجود نداشت، دیگر مسلمانان دیدگاه و عقاید فرقه‌هایی مانند: «خوارج، غلات شیعه، مرجئه و معتزله» را قابل قبول نمی‌دانستند و بر همان روش و سیره‌ی پیامبر ﷺ و اصحابش باقی ماندند.

اهل سنت از زمانی که خوارج و غلات شیعه از اصحاب پیامبر بدگویی کرده و گاهی آنها را «لعن و تکفیر می‌نمودند، دارای اسم و مسمی گردید.

در واقع بقیه مسلمانان غیر از خوارج، شیعه، مرجئه، معتزله و چند گروه کوچک دیگر از قبیل جهمیه، جبریه و قدریه و.. به «اهل سنت» شهرت یافتند، آنها خلافت خلفای راشدین را مشروع و مقبول می‌دانستند و سایر اصحاب پیامبر ﷺ را عادل و صادق به شمار می‌آوردند، نه معصوم.

لذا در مورد جنگ‌هایی که در بین خود اصحاب بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه واقع شد، اهل سنت هیچ‌کدام از آنها را تکفیر نکرده و نمی‌کنند، بلکه به «عدالت و صدق و ایمان» دو طرف معتقد بوده و هستند، هرچند که در تمام این جنگ‌ها حضرت علی رضی الله عنه را حق به جانب دانسته و می‌دانند، همانگونه که خود طلحه و زبیر رضی الله عنهما بعد از رویارویی با علی رضی الله عنه و مذاکره با او میدان جنگ ناخواسته را ترک کردند، و همانگونه که گفته شد، عایشه رضی الله عنها نیز به هیچ وجه حامی جنگ و نزاع با حضرت علی نبود و تنها با قصد سرکوبی باند برانداز سبأیه همراه با سپاهی به عراق آمده بود، و این باند برانداز عبدالله ابن سبا بودند که شبانه آتش جنگ را میان طرفین شعله‌ور ساختند!^(۱)

امام جعفر صادق از پدرش امام باقر روایت کرده که:

«إِن عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَقُولُ لِأَهْلِ حَرْبِهِ: إِنَّا لَمْ نَقَاتِلْهُمْ عَلَى التَّكْفِيرِ وَلَمْ يَقَاتِلُونَا عَلَى التَّكْفِيرِ لَنَا، وَلَكِنَّا رَأَيْنَا إِيَّاهُ عَلَى حَقٍّ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ عَلَى حَقٍّ»^(۲). «علی رضی الله عنه در باره سپاهیان جنگ جمل فرمود: به راستی ما با آنها به عنوان اینکه عده‌ای کافر هستند نجنگیدیم و آنها نیز ما را کافر نمی‌دانستند، بلکه ما خود را (از نظر سیاسی) حق به جانب می‌دانستیم، و ایشان نیز خود را صاحب حق به شمار می‌آوردند!». حمیری قمی از علمای بزرگ شیعه روایت دیگری را از امام صادق و او هم از امام باقر بدین صورت آورده است:

«إِن عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَكُنْ يَنْسِبُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ حَرْبِهِ إِلَى الشَّرْكِ وَلَا إِلَى النِّفَاقِ وَلَكِنْ يَقُولُ:

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۵- ابن الأثیر، ج ۲، ص ۱۲۲ و ۱۲۳- البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۴۰ تا ۲۴۷- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۶۲- الإستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۲۰۷.

۲- قرب الأسناد، حمیری قمی، ص ۴۵، چاپ ایران.

هم إخوان لنا، بغوا علينا»^(۱). «حضرت علی هیچ‌یک از کسانی را که با او جنگیدند به شرک و نفاق متهم ننمود، بلکه می‌فرمود: ایشان برادران (مسلمان) ما هستند که علیه ما شورش کرده‌اند».

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز جنگ جمل و صفین شنید که مردی در مقام موضعگیری علیه طرف مقابل تند می‌رود و آنها را تکفیر نموده و ناسزا می‌گوید، او فرمود: «جز خیر چیزی مگوئید! قضیه جز این نیست که آنها فکر می‌کنند ما علیه ایشان شورش کرده‌ایم، و ما نیز فکر می‌کنیم که آنها علیه ما قیام کرده‌اند، لذا با آنها از سر جنگ درآمده‌ایم»^(۲).

حضرت علی در نامه‌ای به اهل مصر آنگاه که در باره جنگ صفین سخن می‌گوید، می‌فرماید: «وكان بدء أمرنا أنا إلتقينا القوم من أهل الشام، والظاهر أن ربنا واحد، ودعوتنا في الإسلام واحدة ولا نستزیدهم في الإیمان بالله والتصديق برسوله ولا يستزیدوننا، الأمر واحد، إلا ما اختلفا في دم عثمان، ونحن منه براء»^(۳). «ما با گروهی روبه‌رو شدیم که پروردگار و رسالت ما در اسلام یکی است، ما در ایمان به خدا و تصدیق رسولش از آنها برتر نیستیم و آنها نیز چنین ادعایی نسبت به ما ندارند، امور بین ما یکی است، تنها اختلاف ما در مورد قتل عثمان است که ما با کشتن او مخالف و از ریخته‌شدن خون او کاملاً مبرا بودیم».

زمانی که شنید گروهی از اصحابش در روزهای جنگ صفین به معاویه و لشکرش دشنام و ناسزا می‌گویند، فرمود:

«إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَائِينَ، وَلَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَذَكَّرْتُمْ حَالَهُمْ، كَانَ أَصَوَّبَ فِي الْقَوْلِ، وَأَبْلَغَ فِي الْعُدْرِ، وَقُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ: اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ، وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنَهُمْ، وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْ جَهْلِهِ، وَيَرْعَوْيَ عَنِ الْغَيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ هَجَبَ بِهِ»^(۴). «من دوست ندارم که شما ناسزاگو باشید، اما اگر عملکرد ایشان را بیان کرده و حالشان را یادآوری می‌کردید در گفتار بهتر و در مقام عذر تبلیغ‌تر و رساتر است، بهتر

۱- مرجع قبلی.

۲- منهاج السنة، ابن تیمیه، ج ۳، ص ۶۱- المنتقی، ذهبی، ص ۱۳۵- تهذیب، ابن عساکر، ج ۱، ص ۷۳- السنن الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۱۷۳.

۳- مرجع قبلی.

۴- نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، خطبه ۱۹۷.

آن است که به جای دشنام‌دادن بگویند: بار خدایا! خون‌های ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و میان ما و آنها را اصلاح نما، و آنان را از گمراهی شان برهان! تا کسی که نسبت به حق نادان است آن را بشناسد، و آن کس که بدنبال کجروی و دشمنی است از آن کوتاه بیابد!.

حضرت علی علیه السلام در جایی دیگر به طور کلی در باره اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چنین سفارش می‌فرماید: «أوصيكم في أصحاب رسول الله ﷺ لا تسبوه! فإنهم أصحاب نبيكم وهم أصحابه الذين لم يتدعوا في الدين شيئاً، ولم يوقروا صاحب بدعة، نعم! أوصاني رسول الله ﷺ في هؤلاء»^(۱). «در مورد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شما توصیه می‌کنم که آنها را ناسزا نگویند! زیرا آنها اصحاب پیامبرتان هستند، اصحابی که در احکام دین هیچ‌گونه بدعتی ننهاده‌اند (چیزی را از آن کم نکرده و چیزی را به آن نیفزودند) و هیچ بدعت‌گذاری را احترام نگذاشتند. آری! رسول خدا در باره رعایت ادب و احترام به ایشان مرا سفارش فرمود».

در دوران بنی امیه که میان فرقه‌های مختلف ناسزاگویی به شدت رواج داشت و هرکدام یکی از طرفین جمل و صفین را دشنام می‌دادند، عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه در باره کشتگان جنگ‌های جمل و صفین و... می‌گفت:

«تلك دماء طهر الله عنها أيدينا فنطهر عنها ألسنتنا»^(۲). «آنها خون‌هایی بودند که خداوند دست‌های ما را به آنها آلوده نمود، پس بیاوید ما نیز زبان‌های خود را از آنها پاک گردانیم!». بنابراین، هرکدام از طرفین دارای تأویل و اجتهاد سیاسی و اعتقادی خاصی بودند که به اعتقاد اهل سنت، در این مورد اجتهاد علی علیه السلام صحیح بود و بقیه در اجتهاد خویش به خطا رفته بودند، زیرا هیچ‌یک از آنها را معصوم نمی‌دانند... آنها معتقدند که در مورد قاتلین عثمان، علی رضی الله عنه صحیح عمل کرد^(۳).

۱- حیات القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۶۲۱.

۲- تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۱۱، ص ۳۶۱.

۳- بعضی از علمای اهل سنت در این مورد برای نظرات گوناگونی هستند؛ مثلاً «دکتر یوسف القرضاوی» در کتاب «الإيمان والحياة» می‌گوید: «روشی را که عثمان بن عفان رضی الله عنه در برابر گروه شورش سبایه در پیش گرفت روش درستی بود، در حالی که شورشیان مدینه را اشغال و خانه‌اش را محاصره کرده بودند، و عبدالله بن سبا افرادی را برای کشتن خلیفه سالخورده تحریک می‌کرد، اما او اجازه نداد زور را با زور پاسخ بگویند، هرچند که شورش به کشته‌شدن او بیانجامد، می‌گویند: در آن روز «یوم الدار» عبدالله بن عمر رضی الله عنه زره پوشید و برای رویارویی با

نویسندگان شیعه در کتاب‌هایشان آورده‌اند: «چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد فرزندش حسن نزد او رفت و کنارش نشست و گریست و گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاه به سویت آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را بر عهده بگیری، من به تو توصیه کردم که آن را نپذیری تا همه مردم در تمامی مناطق با تو بیعت کنند، همچنین هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر به سوی بصره به تو رسید، عرض کردم که به مدینه باز گردی و در خانه‌ات بنشینی و با آنها به جنگ نپردازی! هنگامی هم که عثمان محاصره شد به تو توصیه کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شود تو در مدینه نباشی، اما در هیچ‌یک از آن امور رأی مرا قبول نکردی!»

حضرت علی علیه السلام پاسخ داد: اما در این مورد که منتظر می‌ماندم تا همه مردم در تمام مناطق با من بیعت کنند، باید بگویم که بیعت (و تعیین امام و یا خلیفه) حق شورای متشکل از بزرگان مهاجرین و انصار است که در مکه و مدینه حضور دارند، چون آنها در مورد انتخاب شخصی تصمیم گرفتند، بر همه مردم واجب است به امامت او رضایت بدهند.

اشغالگران شمشیر برداشت، اما عثمان رضی الله عنه از او خواست که صلاح را بر زمین بنهد و در این مورد دخالت نکنند، او نیز چنین کرد... زید بن ثابت رضی الله عنه بر او وارد شد و گفت: مردم انصارند آماده بر در خانه ایستاده‌اند، خواسته این است: اگر اجازه بدهی ما مثل همیشه انصارالله خواهیم بود! حضرت عثمان گفت: نیازی نیست! دست بردارید و به خانه‌هایتان باز گردید! در یکی از روزهای محاصره حضرت عثمان بر روی بام آمد و خطاب به شورشیان گفت: ریختن خون یک فرد مسلمان جز در سه مورد روا نیست، کافرشدن پس از ایمان آوردن، زنا بعد از ازدواج نمودن و یا کسی را بی‌گناه کشتن. آیا من یکی از آن موارد را مرتکب شده‌ام؟ اما شروشیان پاسخی برای گفتن نداشتند!

معبد خزاعی به علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: چگونه این کار خود را توجیه می‌کنی که عثمان را کشتند و تو یاری‌اش نکردی؟ گفت: عثمان امام بود و از کشتار و پیکار نهی کرد و گفت: هرکس شمشیر را از غلاف بیرون بکشد از من نیست! اگر از او حمایت مسلحانه می‌کردیم، برخلاف امر او بود و معصیت به شمار می‌آمد!

مبعد پرسید: عثمان چه توجیهی داشت که اجازه داد او را کشت؟ حضرت علی فرمود: توجیهی که «هابیل» پسر آدم در مقابل برادرش «قابیل» داشت که ﴿لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنَّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾ [المائدة: ۲۸].

«اگر دست به سوی من دراز کنی تا مرا بکشی، من دست به سوی تو دراز نخواهم کرد تا تو را بکشم، من از خدایی که پروردگار جهانیان است می‌ترسم!» (الإيمان والحياة (نقش ایمان در زندگی) دکتر یوسف القرضاوی، ترجمه‌ی محسن ناصری، ص ۴۵۵ تا ۴۵۷).

اما در مورد خانه‌نشین شدن، اگر این کار را می‌کردم در باره اوضاع امت کوتاهی به شمار می‌آمد و از اینکه تفرقه ایجاد شود و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود آسوده‌خاطر نبودم. اما هنگامی که عثمان محاصره شده بود، خروج از مدینه چگونه برایم امکان داشت، در حالی که من نیز مانند عثمان در محاصره (شورشیان) قرار گرفته بودم؟! پس پسر جان! از سخن گفتن در باره اموری که من از تو به آنها دانایم خودداری کن!^(۱)

همین روایت را کتب اهل سنت نیز به صورتی مفصل‌تر آورده‌اند.^(۲)

ادامه کارشکنی‌های گروه سبأیه

بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام گروهی از سبأیه امامت حسن بن علی علیه السلام را قبول داشتند، اما همین که حسن و حسین علیهما السلام با معاویه به خاطر حفص مصالح مسلمین صلح نمودند و حقوق هدایایی را که معاویه پس از صلح برایشان می‌فرستاد قبول می‌کردند، بعضی از مردم از ایشان جدا شده و از آنان بدگویی می‌کردند و به امامت فرزند دیگر حضرت علی علیه السلام یعنی محمد حنفیه معتقد شدند، زیرا او در جنگ جمل پرچمدار پدرش بود، در حالیکه حسن و حسین علیهما السلام با آن جنگ مخالف بودند، این گروه به (کیسانیه) یا (مختاریه) نامیده شدند، زیرا رهبرشان (مختار بن ابی عبیدالله ثقفی) ملقب به (کیسان) بود، او همان کسی بود که به خون‌خواهی حضرت حسین علیه السلام برخاست و (عبیدالله بن زیاد) و (عمر بن سعد) را کشت، او مدعی بود، پس از شهادت حضرت علی امامت از آن (محمد حنفیه) است. اینان پس از محمد حنفیه به امامت پسرش (ابوهاشم عبدالله) و بعد از او به امامت (محمد بن علی بن عبدالله بن عباس) باور داشتند.

پس از امام حسن و امام حسین تا بعد از وفات امام حسن عسکری پیروان ایشان به ده‌ها فرقه تقسیم شدند و هرگروه طرف مقابل را گمراه و باطل به حساب می‌آورد^(۳). اما در عصر حاضر از آن همه فرقه‌های شیعه، تنها سه فرقه با شعباتش باقی مانده‌اند که در کشورهای مختلفی ساکن هستند،

۱- أخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری، ص ۱۴۵- بحار الأنوار، مجلسی، ج ۳۲، ص ۱۰۳ و ۱۰۴- الأمالی، شیخ طوسی، جزء ۲، ص ۳۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۷ و ۴۰۶- البدایة والنهایة، ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۳۳ و ۳۳۴- ابن الأثیر، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴- ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۵۷.

۳- برای آگاهی از نام و تعداد آن گروه‌ها و باورها و عملکردها و سرانجام‌شان به کتاب‌های تاریخی معتبر از جمله تحقیقات استاد احمد کاتب نویسندگان میانه‌رو و اصلاح‌گرای عراقی در کتاب: «سیر دگرگونی اندیشه شیعه از شورا تا ولایت فقیه» و کتاب: «عیانات» نوشته ابراهیم توحیدی مراجعه فرمایید!

شیعیان «زیدیه، اسماعیلیه و امامیه» شیعیان زیدیه به گروه‌های «جارودیه»، «صباحیه»، «یعقوبیه»، «عجلیه»، «بتریه»، «مغیریه» و... تقسیم شده‌اند.

شیعیان اسماعیلیه نیز به فرقه‌های زیادی از جمله: «نزاریه»، «دروزیه» و «علویه» تقسیم می‌شوند که تاریخ آنها بسیار پیچیده و پرتشنج و برخورد بوده است!

شیعه امامیه نیز از آن انشعاب‌ها مصون نماند! زمانی که به تاریخ آنها نیز می‌نگریم، می‌بینیم که آنها نیز به گروه‌ها و مذاهب مختلفی تقسیم شده و میان خود از درگیری و زد و خورد مصون نمانده‌اند! چنانکه در کرمان، همدان، آذربایجان و کرمانشاه و دیگر نواحی ایران میان فرقه‌های «أصولیه»، «أخباریه»، «صوفیه»، «شیخیه»، «نوربخشیه»، «بالاسریه» و «علی‌اللهی‌ها» که همگی دوازده امامی هم بوده‌اند، جنگ‌ها و درگیری‌های زیادی رخ داده است، خود این گروه‌ها نیز به فرقه‌های دیگر منشعب شده‌اند؛ مثلاً «علی‌اللهی‌ها» که شاخه‌ای از «امامیه» و بازماندگان گروه «سبأیه» هستند! خود دارای چندین شاخه هستند، مانند: «شاه ابراهیمی»، «حیدری»، «یادگاری» و «خاموشی» که برخی از آنها معتقدند: نماز بر آنها واجب نشده است و در سال فقط سه روز روزه می‌گیرند، آن‌هم نه در ماه رمضان، بلکه در همان سه روزی که به گمان ایشان علی علیه السلام در جنگ صفین به علت کمبود غذا و آذوقه روزه گرفته است.

بخش دوم:

«امامت و خلافت»

هدف و مقصد اساسی و نهایی رسالت اسلام تأمین و تحقیق خیر و منافع و مصالح مادی و معنوی، دنیوی و اخروی و دفع مضار و مفسد از تمامی افراد و جامعه‌های بشری است که از طریق آیات و احکام اعتقادی و عملی پیروان خود را به تلاش و حرکت در این مسیر توجیه و هدایت نموده است.

با توجه به این حقیقت که اجرای احکام شریعت و اداره امور اجتماعی ملت به ویژه اداره امور تعلیم و تربیت، صنعت و پیشرفت و سازندگی و بالندگی همه جانبه والگوشدن برای بشریت در عرصه‌های گوناگون بدون وجود نظام و حکومتی شایسته امکان‌پذیر نیست، خداوند متعال فرستاده خود را بعد از تقویت ایمان و اخوت و احساس مسئولیت در برابر سعادت بشریت به تشکیل حکومت و تقویت پایه‌های آن راهنمایی فرموده و از پیروان اسلام به عنوان «امت واحده» نام برده است، زیرا که بدون اجرا و اعمال اصول و مبانی سیاسی و اجتماعی دین بخشی از آن معطل باقی می‌ماند و مقاصد و اهداف آن به صورت کامل تحقق پیدا نمی‌کند.

لذا برای تحقق خیر و اصلاح و پیشرفت و تعالی همه جانبه و اداره صحیح جامعه وجود نظام و سیستمی اداری و حکومتی همگام و سازگار با روند تجارب علمی و تحولات جامعه‌های بشری، مسئولیتی ایمانی و ضرورتی حیاتی و اجتناب‌ناپذیر است.

اما خداوند علیم و حکیم تنها اصول مبانی و چهارچوب آن نظام و سیستم را مشخص نموده و فروع و جزئیات و راهکارهای تحقق آن را با توجه به دگرگونی‌ها و تجربه‌های علمی و اجتماعی و تاریخی بشری به عالمان و نخبگان و صاحب نظران سپرده است، تا با حفظ آن اصول و چهارچوب از راهکارهای پیشرفته و موفق سیاسی و مدیریتی در جهت خیر و مصلحت دین و مردم استفاده نمایند.

آن اصول و چهارچوب اصلی عبارتند از:

الف: اصل شوری و انتخاب

زیرا که خداوند یکی از ویژگی‌های مؤمنان را بعد از اجابت اوامر الهی و اقامه نماز مشورت در امور مختلف زندگی بیان فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾ [الشوری: ۳۸]. «(مؤمنان) آنانی هستند که فرمان پروردگارشان را اجابت و اجرا می‌کنند، نماز را اقامه مینمایند و امورشان را به صورت مشورت اداره می‌کنند و از اموالی که به آنان داده ایم، احسان و انفاق می‌نمایند».

و به رسولش امر فرموده که ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾ [آل عمران: ۱۵۹]. «از ایشان درگذر و برایشان طلب مغفرت کن و در امورشان با آنان مشورت بنما (و بعد از مشورت) هرگاه عزم و اراده کردی (در مورد اجرای آن) بر خدا توکل کن! زیرا که خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد».

ب: شایستگی و اهلیت

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النساء: ۵۸]. «خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها (و مسئولیت‌ها) را به کسانی که شایستگی آنها را دارند بسپارید».

ج: دادگری و عدالت

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [النساء: ۵۸]. «(خداوند به شما دستور می‌دهد که) هرگاه در بین مردم حکومت نمودید و قضاوت کردید، به دادگری و عدالت رفتار کنید».

شورا در عصر رسول خدا ﷺ

رسول خدا که کلام و کردارش در طول بیست و سه سال پیامبریش تفسیر واقعی و اجرای عملی آیات قرآن بوده است، براساس فرمان الهی ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹]. در مواردی که وحی فرود نیامده بود و یا در ارتباط با تطبیق و اجرای احکام دین با اصحاب خود مشورت می‌فرمود که به عنوان نمونه می‌توان به مشورت ایشان با اصحاب در باره سرنوشت اسیران بدر مکان مواجهه با مشرکان و کندن خندق به دور مدینه و... اشاره کرد.

بعد از وفات رسول خدا ﷺ

اصحاب رسول خدا ﷺ به ویژه «اهل حل و عقد» و یا صاحب نظران و بزرگان مهاجرین و انصار که شاگردان مدرسه ایمانی و تربیتی رسول خدا ﷺ بودند، در جهت اجرای تکلیف الهی مشورت و تبعیت از سنت قولی و عملی پیامبر بزرگوار ﷺ بود که در مکانی به نام «سقیفه بنی ساعده» که در واقع گردهمایی انتخاباتی به شمار می آمد، برای مشورت در باره تعیین جانشین رسول خدا و رهبری مسلمانان اجتماعی را تشکیل دادند و در نهایت از میان دو کاندید سعد بن عبادہ کاندید انصار و حضرت ابوبکر کاندید مهاجرین حضرت ابوبکر را به عنوان امام و خلیفه انتخاب کردند و مردم نیز از جمله حضرت علی ؑ با او بیعت نمودند.

این حقایق قرآنی، سنت نبوی و واقعیت تاریخی را بیشتر علمای محقق و معتدل شیعه و اهل سنت انکار نمی کنند و آن را قرائتی علمی، کارشناسی و مسئولانه از فرایند و روند تشکیل حکومت در اسلام به شمار می آورند، علاقه مندان به تحقیق بیشتر در مورد موضوع اصل «مرجعیت شورا» در تعیین امام و پیشوا و نادرست بودن نظریه «امامت انتصابی» از جانب خداوند می توانند اضافه بر آیات بینات و روایات معتبر به کتاب های مستند علما و آراء دانشمندان مورد اعتماد به ویژه کتاب های محققان شیعی همچون: «آیه الله شریعت سنگلجی تهرانی، آیه الله علامه سید ابوالفضل برقی، آیه الله سید علی اصغر بنابی، علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوینی زنجان، آیه الله شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی، استاد حیدرعلی قلمداران قمی، دکتر یوسف شعار تبریزی مهندس محمد برازنده مشهدی، حجة الاسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی، آیه الله دکتر سید مهدی خالصی عراقی، آیه الله سید اسدالله خرقانی، دکتر سید صادق تقوی استاد سابق دانشگاه تهران، دکتر علی مظفریان شیرازی، دکتر عبدالکریم سروش، آیه الله شیخ جواد خالصی بغدادی، آیه الله سید حسین موسوی نجفی، استاد حسن العلوی متفکر مشهور عراقی، حجة الاسلام دکتر محسن کدیور، حجة الاسلام یوسفی اشکوری، به ویژه استاد احمد کاتب محقق پرتلاش عراقی و نویسنده کتاب «سیر دگرگونی اندیشه شیعی از شورا تا ولایت فقیه» و.... مراجعه کنند.

حضرت علی و شوری

استاد احمد کاتب در کتاب «سیر دگرگونی اندیشه شیعی» میگوید: «آنچه بیش از همه التزام امیر مؤمنان حضرت علی را به اصل «شوری» نشان می دهد، حضور ایشان در نشست شورای مربوط به تعیین خلیفه است که پس از وفات عمر بن خطاب تشکیل شد، همچنین استدلال هائی است که ایشان برای

اعضای شورا در خصوص فضائل و نقش خود در اسلام بیان فرمود، اما ایشان هرگز در طول آن بحث‌ها به موضوع تعیین قبلی خود از سوی رسول اکرم به عنوان امام و خلیفه اشاره ننموده است و استدلال‌های قوی ایشان در برابر اعضای شوری محدود به بیان برتری و اولویت خود بوده است.

در حقیقت امام علی علیه السلام در مراحل بعدی زندگی خود نیز ایمان و التزام خود به امر شوری را ثابت نمود، ایشان حق رأی در اجلاس شوری را در درجه اول از آن مهاجرین و انصار می‌دانست، از این جهت پس از قتل عثمان از پذیرش دعوت انقلابیونی که او را به قبول مقام خلافت تشویق می‌کردند، سر باز زد و به ایشان گفت: تشخیص این حق و تعیین خلیفه کار شما نیست، بلکه این کار مسئولیت مهاجرین و انصار است و آنان هرکس را تعیین کنند مورد تأیید خداوند نیز خواهد بود.

زمانی که مهاجرین و انصار برای چندمین بار از حضرت علی خواستند مقام امامت را بپذیرد، او را پذیرش آن خودداری نمود و به ایشان گفتند: «مرا رها کنید و سراغ کسی دیگر بروید! زیرا اگر من این پیشنهاد شما را قبول کنم، آنچنان که خود می‌خواهم عمل خواهم کرد، اما اگر مرا رها کنید من نیز مانند یکی از شما خواهم بود، و شاید که در آن صورت بیش از دیگران از پیشوای انتخاب شده فرمانبرداری نمایم، بهتر آنست که من وزیر و یاورتان باشم تا امام و امیر».

حضرت علی علیه السلام نزد طلحه و زبیر رفت و به آنان گفت: «من شاء منکم بايعته» «با هرکدام از شما که مقام امامت را بپذیرد بیعت می‌کنم».

اما ایشان گفتند: «ما نمی‌پذیریم، زیرا مردم از شما رضایت بیشتری دارند».

بالاخره حضرت علی علیه السلام اظهار داشت: «اما من هرگز بیعتی را که پنهانی انجام پذیرد و مورد رضایت عموم مردم نباشد قبول نمی‌کنم، تا هرکس خواست با رضایت خود با من بیعت کند»^(۱).

بنابراین، اگر نظریه تعیین حضرت علی به مقام خلافت و امامت براساس امر خداوند و اعلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان مسلمانان آن زمان شناخته شده و مورد قبول بود، چرا امام علی از پذیرش دعوت انقلابیون سر باز زد و منتظر تأیید مهاجرین و انصار ماند؟ همچنین آیا روا بود که بفرماید: «بهتر آنست که من وزیرتان باقی بمانم تا اینکه امیرتان شوم؟».

از طرف دیگر عرضه قبول خلافت بر طلحه و زبیر نیز با نظریه تعیین او از طرف خداوند به هیچ وجه همخوانی ندارد، زیرا اگر او از طرف خداوند به عنوان امام و پیشوا تعیین شده بود نباید برای قبول آن به بیعت و موافقت مردم اشاره می‌کرد، اگر او امام منصوب خداوند بود، بیعت مردم چه ارزشی داشت؟.

روایت دیگری در (کتاب سلیم بن قیس هلالی) ذکر شده که میزان اهمیت شوری و اراده جمعی مردم در انتخاب فرمانروا را از نظر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب به خوبی نشان می‌دهد، آنجا که امام در نامه‌ی می‌نویسد: «حکم خداوند و حکم اسلام در مورد مسلمین آنست که پس از فوت یا قتل امام‌شان هیچ عملی را انجام ندهند و هیچ کاری را صورت ندهند، تا اینکه شخصی پاک‌سیرت، عالم، پرهیزگار و آشنا به قضاوت و سنت را به عنوان امام خود برگزینند»^(۱).

در آستانه جنگ جمل همه شاهد بودند که امام علی این چنین در مقابل طلحه و زبیر استدلال می‌نمود که «شما که نخست با من بیعت کردید، چرا اکنون آن را نقض می‌کنید؟».

می‌بینیم که در این استدلال برای اثبات حقانیت خود به موضع «حدیث غدیر» اشاره نمی‌کند، آنچه ایشان به نقل از پیامبر ﷺ به زبیر بازگو می‌کند، و زبیر نیز با شنیدن آن از ادامه جنگ پرهیز می‌کند، یادآوری حدیثی از پیامبر خطاب به زبیر است که «تو با علی وارد جنگ ناروایی خواهی شد».

امام علی در جای دیگری خطاب به معاویه چنین استدلال می‌کند: «اما بعد.. بیعت (اهل حل و عقد مورد احترام) مردم با من در مدینه، تو را که در شام هستی نیز ملزم به اطاعت می‌کند، چرا که همان کسانی که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند با من نیز بیعت کردند. بنابراین، جایی برای تجدید نظر حاضران و یا مخالفت غایبان باقی نمی‌ماند، به راستی «تصمیم‌گیری در مورد مقام خلافت» از آن شورای مهاجرین و انصار است، اگر آنان کسی را برای امامت برگزیدند خداوند نیز به این گزینش راضی خواهد بود»^(۲).

بنابراین، از دیدگاه امام علی «شوری و انتخاب» اساس حکومت مشروع است، زیرا امام هیچگاه به وجود نص و تعیین قبلی خود از طرف خداوند برای خلافت اشاره نمی‌کند و آن را به رسمیت نمی‌شناسد.

ابوبکر بن ابی الدنیا (۲۸۱-۲۰۸ هجری) در کتاب (مقتل الامام امیرالمؤمنین) به نقل از عبدالرحمن بن جندب و به نقل از پدرش خطاب به امام می‌گوید: «ای امیرالمؤمنان! اگر خدای ناکرده تو را از دست بدهیم آیا اجازه می‌دهی برای فرزندات حسن از مردم بیعت بگیریم؟ او فرمودند: نه شما را به این کار دستور می‌دهم و نه باز می‌دارم، و در ادامه می‌گوید: بار دیگر سؤال را تکرار کردم و همان پاسخ را شنیدم»^(۳).

۱- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ص ۱۸۲، و المجلسی: بحار الأنوار، ج ۸ ص ۵۵۵ چاپ قدیم.

۲- نهج البلاغه: نامه ششم).

۳- همان منبع، ص ۴۳.

شیخ حسن بن سلیمان در کتاب (مختصر بصائر الدرجات) از سلیم بن قیس هلالی نقل می‌کند: «از امام علی علیه السلام که در میان دو فرزند خود و عبدالله بن جعفر و برخی از دوستداران خود نشسته بود، شنیدم که به آنها می‌گفت: «مردم را در مورد کسی که برای امامت خود برمی‌گزینید آزاد بگذارید! خودتان نیز جانب سکوت و بی‌طرفی را بی‌گیرید»^(۱).

در وصیت‌نامه‌ای هم که امام علی خطاب به فرزندش حسن و دیگر فرزندان او نوشته هیچ سخنی از «امامت و خلافت الهی و انتصابی» خود و ایشان به میان نیامده است، بلکه آنچنان که شیخ مفید در کتاب (الارشاد) می‌گوید: «وصیت‌نامه امام خطاب به امام حسن در مورد شیوه رفتار او با خانواده و اصحاب و همین‌طور وقف‌ها و صدقات بوده است»^(۲). به همین دلیل می‌توان آن وصیت‌نامه را شخصی و حاوی برخی از موعظه‌های عمومی دانست.

در واقع وصیت‌نامه ارزشمند امام با وجود تمامی جنبه‌های اخلاقی غنی خود به هیچ وجه به تعیین و حتی نامزدکردن امام حسن و یا شخص دیگری اشاره نمی‌کند، زیرا که از نظر ائمه اهل بیت تعیین امام مردم نه از راه وصیت‌نامه و انتصاب قبلی، بلکه از طریق اراده جمعی و شورایی افراد صلاحیت‌دار شکل می‌گیرد.

امام حسن و شوری

ابن ابی الحدید در کتاب (شرح نهج البلاغة) می‌گوید: «آنگاه که علی علیه السلام وفات یافت، عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب خطاب به مردم چنین گفت: امیرالمؤمنین وفات یافت و فرزند شایسته‌ای از او به جای مانده است، اگر می‌خواهید پیشوایان شود او به درخواست شما پاسخ مثبت خواهد داد، و اگر نمی‌خواهید هیچ‌کس را بر دیگری حجتی و حق خاصی نیست، مردم از شنیدن این سخن اندوهگین شدند و گفتند: ما با پیشوایی او موافق هستیم»^(۳).

با توجه به این روایت چنین برمی‌آید که امام حسن در دعوت مردم برای بیعت به هیچ حدیث و سفارشی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یا از پدرش در مورد امامت خود اشاره ننموده است، ابن عباس نیز هنگامی که از منزلت و فضائل امام حسن یاد می‌کند، هرچند به مردم یادآوری می‌کند که او فرزند

۱- بحار الأنوار، مجلسی: ج ۷ باب أحادیث تنسب إلى سلیم غیر موجودة فی کتابه.

۲- المفید: الإرشاد، ص ۱۸۷.

۳- ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۸ و ج ۱۶ ص ۲۲، و البدایة والنهایة ج ۸ ص ۱۳ و مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۴.

دختر پیامبر است، اما ملاک و مبنای استدلال او برای دعوت مردم به بیعت وجود نصی در باره امامت او نیست.

این موضع نشان می‌دهد که امام حسن در مورد انتخاب امام بیش از هر چیز به اراده جمعی مردم اهمیت می‌داد، این موضوع یعنی اهمیت‌دادن به امر شوری در نگارش و تنظیم بندهای معاهده صلح با معاویه نیز تجلی پیدا می‌کند، زیرا در یکی از بندهای آن آمده است: «معاویه حق ندارد پس از خود کسی را به عنوان جانشین تعیین کند، بلکه موضوع تعیین خلیفه از طریق شورای حل و عقد صورت خواهد گرفت.

امام حسین و شوری

می‌دانیم که امام حسین علیه السلام حتی پس از وفات برادرش امام حسن بر بیعت با معاویه که به دنبال معاهده صلح با او صورت گرفته بود، تا مرگ معاویه همچنان پایبند باقی ماند، گفته می‌شود که پس از وفات امام حسن از میان شیعیان اهل کوفه پیشنهادات و دعوت‌هایی از ایشان به عمل آمد تا رهبری جنبشی را علیه معاویه بدست گیرد، اما ایشان با اشاره به معاهده صلح خود با معاویه نقض عهد و پیمان‌شکنی را جایز ندانست.

اما تنها زمانی از مردم برای امامت خود دعوت به عمل آورد که معاویه با نصب و تعیین یزید به عنوان جانشین خود آشکارا معاهده صلح را نقض نموده بود، امام حسین از بیعت با یزید سر باز زد و برای اصلاح اوضاع امت اسلامی و جلوگیری از آن انحراف بزرگ پیا خاست و در عراق ناخواسته به جنگی نابرابر کشانیده شد، و با وجود تعداد اندک طرفدارانش در برابر سپاه ستم یزید و عمر بن سعد سر تسلیم فرود نیاورد، و در سال ۶۱ هجری همراه با بسیاری از یاورانش در کربلا به شهادت رسید.

شیخ مفید این رویداد را صراحتاً نقل نموده که امام حسین در زمان معاویه از کسی برای بیعت خود دعوت نکرد، اما او علت این موضوع را در «تقیه» و لزوم وفاداری به عهد و استفاده از فرصت آتش بس حاصل از معاهده تفسیر و توجیه می‌کند.^(۱)

در تمامی صحنه‌های رویداد کربلا ما شاهدی برای تأیید صحت نظریه (نص) و منصوب‌بودن قبلی امام نمی‌یابیم، نه دعوت شیعیان کوفه از امام و نه پاسخ‌های مکتوب او هیچ‌یک علت قیام را تعیین قبلی و (امامت منصوبه) قلمداد نمی‌کند.

شیخ مفید در کتاب (الارشاد) می‌نویسد: «شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی گرد آمده و از شنیدن خبر کشته‌شدن معاویه خداوند را سپاس گفتند، سلیمان بن صرد به آنان گفت: حسین پس از مرگ معاویه بیعت خود را با این گروه پس گرفته و به مکه رفته است، و شما که از حامیان پدرش هستید اگر خود را عملاً یاور او می‌دانید و حاضر هستید با دشمنانش تا مرز فداکاری و قربانی‌شدن به جهاد و مبارزه برخیزید او را دعوت کنید! اما اگر از ضعف و شکست می‌ترسید شما را بخدا او را دعوت نکنید و فریض ندهید! همه آنان گفتند: ما در مقابل دشمنانش خواهیم ایستاد و پیشمرگ او خواهیم بود، او گفت: پس دعوتش کنید! و آنان نیز ضمن نامه‌ای به امام حسین چنین نوشتند: «از سلیمان بن صرد، مسیب بن نجیه، رفاعه بن شداد البجلی، حبیب بن مظاهر و پیروان مؤمن ایشان و عموم مسلمانان کوفه

به: حسین بن علی.

سلام بر تو!

خداوند را سپاس می‌گوئیم که جز او معبودی نیست..

اما بعد: سپاس خدای را که کمر دشمن جبار منش و سرکش تو را درهم شکست، دشمنی که به ناحق قدرت و سرنوشت امت را در قبضه خود گرفت و درآمدهای بیت المال را تصاحب نمود، با خودخواهی امر و نهی کرد، نیک‌اندیشان را به قتل رساند و زشت سیرتان را بر مردم چیره کرد، مال و ثروتی را که از آن خدا بود در میان ثروتمندان و دولت‌مردان جبار متمرکز کرد، نفرین خدا بر او باد! ما مردم کوفه امام و پیشوائی نداریم، به میان ما بیا! شاید خدای متعال تو را وسیله‌ای برای اتحاد ما بر محور حق قرار دهد، و بدان که نعمان بن بشیر (والی امویان در کوفه) هم اکنون در قصر خود پناه گرفته و بر اوضاع چیره نیست، کسی با او ملاقات نمی‌کند و کسی از ما برای نماز عید هم به او اقتدا نمی‌کند، اگر مطمئن باشیم که تو به عراق می‌آئی، بیدرنگ او را به سوی دیار شام خواهیم راند».

و پاسخ امام حسین نیز چنین بود: «از حسین بن علی.

به: مؤمنان و مسلمان (کوفه)!

اما بعد: من آخرین نامه‌ی شما را به وسیله هانی و سعید دریافت کردم و از آنچه ذکر نمودید و خواست همگی شما بود چنین فهمیدم که می‌گویید: «ما امام و پیشوائی نداریم به میان ما بیا تا خداوند تو را سبب اتحاد ما بر حول محور حق و هدایت قرار دهد.» بنابراین، من برادر و پسر عموی مورد اعتماد مسلم بن عقیل را نزد شما می‌فرستم، اگر او برای من گزارش کند که عموم مردم و همچنین بزرگان و صاحبان فضل و اهل نظر در باره آنچه در نامه‌یتان آمده اتفاق نظر دارند، من

انشاءالله به زودی نزد شما خواهم آمد، به جان خود سوگند می‌خورم و به شما یادآور می‌شوم که امام کسی است که براساس کتاب خدا حکم کند، عدالت را برپا دارد، بر دین حق استوار باشد و زندگی خود را وقف خشنودی پروردگار بنماید! والسلام».

ملاحظه می‌کنیم که مفهوم «امام» از نظر امام حسین شخص معصومی که از سوی خداوند از پیش تعیین شده باشد نیست، بلکه «حکم به کتاب خدا، برپایی عدالت و زندگی خود را خالصانه وقف دین کردن» صفت‌های اصلی امام را تشکیل می‌دهند.

همچنین از روی نامه امام حسین این مطلب را آشکارا درمی‌یابیم که تلاش او برای بدست گرفتن مقام خلافت به دلیل «فرزند امام بودن» نیست، بلکه به این خاطر بوده که امام حسین خود را شایسته آن مقام می‌دانسته و در اندیشه اصلاح اوضاع امت مسلمان بوده است.

از طرف دیگر امام حسین امامت را به هیچیک از فرزنداناش نسپرد و حتی وصیت‌نامه خود را نه به نام تنها فرزند باقیمانده‌اش (علی بن حسین) بلکه خطاب به خواهرش زینب و دخترش فاطمه نوشت، این وصیت آنچنان که تاریخ ذکر می‌کند: وصیت‌نامه ایست عادی که به امور خانوادگی و مادی اختصاص دارد و از مسایل مربوط به خلافت و امامت مطلبی در آن نامیده است.

آنچه بیشتر نشان‌دهنده عدم رواج نظریه (امامت الهی) در آن زمانی است، اشاره نکردن امام علی بن حسین (امام زین‌العابدین) به چنین موضوعی در خطبه مشهور خود هنگام اسارت در شام است، او در مسجد اموی و در برابر یزید حاکم ستمگر شجاعانه فریاد برآورد و فرمود: «ای مردم! ما اهل البیت از شش صفت نیکو برخوردار هستیم، و از هفت جهت بر دیگران برتری داریم.

ما از علم، بردباری، بخشش، فصاحت، شجاعت و محبوبیت مؤمنین برخورداریم، و اما فضیلت‌های خاص ما اینست که پیامبر و افرادی چون صدیق، طیار، شیر خدا، شیر رسول خدا و دو سبط این امت از ما هستند».

او سپس در باره فضائل جد خود امام علی می‌گوید: «من فرزند صالح‌ترین مؤمنان، وارث پیامبران، محبوب مسلمانان، نور مجاهدان و شکست‌دهنده ناکثیت، قاسطین و مارقین هستم، او بود که با پایداری در اعتقاد و استواری در جهاد، لشکر احزاب را پراکنده نمود، او پدر سبطین این امت او علی بن ابی‌طالب است».

امام زین‌العابدین در این سخنرانی که در مقام بیان فضایل خویش ایراد نموده و شجاعانه و بدور از هرگونه تقیه می‌خواهد حقانیت و برتری خویش را بازگو کند، اشاره‌ای به موضوع (وصیت و

امامت الهی) در میان نیست، حتی ایشان این موضوع را که (امامت مشروع و مفترض الطاعه) پس از پدرش از آن اوست ذکر نمی‌کند، آیا می‌توان این همه را بر تقیه و ترس ایشان حمل کرد؟.

دوری جستن امام سجاد از امور سیاسی

می‌دانیم که امام علی بن حسین (زین العابدین) پس از واقعه حره رسماً با یزید بیعت کرد^(۱)، و از پذیرش رهبری شورشیانی که از او برای انتقام‌خواهی از خون امام حسین و برپاداشتن یک انقلاب دعوت می‌کردند خودداری کرد، او در هیچ جایی برای امامت خویش دعوت به عمل نیاورد و به عمومی خود (محمد بن حنفیه) که ادعای امامت او در آن عصر مطرح بود، نگفت که امامت از آن من است..

شیخ صدوق در این باره می‌گوید: «او از مردم کنار گرفت و با کسی دیدار نمی‌کرد، تنها برخی از یاران نزدیکش به دیدار وی می‌رفتند، او چنان مشغول انجام عبادت بود که از علم او جز اندکی بهره نیافتند»^(۲).

حتی شیخ صدوق در مواردی به افراط نیز دچار شده و چنان امام سجاد را توصیف می‌کند که گویا ایشان شیعیان را به خضوع و اطاعت محض از حاکم وقت دعوت می‌کرد تا دچار خشم سلطان نشوند، گویا ایشان طرفداران قیام و جنبش را متهم می‌کرد که ستمگری سلطان نتیجه اقدامات تندروانه آنهاست^(۳).

این واقعیت را اهل انکار نمی‌کنند که «اهل البیت» حق امت مسلمان در تعیین «امام و ولی امر» زمان خود و ضرورت نظرخواهی شورایی را به رسمیت شناخته و استفاده از قدرت و خشونت را برای غصب حکومت محکوم و نکوهش می‌کردند.

در کتاب (عیون اخبارالرضا) نوشته شیخ صدوق، حدیثی از امام رضا از قول پیامبر ﷺ و با سلسله روایت امامان چنین می‌گوید: «من جاءکم یزید أن یفرق الجماعة ویغصب الأمة أمرها ویتولی من غیر مشورة فاقتلوه، فإن الله یرزقك قد أذن ذلک». «اگر کسی با قصد تفرقه‌افکندن خواست مقام پیشوایی و ولایت امر امت را بدون مشورت (و تصمیم شورای حل و عقد) غصب نماید او را به قتل برسانید، خداوند عزوجل اجاز چنین کاری را داده‌است»^(۴).

۱- إكمال الدین، شیخ صدوق ص ۹۱.

۲- إكمال الدین، شیخ صدوق ص ۹۱.

۳- الأمالی، شیخ صدوق ص ۳۹۶ مجلس ۲۵۹.

۴- عیون أخبارالرضا، شیخ صدوق ج ۲ ص ۶۲.

در این حدیث قوی‌ترین و آشکارترین دیدگاه اهل بیت را در مقام ضرورت التزام به شیوه شورایی تعیین رهبر و امام مشاهده می‌کنیم، اگر آنها مردم را به اطاعت خویش دعوت می‌نمودند تنها از نظر اعتقاد به برتری و اولیت خود نسبت به بعضی از خلفا بوده که با موازین قرآن و عدالت و دین راستین رفتار نمی‌کردند.

با توجه به روایاتی که نقل شدند تبعیت از چنین برداشتی از موضوع «امامت و ولایت» بنابر گفته نوبختی (از نخستین مورخان شیعه) جمع زیادی از حامیان حضرت علی علیه السلام در قرن اول هجری می‌گفتند: «بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام به سبب علم و فضیلت و شجاعت کرم و پرهیزگاری و سابقه‌اش بر همگان برتری دارد، اما امامت ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم را به رسمیت می‌شناختند، آنان می‌گفتند: علی علیه السلام داوطلبانه با آنان بیعت کرد و از شایستگی و برتری خود صرف‌نظر نمود، ما نیز به آنچه مسلمانان بدان راضی شدند خشنودیم، برای ما روا نیست که اندیشه دیگری را بپذیریم، ولایت ابوبکر بعد از بیعت علی با او به هیچ وجه گمراهی به شمار نمی‌رود»^(۱). و بازهم به نقل از کتاب (فرقه الشیعة) نوبختی فرقه دیگری از شیعه می‌گفتند: «علی برترین مردم است! زیرا که با فرستاده خدا پیوندی نزدیک دارد و سابقه و علم او بیش از دیگران است، اما مردم آزاد بودند که دیگری را به ولایت برگزینند، و چنانچه شخص برگزیده‌شده و به وظایف خود به خوبی عمل کند و به احکام شریعت پایبند باشد ولایت او کافی و مشروع است، ولایت چنین کسی که از سوی مردم برگزیده شود حتماً راه هدایت و رشد و اطاعت از معبود است، اطاعت از وی نیز مانند اطاعت از معبود واجب است»^(۲).

گروهی دیگر می‌گفتند: «امامت علی بن ابی‌طالب هنگامی قابل قبول است که آشکارا از مردم دعوت به عمل آورد (و مردم نیز با او بیعت کنند)»^(۳).

از حسن بن حسن بن علی بزرگ خاندان ابوطالب در زمان خود پرسیدند: مگر رسول خدا نگفتند: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه» او گفت: آری فرمودند، اما به خدا سوگند منظور پیامبران از این سخن امامت و حکومت نبود! اگر چنین می‌خواست به صراحت آن را بیان می‌فرمود»^(۴).

۱- فرق الشیعة، نوبختی - ص ۲۲ و ۲۱ المقالات والفرق، اشعری قمی: ص ۱۸.

۲- فرق الشیعة، نوبختی - ص ۲۲ و ۲۱ المقالات والفرق، اشعری قمی: ص ۱۸.

۳- فرق الشیعة، نوبختی: ص ۵۴.

۴- التهذیب، ابن عساکر ج ۴ ص ۱۶۲.

عبدالله فرزند حسن بن حسن نیز عقیده داشت: «در مورد خلافت برای ما اهل بیت امتیاز خاصی بیش از دیگران وجود ندارد، هیچ امام واجب الطاعه‌ای در میان خاندان اهل بیت از سوی خدا تعیین نگشته است.» عبدالله این باور را که امامت علی از سوی خدا تعیین شده نادرست می‌دانست»^(۱).

می‌توان از مجموعه سخنان گفته شده نتیجه گرفت که در میان نسل اول شیعه اندیشه موروثی بودن امامت و انحصار آن در اهل بیت و مستندبودن امامت به (نص) آنچنان که در دوره‌های بعد متداول شد اعتباری نداشت، از این رو دیدگاه نسل اول شیعه در آن هنگام نسبت به شیخین (ابوبکر و عمر) مثبت بوده است، آنان شیخین را «غاصبان» خلافت نمی‌دانستند، بلکه بر این اعتقاد بودند که پیامبر موضوع جانشینی را به شورای مرکب از بزرگان مهاجر و انصار وا گذاشت و به شخص معینی وصیت نفرمود. برای همین بود که امام صادق شیعیان را به محبت و احترام و قبول ولایت ابوبکر و عمر توصیه می‌کردند^(۲).

تأملی در منابع اعتقادی

تقدیر الهی چنان شد که در روزهای پایانی تدوین این کتاب از مقاله «تأملی در منابع اعتقادی» نوشته حجة الاسلام دکتر محسن کدیور اطلاع یافتیم که به حق و انصاف آن را کاری علمی، دردمندانه و ناصحانه یافتیم و حیف آمد که این دسته گل خوشبو را از گلستان ماندگار و همیشه بهار آن بزرگوار برنگیریم و به خوانندگان این کتاب تقدیم نکنم.

ضمن آرزوی سربلندی و سعادت دنیوی و اخروی برای ایشان آن مقاله را بدون کم و کاست در اینجا نقل می‌کنیم: «تأملی در منابع اعتقادی» ادامه مباحث «چرا تشیع؟» (۲۳ رمضان ۸۴) و «بازخوانی امامت در پرتو نهضت حسینی» (عاشورای ۸۴) است که در حسینیه ارشادالقا شد، خدا را سپاسگذارم که این مباحث مورد توجه ارباب نظر قرار گرفت، تأملاتی را برانگیخت و نقدهای متعددی بر آنها منتشر شد، از همه منتقدان صمیمانه تشکر می‌کنم، و برای معترضان کم‌حوصله، شرح صدر و مزید بصیرت مسئلت دارم، امیدوارم که این بحث نیز منشأ تأمل مجددی در معارف دینی و باورهای مذهبی شود و کماکان از انتقادات و تذکرات مخاطبان نکته سنج برخوردار باشد.

۱- بصائرالدرجات، صفار: ص ۱۵۳ و ۱۵۶.

۲- روضه کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۰۱، چاپ ایران تحت عنوان «حدیث ابی بصیر مع المرأة» و عبارت آن: «فقال لها: تولیهما! قالت: فأقول لربي إذا لقيته: إنك أمرتني بوالیهما؟ قال: نعم!».

آنچه در این مباحث دنبال می‌شود قرائت دیگری از تشیع است، می‌توان تشیع را به گونه‌ای دیگر بازخوانی کرد، در این قرائت دیگر آنچه محوریّت دارد «عقلانیت»، «عدالت» و «عرفان» است که تجسم هر سه امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام است، از این دیدگاه تشیع چیزی نیست جز «روایت علوی از اسلام نبوی»، روایتی که البته ریشه در قرآن، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سیره امام علی و اهل بیت علیهم السلام دارد، شیعیان این قرائت را برترین و واقعی‌ترین برداشت از اسلام می‌دانند، و به دلیل رجحان این تلقی از اسلام بر دیگر تلقی‌ها پیروی امام علی علیه السلام را اختیار کرده‌اند، چرا که او پیام دین حنیف را بهتر از همه پیروان محمد صلی الله علیه و آله و سلم درک کرده بود، بر این اساس تشیع یعنی انتخاب «باب علی» برای ورود به «مدینه العلم نبی»، واضح است که این مدینه ابواب دیگری نیز دارد که در مسلمانی واردین از دیگر ابواب نیز هیچ تردیدی روا نیست.

تفاوت اصلی این تلقی با تلقی سنتی رایج در «مسئله فضائل فرابشری ائمه» است اینکه ایشان از سرشتی دیگرند، و با علمی لدنی و غیرکسبی از «ماکان و مایکون و ماسیکون» آگاهند، ملائک در گوش‌شان حدیث و بر قلب‌شان الهام میکنند، و برتر از تهذیب نفس و طهارت باطن که مقام مخلصین قرآن است، نه تنها از معصیت و گناه مبرایند، بلکه در اندیشه گفتار و کردار آنها مطلقاً خطا و اشتباه راه ندارد، این ذوات مقدس معصوم در تمامی فضائل همانند پیامبرند، الا اینکه پیامبر نیستند و مدعی رسالت نمی‌باشند؛ والا در علم و عمل هیچ فرقی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندارند.

روایات منقول، مهمترین مستند اعتقادات مذهبی

مستند اصلی این تلقی احادیث بویژه روایات منسوب به خود ائمه است، وجود این احادیث قابل انکار نیست، جوامع روایی شیعه از قبیل کتاب کافی آثار شیخ صدوق وافی فیض کاشانی و بالاتر از همه مجموعه مبسوط روایی بحارالانوار مجلسی مشحون از این روایات دال بر فضائل فرابشری امامان است. آنچه جای بحث و چون و چرای فراوان دارد، قدر و قیمت و ارزش فنی این روایات است؛ محور بحث من در این مقال پاسخگوئی به پرسشهایی از این دست است: در چه حوزه‌هایی می‌توان به روایات استناد کرد؟ به چه میزان می‌توان بر روایات اتکا کرد؟ آیا در مسائل اعتقادی، در اصول دین، به ویژه در مسائل اختلافی اعتقادی، جای تمسک به اخبار واحد هست یا نه؟ آیا می‌توان اخبار واحد را به عنوان سند یک گذاره یقینی دینی معرفی کرد؟ آیا میتوان کسانی را که احیاناً باور متخذ از این احادیث را نپذیرفته‌اند، متهم کرد که دین یا مذهب را نفهمیده‌اند؟ بنابراین، مسأله‌ای که در این مقال دنبال می‌کنیم، میزان اعتبار و حجیت روایات و احادیث در رابطه با مباحث اعتقادی است.

این مسأله فرضی و تفننی نیست، مسأله‌ای است که به آن مبتلاییم، بارها در منابر دینی و مجالس مذهبی شاهد بوده ایم به جای آیات قرآن یا بسیار بیشتر از قرآن، به اینگونه روایات استناد می‌شود؛ و کمتر دیده ایم که از اعتبار متن یا سند این روایات یا از حجیت روایات در مباحث بنیادی و اصلی سخنی به میان آید. اجازه دهید این باب را باز کنیم و بگوییم: همچنان که در حوزه دارائی مادی این سؤال مطرح است که «از کجا آورده ای؟»، در حوزه دین (دارائی معنوی) هم باید بیاموزیم: از هرکسی که امری را به دین نسبت می‌داد یا سخنی دینی ابراز می‌دارد، شجاعانه و جسورانه پرسیم: «از کجا آورده ای؟ این سخن شما مستند به کدام منبع دینی است؟ مستند بر عقل است؟ یا آیه قرآن؟ یا سنت قطعی پیامبر ﷺ؟ یا چیزی دیگر؟» به شیوه و سیاق قرآنکریم ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: ۱۱۱]. ما نیز در باره برداشت‌های متفاوتی که از متن دین می‌شود تقاضای دلیل می‌کنیم.

بیشک مسائل اعتقادی بدیهی نیستند؛ همگی مسائل نظری هستند، امور بدیهی دلیل نمی‌خواهند، اما مسائل نظری نیاز به استدلال دارند و این استدلال باید موجه باشد، مهم نیست که گوینده به آن باور دارد یا نه؛ می‌باید نه به صورت شخصی، بلکه به ضوابط نوعی اعتبار داشته باشد؛ یعنی بتوان آن را در مجامع علمی مطرح کرد و از اعتبار علمی آن دفاع کرد، به هر حال هر گزاره دینی، چه اعتقادی، چه اخلاقی، چه فقهی دلیل می‌خواهد، این دلیل می‌تواند عقلی یا نقلی باشد، دلیل نقلی شامل آیات قرآنکریم و احادیث معتبر منقول از رسول اکرم ﷺ و ائمه هدی می‌شود.

از آنجا که در روایات منقول از پیامبر ﷺ و بالخصوص در احادیث بجا مانده از اهل بیت علیهم السلام مسائل دینی با شرح و تفصیل و جزئیات بیشتری آمده است، به تدریج روایات منقول از ائمه طاهرين به منبع اصلی اندیشه اسلامی شیعی تبدیل شده است، تا آنجا که اکثر مسائل اختصاصی شیعه چه در حوزه اصول معارف و چه در حوزه فروع فقهی مستندی جز از روایات اهل بیت علیهم السلام ندارد، کمتر در باره سند و دلیل بسیاری از جزئیات اعتقادی که امروز جزء مشهورات مذهبی و دینی ما شده است، بحث و کاوش صورت گرفته است.

توقف اجتهاد کلامی در قرن هفتم

قرن‌هاست که همت علما و حوزه‌های علمیه ما مصروف اجتهاد در فروع دین شده است؛ لذا اصول دین ما کمتر مورد واکاوی و اجتهاد و بحث استنباطی قرار گرفته است، به عنوان مثال ما در زمینه روایات فقهی کتاب مفیدی مانند «وسائل الشیعه» داریم، این کتاب مجموعه روایاتی است که یک

فقیه امامی نیازمند آنها است، جا دارد پرسیم: کدام کتاب را سراغ دارید که همه روایات اعتقادی معتبر شیعه در آن گرد آمده باشند، و همانند «وسائل الشیعة» بتوان به آن استناد کرد؟ کدام کتاب را سراغ دارید که در آن همه روایات معتبر اخلاقی ما را گرد آورده باشند، تا بر مبنای آن بتوان چهره اخلاقی اهل بیت را معرفی کرد؟.

وقتی گردآوری منضبط وجود نداشته باشد به طریق اولی اجتهاد و بحث و اظهار نظر هم در این حوزه‌ها بسیار محدود و اندک است، از همین روست که هنوز متون قرون ماضیه به عنوان متون درسی تدریس می‌شود، این بدین معناست که هنوز فکر عالم دینی عصر ما نسبت به فکر عالم قرن هفتم در حوزه اعتقادات تفاوتی نکرده است، هنوز همانگونه از خدا، رسول، معاد، وحی و امامت سخن می‌گوییم که عالم پنج یا شش قرن قبل سخن می‌گفت، آیا در این هزاره اتفاقاتی نیفتاده است تا بتوانیم مسائل جدیدی به اعتقادات بیفزاییم؟ و یا تقریر تازه‌ای از مباحث کهن ارائه نماییم؟ یا برخی جزئیات گذشته را «کأن لم یکن» فرض کنیم و به سراغ مسائل جدیدی برویم؟.

یکی از حوزه‌های مهم اعتقادی بحث «امامت» است، می‌توان به این اصل اصیل مذهبی نگاه متفاوتی داشت، نگاهی متفاوت نسبت به آن نگاه رسمی و تاریخی که تاکنون بوده است، به شرط آن که بتوان به منابع دینی از منظری متفاوت نگریست و آنها را مجتهدانه بنگریم نه مقلدانه، ابن ادریس در مورد شیخ طوسی در قرن پنجم گفته است: «همه علمائی که بعد از شیخ طوسی آمده‌اند مقلد او بوده‌اند» (السرائر). اجازه دهید ما نیز به همین قرینه بگوییم: «همه‌ی کسانی که پس از خواجه نصیرالدین طوسی آمده‌اند در حوزه‌ی اعتقادات مقلد او هستند، ما از قرن هفتم اجتهاد در اعتقادات را نیاز موده‌ایم».

به همین سبب سخنان امروز ما در حوزه‌ی اعتقادات با سخنان گذشتگان مان تفاوت چندانی ندارد، وقتی به عنوان یک طالب علوم دینی به ادله بسیاری از مباحث اعتقادی مراجعه می‌کنم، می‌بینم بسیاری از آنها امروز قابل مناقشه است، می‌توان برخی ادعاها را به گونه دیگری مطرح کرد؛ برخی از ادعاها متناسب با انسان‌شناسی دیروز هستند؛ بعید است این انسان‌شناسی ذاتی دین و مذهب ما باشد، چه بسا بتوانیم با تأملی دوباره انسان‌شناسی تازه‌ای ارائه نماییم، پیش‌فرض‌های اکثر ادله عقلی که در حوزه اعتقادات در کتب سنتی ما نوشته شده‌اند امروز قابل مناقشه‌اند؛ اگر آن پیش‌فرض‌ها مورد مناقشه قرار گیرند، آن صغری و کبری و استدلال نیز از قوت خواهند افتاد، قصدم ورود به مبحث ادله عقلی نیست، در باره عقل و دلیل عقل و تطورات حکم عقل در طی قرون اخیر در مجالی دیگر سخن خواهم گفت».

در این مجال، موضوع بحث، ادله نقلی مباحث اعتقادی است، در مباحث اعتقادی اختلافی کمتر به آیات قرآن اشاره شده است، لذا مشخص است که وقتی بحث مورد اختلاف دو فرقه بزرگ اسلامی است که هردو هم به قرآن باور دارند، کمتر به آیات قرآن استناد می‌کنند و بیشتر به سراغ روایات اختصاصی خود می‌روند؛ روایاتی که مستند مسائل اعتقادی هستند متمرکز می‌شوند، البته گاهی برای این مسائل ادله عقلی هم ذکر شده‌اند که غالباً ارزشی بیش از مؤید ندارند، پرسش بنیادی، اعتبار روایات در حوزه اعتقادات مذهبی است.

مراحل سه‌گانه تأمل در منابع اعتقادی

تأمل در منابع اعتقادی طی سه مرحله سامان می‌یابد، در مرحله اول به شیوه عمومی معارف اسلامی، یعنی ضوابط رایج علم رجال، منابع اعتقادی را مورد ارزیابی سندی قرار خواهیم داد، در مرحله دوم اسناد روایات اعتقادی از زاویه اختصاصی جعل احادیث توسط «غلات و مفوضه» مورد بررسی قرار می‌گیرد، در مرحله سوم از امکان استناد به اخبار آحاد در اصول دین و اعتقادات که حوزه یقین و عدم‌جو از تقلید است بحث خواهد شد.

فرضیه این مقال به قرار ذیل است: در حوزه اعتقادات در استناد به روایات (که علی‌الغالب متواتر نیستند) ضوابط عمومی علم رجال و درایه از قبیل لزوم و ثاقت راوی در موارد عدیده‌ای زیرپا گذاشته شده است، (مرحله اول)، دسیسه تشکیلاتی غلات و مفوضه در جعل اسناد روایات اعتقادی بنام راویان موثق به تأسیس «اصل عدم اعتبار احادیث اعتقادی» (در مباحث اختلافی مذهبی) «إلا ما خرج بالدلیل» می‌انجامد، (مرحله دوم) اصولاً در حوزه اعتقادات و اصول دین که یقین لازم است و تقلید جائز نیست، استناد به اخبار آحاد که نهایتاً مفید ظن هستند مجاز نیست، و فاقد دلیل می‌باشد، (مرحله سوم) در نتیجه آن دسته از مباحث اعتقادی که مستندی جز اخبار آحاد ندارند در زمره امور بی دلیل بوده، جزء دین محسوب نمی‌شوند.

مرحله اول: ارزیابی احادیث اعتقادی براساس ضوابط علم رجال و درایه علمای شیعه از آغاز نسبت به تمییز روایات معتبر که استنادشان به ائمه هدی قابل اثبات است، از روایات غیر معتبر توجه داشتند، روایات منسوب به ائمه که به زمان رسیده است، مجموعه‌ای از روایات معتبر و غیرمعتبر است، صرف اینکه روایتی در یک کتاب و لو مشهور حتی در یکی از کتب اربعه نقل شده باشد دلیل کافی بر اعتبار آن نیست، ضوابط اعتبار احادیث خود بحثی اجتهادی و صحنه اختلاف جدی آرا است، این ضوابط که در آغاز بسیط و مختصر بود با مواجهه علما با مشکلات عملی به

تدریج گسترش و عمق یافت و به تأسیس دو علم رجال و درایه منجر شد، در علم رجال از سلسله سند احادیث می‌شود، تک‌تک راویان را تا خود امام مورد بررسی قرار میدهند که آیا فلان راوی شناخته شده است یا نه؟ آیا موثق و راستگو است یا نه؟ اگر همه سلسله روات راستگو بودند روایت معتبر است، اگر حتی یک روای شناخته نشد یا متهم به دروغ‌گویی بود، یا روایت فاقد سند بود، آن روایت از اعتبار ساقط می‌شود، در علم درایه هم مجموعه سند را و نه تک‌تک روات در نظر می‌گیرند و مورد بررسی قرار می‌دهند.

دو مدرسه فکری، اخباری و اصولی در باره ضرورت این دو علم از یک سو و ضوابط اعتبار احادیث از سوی دیگر اختلاف اساس دارند، به نظر علمای اخباری که تدوین‌کنندگان مهمترین جوامع روایی متأخر یعنی بحارالانوار وافی و وسائل الشیعه هستند، کلیه اخبار مذکور در کتب اربعه روایاتی صحیح معتبر و جایز‌العمل هستند و تنها در زمان تعارض آنها با یکدیگر ارزیابی سندی برای یافتن روایت اقوی لازم است^(۱). اصطلاح «روایت صحیح» در نزد قدما با مدلول رایج از آن در قرون اخیر تفاوت دارد، مراد از حدیث صحیح در گذشته حدیثی بود که به طریقی از طرق قابل اعتماد تشخیص داده می‌شد، نه اینکه لزوماً جمیع راویان آن امامی موثق باشند^(۲).

اما علمای اصولی ما که رحمت خدا بر آنان باد، نزاع علمی بی‌امانی را آغاز کردند و بر این مطالب پای فشردند که اولاً هر روایتی از معصوم علیه السلام حجت نیست، بلکه روایت موثق صرفاً حجت و معتبر است، برای شناخت اینگونه روایات چاره‌ای جز مراجعه به علم رجال و ارزیابی احوال تک‌تک راویان احادیث نیست، ثانیاً همه روایات کتب اربعه قطعی الصدور یا صحیح نیست، بلکه ادعای قطع به عدم صدور برخی از آنها از معصوم علیه السلام بعید نمی‌باشد^(۳).

از قرن هفتم سید بن طاووس (احمد بن موسی، ۶۷۳ م) و پس از او علامه حلی (۷۲۶ م) روایات را به لحاظ سند به چهار دسته تقسیم کردند: روایت صحیح: روایاتی که راوی آنها امامی و موثق باشد، مراد از موثق این است که در کتب رجالی (از قبیل رجال نجاشی یا رجال شیخ طوسی) به راستگویی و قابل اعتماد بودن او تصریح شده باشد، روایت موثق: روایتی که اگر چه حداقل یکی از راویان آن صحیح المذهب نیست، اما توثیق شده است، روایت حسن: روایتی که حداقل یکی از

۱- مرآت العقول، علامه مجلسی، ج ۱، ص ۲۱.

۲- وافی، فیض کاشانی، ج ۱، ص ۲۲.

۳- معجم رجال الحديث، آیت الله خویی، ج ۱، ص ۳۶.

راویان آن فردی ممدوح باشد، ولی نه توثیق و تعدیل شده، نه جرح و تضعیف شده باشد، روایت ضعیف: روایتی که حداقل یکی از راویان آن تضعیف و جرح شده باشد، یعنی او را فردی دروغگو و غیرقابل اعتماد شناخته باشند، روایتی که اصلاً سند ندارد و نام راویانش تا امام مشخص نیست روایت مرسل نامیده می‌شود، (درایه شهید ثانی). به نظر علمای اصولی روایات صحیح و موثق قابل اسناد به امامان بوده، معتبر محسوب می‌شوند، روایات حسن در درجه بعد با شرائطی پذیرفته می‌شوند، اما با روایات ضعیف یا مرسل نمی‌توان فروع فقهی را اثبات کرد، چه برسد به اصول اعتقادی.

از میان کتب اربعه تنها کتاب کافی حاوی روایات اعتقادی است، سه کتاب من لایحضره الفقیه، تهذیب و استبصار به روایات فقهی اختصاص دارند، دو جلد از دوره هشت جلدی کافی مشهور به «اصول کافی» مختص روایات اعتقادی است، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (۳۲۹ م) برخلاف جوامع روائی اهل سنت کتاب خود را با باب ایمان آغاز نمی‌کند، بلکه کتاب کافی با «باب عقل و جهل» آغاز می‌شود، «چون عقل مدار زندگی دنیوی و ملاک ثواب و عقاب اخروی است» (مقدمه کافی). در مدرسه اهل بیت عقل جایگاهی طراز اول دارد، تا آنجا که «من لا عقل له لا دین له». کلینی در کافی بعد از عقل هم به سراغ ایمان نمی‌رود، کتاب دوم کافی «فضیلت دانش» است؛ کتاب سوم «توحید» است؛ کتاب چهارم «حجت» است شامل نبوت و معاد؛ و بالاخره کتاب پنجم «ایمان و کفر» است، این ترتیب، ترتیب پیش پا افتاده‌ای نیست، این که حکیم ابوالقاسم فردوسی (۴۱۱ م) شاعر ملی ما ایرانیان شاهنامه خود را اینگونه آغاز می‌کند، اتفاقی نیست:

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خرد بهتر از هرچه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلکشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
خردچشم جان است چون بنگری	تو بی چشم جان آن جهان نسپری

فردوسی متأثر از فرهنگ عقل‌گرای شیعه‌ای است که کلینی نماینده طراز اول آن می‌باشد، ارزش اصول کافی در مقایسه آن با دیگر کتب روائی اعتقادی از قبیل توحید صدوق، محاسن برقی، بصائرالدرجات صفارقمی مشخص می‌شود.

به هر تقدیر «اصول کافی» مهم‌ترین و معتبرترین کتاب‌روائی شیعیان به قول مطلق است، در دوره کافی ۱۶۱۹۹ حدیث گردآوری شده است، ثقة الاسلام کلینی این شانزده هزار روایت را طی بیست سال کار طاقت‌فرسا از میان سیصد هزار حدیث به دقت انتخاب کرد. از احمد بن عقده

حافظ (۳۳۳ م) از مشایخ کلینی نقل شده است: «من یکصد و بیست هزار روایت مسند از اهل بیت رسول الله ﷺ به خاطر دارم و روی هم رفته می‌توانم پیرامون سیصد هزار حدیث شیعه به بحث و مذاکره علمی بنشینم»^(۱) کلینی این سیصد هزار روایت را در طی بیست سال مورد فحص و بررسی قرار می‌دهد و از بین آنها فقط شانزده هزار روایت را معتبر شناخته جهت درج در کتابش انتخاب می‌کند؛ یعنی چیزی در حدود ۵ درصد، به عبارت دیگر در قرن چهارم هجری ۹۵ درصد روایات موجود از نظر کلینی فاقد اعتبار بوده است.

مقدمه کافی بسیار جالب است، یکی از معاصران کلینی به او متذکر می‌شود: «ما به واسطه اختلاف روایات دچار مشکل هستیم. کتابی لازم داریم که تمامی شاخه‌های معارف اسلامی اعم از امور نظری اعتقادی و احکام عملی فقهی را براساس روایات صحیح ائمه علیهم‌السلام دربر داشته باشد. «ثقه الاسلام کلینی در مسئله بسیار مهم و مبتلا به اختلاف روایات در مقدمه کافی براساس تعالیم اهل بیت به سه معیار اشاره می‌کند، اول، عرضه روایت بر کتاب خدا؛ چون اهل بیت به ما تعلیم داده‌اند هرچه موافق کتاب است را بگیریم و هرچه مخالف قرآن است را رد کنیم، «اعرضوها علی کتاب الله، فما وافق کتاب الله تعالى فخذوه و ما خالف کتاب الله فردوه» در مکتب اهل بیت قرآن محک پذیرش احادیث است نه اینکه (آنچنانکه اخباریون می‌گویند) بدون رجوع به احادیث ائمه قرآن قابل فهم نباشد! دوم، چون ما در اقلیت بودیم و مذهب رسمی به ما بسیار فشار می‌آورد، بسیاری از روایات به صورت تقیه صادر می‌شد. بنابراین، «هر روایتی که موافق قوم (مذهب رسمی حاکم) است را رها کن که رشد برخلاف ایشان است». سوم، «روایاتی که مورد اجماع و اتفاق همه اصحاب باشد در اعتبار آنها تردیدی نیست «برخلاف روایات شاذ و نادر و استثنایی.

کلینی در ادامه به تلخی اعتراف می‌کند: حتی با این سه معیار تمیز روایات معتبر از غیرمعتبر کار ساده‌ای نیست، و براساس معیارهای سه‌گانه تنها تعداد اندکی از روایات را واجد شرایط می‌یابیم، لذا به ملاک چهارمی اشاره می‌کند که حاصل آن «تخیر» است، بدین معنا که وقتی متحیر شدی و ندانستی که به کدام روایت اهل بیت باید عمل کنی، با تسلیم به ایشان و رد علم واقعی به آنها هر کدام را که عملاً اختیار کردی، به وظیفه خود عمل نموده‌ای، معیار تخیر، دست محدثین را بطور قابل ملاحظه‌ای در نقل احادیث متعارض و گزینش یکی از آنها باز می‌کند، لذا می‌توان گفت: اگر چه کلینی در کتاب کافی به لحاظ نظری آن سه معیار را در نظر گرفته بود، اما در

دشواری اختلاف احادیث عملاً مخیرانه پیش رفته است؛ و برخی از روایات منسوب به ائمه را انتخاب کرده، در کتاب خود گزارش کرده است، به بیان دیگر در واقع این گزینش نوعی اجتهاد است که ممکن بود به گونه دیگری نیز محقق شود.

روایات «کافی» و به یک معنی اجتهاد ثقه الاسلام در انتخاب احادیث توسط علمای بعدی مورد بحث قرار گرفت، یکی دیگر از اصحاب کتب اربعه شیخ صدوق (۳۸۱ م) با اجتهادی متفاوت از کلینی با آنچه را خود از انبوه احادیث منقول از اهل بیت، صحیح می‌پنداشت کتاب «من لا یحضره الفقیه» را تدوین کرد، شیخ طوسی (۴۶۰ م) در اجتهادی دیگر تهذیب و استبصار را تدوین نمود، معنای تدوین کتب بعدی، عدم کفایت کتاب قبل از دیدگاه مؤلفین آن است، حتی وحید بهبهانی (۱۲۰۵ م) مهم‌ترین عالم اصولی ما تصریح کرده است: در همین کتاب کافی کم نیستند روایات که منتهی به معصوم نمی‌شوند؛ ما شاهد روایاتی در کتب اربعه هستیم که قطع به عدم صدور آنها از ائمه داریم^(۱).

تحقیقات علمای قرون اخیر بویژه از قرن هفتم به بعد نشان می‌دهد که بخش معتابیهی از احادیثی که علمای قرون چهارم و پنجم معتبر و صحیح می‌دانستند، امروز صحیح یا موثق محسوب نمی‌شوند، ضوابط اجتهادی رجال و درایه در هشت قرن اخیر از داوری‌های واقع بینانه ارتقاء یافته است، آنچه از سلف صالح پذیرفته می‌شود، شهادت حسی است و الا استنباط‌ها یا اجتهادهای ایشان برای علمای دیگر حجت محسوب نمی‌شود، هرعالمی که می‌خواهد در یکی از علوم اسلامی اعم از فقه و تفسیر و اخلاق و کلام براساس احادیث اهل بیت اجتهاد کند، می‌باید در سند متن و جهت صدور احادیث نیز اجتهاد کند و به تلقی پیشینیان اکتفا نکند، بر همین اساس روایات کتب اربعه بویژه احادیث کافی مورد ارزیابی و بررسی‌های دقیق علمای متعددی قرار گرفته است، عالمان اصولی به نیت ارزیابی احادیث از حیث اعتبار و ضعف و علمای اخباری به نیت یافتن احادیث اقوی و ترجیح در بین روایات متعارض به ارزیابی‌های سندی احادیث کتاب ارزشمند کافی اقدام کرده‌اند، سنت نقد علمی از جمله افتخارات پیروان امامان اهل بیت است، جالب اینجاست که همه ارزیابان و نقادان از جمله ارادتمندان ثقه الاسلام کلینی هستند و ضمن تحسین خدمت فراموش نشدنیش، میزان اعتبار روایات منقول او را بررسی کرده‌اند.

۱- الرسائل الأصولية، وحید بهبهانی، ص ۱۶۰.

معیارهای پیش گفته هم در روایات فقهی هم در روایات اعتقادی و هم در روایات اخلاقی به کار می‌روند و اختصاصی به روایات فقهی ندارند، خوب است در اینجا به عنوان نمونه به مستندات روایی یک مسئله رایج کلامی اشاره کنم تا مشخص شود این ضوابط ارزشمند در عمل به چه میزان رعایت شده است، آنچنانکه در یکی دو مقال اخیر تشریح شد در فاصله‌ی قرون سوم تا پنجم، فضائل فرابشری امامان اهل بیت تغلیظ شده‌اند و غلات و مفوضه تلقی دیگری از تشیع ارائه کرده‌اند که به تدریج به قرائت رسمی تشیع تبدیل شده است، یکی از تفاوت‌های مدرسه فکری غلات و مفوضه با مدرسه‌ی فکری تشیع نخستین در باره شیوه علم ائمه است، یعنی اینکه آیا علم ائمه اکتسابی است یا متفاوت با سایر آدمیان لدنی است؟ آیا علوم به ایشان الهام و وحی (غیررسالی) می‌شود یا اینکه آنان نیز در تعلیم معلم انسانی از قبیل رسول اکرم صلی الله علیه و آله یا امامان قبل‌ی داشته‌اند؟ مستند چگونگی علم ائمه آیات قرآن نیست؛ اگر به قرآن استناد شود، نهایتاً احتمال و امکان علوم فرابشری عیسی مسیح صلی الله علیه و آله، یا عبد صالح (خضر)، یا صاحب علم الکتاب (در عصر سلیمان نبی) است، اما در باره فعلیت و وقوع علوم فرابشری ایشان آیاتی اختصاصی در کار نیست، مستند علوم لدنی به حضرات ائمه فقط و فقط روایات است.

در رسائل مستقلی که توسط برخی علمای قرن اخیر (از جمله محمد حسین مظفر) در باره علم ائمه نوشته شده است، روایاتی که مستند بحث فوق است قابل مطالعه می‌باشد، در کتاب «راهنماشناسی» (ص ۴۸۰، محمد تقی مصباح یزدی) و کتاب «بداية المعارف الإلهية في شرح عقاید الإمامية» مرحوم محمد رضا مظفر (ج ۲ ص ۵۴، سید محسن خرازی) از کتب درسی حوزه‌های علمیه و منتشر شده توسط مرکز مدیریت حوزه علمیه قم در بحث مهم علم لدنی ائمه، به روایاتی از کتاب الحجة اصول کافی و بصائر الدرجات استناد شده است، از جمله روایات باب «أن الأئمة عليهم السلام إذا شأؤوا أن يعلموا علموا» (زمانی که ائمه بخواهند بدانند، می‌دانند، کافی ۲۵۸/۱) یعنی به هرچه بخواهند علم پیدا می‌کنند، به عبارتی برای علمشان محدودیتی نیست، در این باب سه روایت به چشم می‌خورد، از این سه روایت بنابر ارزیابی علامه مجلسی، یکی ضعیف و دوتا مجهول است؛ یعنی به زبان ضوابط علم رجال و درایه هیچ‌یک از این روایات قابل استناد فقهی نیستند، استناد اعتقادی که دیگر جای خود دارد.

حال از سرورانی که به اینگونه روایات استناد کرده‌اند، سؤال می‌کنیم: شما که در فروع فقهی که در قیاس با اصول اعتقادی، مسایلی جزئی و پیش پا افتاده‌اند، در پی این هستید که روایات مستند

حتماً معتبر (صحیح یا موثق) باشند، چگونه است که در مسائلی به این اهمیت که چهارجوب اعتقادات یک مذهب را تشکیل می‌دهد، توجهی به اسناد روایات نمی‌کنید و غالباً به روایاتی استناد می‌کند که بنابر نظر علمای رجال و درایه، غیرمعتبر، (مجهول، ضعیف، مرسل، مرفوع) هستند؟ با این روایات غیرمعتبر ادعای تواتر هم به غایت دشوار است، چگونه است که اگر کسانی مضمون چنین روایات غیرمعتبری را باور نکردند و تقاضای براهین معتبر کردند، متهم به انحراف مذهبی می‌شوند و می‌گویند: ایشان به اعتقادات مشهور شیعه باور ندارند؟ این تَدَهَبُونَ؟

نتیجه مرحله اول بحث: با ضوابط علم رجال و درایه (براساس حدیث‌شناسی شیعه از قرن ۷ به بعد) تنها به احادیثی به عنوان مستند مسائل دینی می‌توان اتکا کرد که صحیح یا موثق محسوب شوند، و روایات ضعیف یا مجهول یا مرسل هرگز نمی‌تواند به عنوان مستند موجه یک مسئله دینی پذیرفته شود.

مرحله دوم: لزوم پاک سازی منابع اعتقادی از احادیث جعلی غلات و مفوضه.

در مرحله اول ما تنها با شیوه مألوف رجالی و درایه‌ای پیش رفتیم؛ اما در حوزه مباحث اعتقادی مشکل دیگری بروز کرده که علم رجال و درایه به تهائی قابلیت پاسخگویی به آن را ندارند، در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام گروهی سازمان یافته و تشکیلاتی و دارای سرکرده‌های شیطان‌صفت در میان شیعیان پیدا شدند، این افراد به نام «غلات» مشهور شده‌اند (به آنها «غلات طیاره» یا «غلات خطابیّه» هم گفته می‌شود) رئیس آنها محمد بن زینب اسدی مشهور به ابوالخطاب (متوفای حوالی سال ۱۳۸) بود، دیگر فرد شاخص این فرقه «مغیره بن سعید» بود، از بیش از ۶۰ نفر از غلات در کتب رجالی ما به عنوان اعوان و اصحاب مغیره بن سعید و ابوالخطاب اسم برده شده است، غلات به شدت تحت تأثیر کیسانیه بوده‌اند، از جمله در نظریه حلول روح یا نور خداوند در جسم پیامبر و ائمه و اینکه ایشان صاحبان اختیار کامل در روی زمین هستند که کلیه امور از سوی خداوند به ایشان تفویض شده است.

غلات روایات فراوانی در فضیلت ائمه اهل بیت جعل کرده‌اند؛ جعلیات این عده با روایات مجهول یا ضعیف تفاوت جدی دارند؛ از این رو به طور مجزا به آنها پرداخته‌ام، روایات جعلی آنها همه در بالا بردن فضائل ائمه بود، نه در مذمت ایشان؛ این بالا بردن به حدی بود که گاهی ایشان را به مرحله ربوبیت می‌رساندند تا خود را نیز پیامبر آنها معرفی کنند، امام صادق در چندین نوبت فرمود: «خدا مغیره بن سعید را لعنت کند که فراوان روایت جعل کرد و به دروغ به پدرم امام باقر نسبت داد»^(۱).

بعد از افشای توطئه غلات طیاره توسط ائمه اهل بیت، جمعی از سران آن ها توسط حاکم وقت ادام شدند؛ سرکرده ها از بین رفتند، اما بدنه غلات باقی ماند.

از این غلات دو گونه روایت در جوامع روایی ما بجا مانده است: گونه اول، روایاتی که نام ایشان بنام یکی از راویان در سلسله سند روایت به چشم می خورد، شناسائی اینگونه روایات با ضوابط رجالی ممکن است، تعداد روایاتی که با نام یکی از غلات شناخته شده در سلسله سند آنها متأسفانه کم نیست و کتب روایی ما از قرن چهارم به بعد از اینگونه روایات ضعیف پالایش نشده اند؛ هرچند اینگونه روایات در «اصول اربعه مأه» به خط راوی اصلی که مستقیماً از امام نقل روایت می کند یافت نمی شده است.

گونه دوم: روایات مجعولی است که علاوه بر متن سند آن نیز جعلی است و نام راوی جاعل در سلسله سند حدیث ذکر نشده است، در واقع غلات با دغلبازی و نیرنگ، روایات ساختگی خود را در میان روایات معتبر منقول از ائمه جاسازی می کرده اند، دلیل این که با فن مهم رجال و درایه نمی توان این روایات را شناسایی کرد، این است که اینها یک حيله جدید به کار زدند و آن «جعل سند» بود، دیگر راویان توثیق نشده وقتی می خواستند دروغ بگویند اسم خود را می نوشتند و می گفتند: من این روایت را شنیده ام، ما نیز در علم رجال با تحقیق می فهمیم فلانی فردی غیر موثق است؛ لذا روایت منقول از او مجهول یا ضعیف و مردود شمرده می شود. غلات روش جدیدی را درپیش گرفتند: دفتر روایت اصحاب را که اسم آن «اصل» بود به عاریه می گرفتند و می گفتند: اجازه دهید ما این روایات را استنساخ کنیم (از روی این دفتر نسخه برداری کنیم)، بعد می رفتند در این دفتر صحابی معتبر و موثق مجعولات خود را به نام آن صحابی درج می کردند؛ آنگاه که دفتر را به صاحبش برمی گرداندند، آن صحابی معتبر متوجه نمی شد که در دفتر او مطلبی به ائمه به نقل از او نسبت داده شده که اصلاً ایشان نفرموده اند، (برای آشنائی با تفصیل فاجعه رجوع کنید به کتاب «غلو، درآمدی بر افکار و عقاید غالیان در دین، نوشته مرحوم آیت الله صالحی نجف آبادی، صفحه ۱۰۵ به بعد). لذا اگر با شیوه رجال و درایه ای معهود به سراغ روایات برویم، به روایاتی برخوایم خورد که سند آنها صحیح یا معتبر است، اما محتوای آنها محتوای صحیحی نیست؛ یا مخالف قرآن است یا مخالف سنت قطعی پیغمبر ﷺ است یا امری خلاف واقع است، اینگونه روایات مجعول توسط خود امام صادق (علیه السلام) برملا شدند، ایشان فرمودند: این مطالب در بین شیعیان توسط این دو نفر (ابوالخطاب و مغیره) و اذنابشان پخش شده اند.

دو روایت را از «رجال کشی» انتخاب کرده‌ام، تا نشان دهم چرا ما در استناد به روایات اعتقادی باید احتیاط بیشتری نسبت به روایات فقهی داشته باشیم، ما در روایات فقهی همچون معضلی نداریم؛ در روایات فقهی، حداکثر این است که روایت در شرائط تقیه صادر شده باشد، یا مجهول و ضعیف باشد.

هشام بن حکم از مهم‌ترین اصحاب ائمه از امام جعفر صادق نقل می‌کند: «مغیره بن سعید بر دروغ‌بستن به پدرم (امام محمد باقر) تعمد داشت، در آن زمان اصحاب او در میان اصحاب پدرم مستقر بودند، پس کتب را از اصحاب پدرم گرفته به دست مغیره می‌دادند و او در آنها کفر و زندقه دسیسه می‌کرد و به پدرم نسبت می‌داد، سپس به اصحابش می‌داد و به آنها فرمان می‌داد که بین شیعیان پخش کنند. پس هرچه در کتب اصحاب پدرم از غلو می‌یابید، این دسیسه مغیره بن سعید در کتب اصحاب است»^(۱).

یونس بن عبدالرحمان یکی از ده صحابه طراز اول ائمه است؛ او نسبت به پذیرش روایات بسیار سخت‌گیر بوده، هر روایتی را نمی‌پذیرفته است، محمد بن عیسی بن عبید نقل می‌کند که «از یونس بن عبدالرحمان می‌پرسند: چرا تو در امر حدیث این قدر سخت‌گیری و بسیاری از آنچه را اصحاب روایت می‌کنند انکار می‌کنی؟ چه امری باعث رد احادیث از سوی تو شده است؟ پاسخ می‌دهد: به خاطر نکته‌ای که هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام برایش نقل کرده است: از ما حدیثی قبول نکنید جز آن چه موافق با قرآن و سنت باشد، یا شاهی از احادیث گذشته داشته باشد؛ چرا که مغیره بن سعید (لعنة الله) در کتب اصحاب پدرم روایاتی را دسیسه کرده که از پدرم صادر نشده است، پس احتیاط کنید و بر علیه ما آنچه مخالف قول قول خداوند و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است را نپذیرید.

بعد یونس در ادامه می‌گوید: من در سفر عراق به دو دسته از شیعیان برخوردم، گروهی از اصحاب امام باقر علیه السلام و جمعی از اصحاب امام صادق علیه السلام، از هر دو گروه احادیث متعددی را شنیدم، کتابشان را گرفته بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام عرضه داشتم، امام رضا علیه السلام احادیث فراوانی از آنها را انکار کرد که احادیث امام صادق علیه السلام باشد، سپس به من فرمود: «ابوالخطاب بر امام صادق علیه السلام دروغ بسته است، خداوند ابوالخطاب را لعنت کند، بعضی از اصحاب ابوالخطاب تا امروز این احادیث ساختگی را در کتب اصحاب امام صادق علیه السلام دسیسه و جاسازی می‌کنند، از ما خلاق قرآن نپذیرید، ما هرگاه حدیثی می‌گوئیم به موافقت قرآن و سنت حدیث می‌کنیم»^(۲).

۱- رجال کشی، حدیث ۴۰۲.

۲- رجال کشی، حدیث ۴۰۱.

با گذشت حدود نیم قرن از زمان امام باقر، یونس بن عبدالرحمان صحابی طراز اول ائمه در شناختن این احادیث جعلی دچار مشکل می‌شده، حالا از پس غبار دوازده قرن، آیا ما دچار مشکل نمی‌شویم؟ برای شناسائی این روایات جعلی علاوه بر علم رجال ودرایه می‌باید از شیوه‌های نوین نقد تاریخی و نسخه‌شناسی کمک بگیریم، و براساس شواهد تاریخی بپرسیم که آیا نسخه‌ای این روایاتی که در دوره‌های مختلف صادر شده‌اند به دست این افراد غالی رسیده‌اند یا نه؟.

از زاویه دیگر بعد از این که غلات مسلم توسط ائمه شناسایی شدند و سران آنها اعدام شدند، بدنه باقی ماند و تغییر رویه دادند؛ این بار به شکل «مفوضه» ادامه حیات دادند؛ مفوضه قائل به ربوبیت و الوهیت ائمه نشدند؛ گفتند: ائمه مخلوق خداوند هستند؛ اما به اذن الله تدبیر همه امور عالم راه به دست دارند؛ رزق ما به دست آنهاست؛ اینها همه چیز را می‌دانند؛ پشت‌سرشان را می‌بینند؛ زبان حیوانات و پرندگان را می‌دانند، شروع به بیان این فضایل کردند و همه روایات دسته اول، یعنی غلات را بازسازی کردند؛ به تعبیر امروزی ویرایش کردند و مسائل صریح خلاف بین توحید آنها را حذف کردند و مجدداً آنها را در جامعه شیعه اشاعه دادند؛ و توانستند با یک نهضت دوباره‌ای عملاً نبض فکری تشیع را به دست گیرند، با این سیاست جدید اولاً خود را متفاوت با غلات رسوا شده نشان دادند، ثانیاً پشتیبانی گروه فراوانی از شیعیان ساده دل خالص را جلب کردند، مؤمنانی که این احادیث بر ساخته را عاشقانه باور کردند و مشتاقانه در ترویج آنها به عنوان معارف اهل بیت کوشیدند.

نام چند نفر از مفوضه به طور مشخص ذکر کردنی است، اینها از روایان مشهور ما هستند، روایات ایشان در کتب اربعه کم نیست، یکی از مهم‌ترین این افراد مفضل بن عمر جعفری صیرفی صاحب کتاب «توحید مفضل» است، او بنیانگذاری تلقی مفوضه است و قبل از سال ۱۷۶ از دنیا رفته است؛ و در ارتباط منظم اجزای اندیشه تقویتی نقشی بسزا داشته است، بعد از او محمد بن سنان زاهری (۲۲۰ م) از شاخص‌ترین سران مفوضه به شمار می‌رود^(۱).

بسیاری از روایات در فضایل فرابشری ائمه از جانب این افراد یا یاران آنها صادر شده است.

مفوضه روایتی منسوب به امام صادق را نقل کرده‌اند که آن را فراوان شنیده‌اید: «نزلونا عن الربوبية وقولوا فينا ما شئتم» «ما را از مرتبه‌ی ربوبیت پایین بیاورید، سپس هرچه خواستید به ما نسبت دهید». این روایت یا شبه روایت در شش کتاب شیعی نقل شده است و در هیچ‌کدام سند درستی ندارد، در کتاب «بصائر الدرجات» نوشته محمد بن حسن صفار قمی مشهورترین نماینده مفوضه در قرن

سوم؛ در «احتجاج» طبرسی؛ در تفسیر منسوب به امام عسکری است؛ هر سه کتب مملو از آراء مفوضه است و در هیچ کدام، روایت فوق قابل استناد نیست، معنای آن اینست که شما مجازید هرچه در فضیلت ما مایلید به ما نسبت دهید، هرچه بگویید به ما نمی‌رسید، فضیلت ما بیش از آن است که شما می‌گویید. این یک چک سفید است که به دست مفوضه داده شد^(۱)، هرچه دلشان خواست در فضیلت ائمه نوشتند و کتاب‌ها را پر کردند؛ تا آنجا که تعداد روایات ساخته شده در فضائل ائمه به حدی است که اگر چشم بر وقایع پشت پرده صدور این روایات بر بندیم می‌توانیم بی‌مها با در مضمون آنها ادعای تواتر کنیم، تواتری که البته مفید یقین نخواهد بود، چرا که احتمال تبانی راویان منتفی نیست، نقش این قاعده در تولید احادیث جعلی در فضائل ائمه همپایه «قاعده تسامح در ادله سنن» در تولید مستحبات و ادعیه و زیارات جعلی است.

این مباحث ما را به این اصل رهنمون می‌شود که در روایات اعتقادی در حوزه حجت و امامت با توجه به روایت‌سازی تشکیلاتی مفوضه و غلات و کثرت روایات مجعول در حوزه فضائل فرابشری امامان و جعل مضاعف (جعل توأم متن و سند)، اصل بر عدم صدور اینگونه روایات از ائمه است، مگر خلاف آن اثبات شود، قلمرو این اصل حوزه امور اختلافی و فضائل فرابشری ائمه است، و گرنه به عنوان مثال این که «ائمه هدی واجب الاطاعه هستند» یا «اهل بیت به توصیه پیامبر ﷺ مرجع علمی مسلمین هستند» اجماعی شیعه بوده و هست. جالب اینجا است که روایات اینگونه بحث‌های اجماعی نوعاً به لحاظ سند کمتر مشکل دارند، برخلاف روایات حوزه فضائل فرابشری ائمه، به عنوان مثال در ارتباط شب قدر و امام مطالب فراوانی از منابر ما ابراز می‌شود، مستند اینگونه مطالب روایات باب «فی شأن انا أنزلناه فی ليله القدر و تفسیرها» در اصول کافی است که هر ۹ روایت آن به لحاظ سندی ضعیف و غیرمعتبر است.

عصاره‌ی کلام در این مرحله اینست که در مواجهه با روایات اعتقادی در حوزه حجت و امامت که سند به ظاهر معتبری دارند، بویژه در محدوده فضائل فرابشری ائمه بسیار با احتیاط باید برخورد کرد؛ چون متن و سند بسیاری از آنها ساخته و پرداخته مفوضه هستند، و جعل به حدی استادانه انجام شده که امر بر صحابه طراز اول ائمه نیز مشتبه می‌شده است.

مرحله سوم: عدم اعتبار ظنون در اصول دین و اعتقادات.

این مرحله از دو مرحله قبلی مهم‌تر است، از مسلمات مذهب اهل بیت است که باید در مباحث اعتقادی تحصیل علم کرد و ظن و گمان را اعتباری نیست، مستند این مبنای محکم

نصوص متعدد قرآنی است: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ [الإسراء: ۳۶]. «از چیزی که بدان علم نداری پیروی مکن» ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [یونس: ۳۶]. «به راستی ظن و گمان انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌کند».

این آیات مذمت ظن و تقلید در قرآن همه در حوزه اعتقادات است و الا ظن معتبر در حوزه احکام فرعی فردی (فقه) بنابر قول مشهور حجت است.

براساس تحقیقات انجام‌شده در علم اصول فقه، مطالبی که توسط خبر واحد اثبات می‌شوند بیش از افاده ظن و گمان چیزی بدست نمی‌دهند، ظن حاصل از خبر واحد موثق بنابر سیره عقلا در مسائل عملی (فقهی) حجت است، اما در امور مهم از قبیل اصول دین و مسائل اعتقادی ظن کافی نیست و علم قطعی یا یقین لازم است، لذا اصول دین و مسائل اعتقادی را نمی‌توان با خبر واحد (ولو صحیح یا موثق) اثبات کرد، بلکه مستند مسائل اعتقادی یا اصول دین عقل قطعی است، یا دلیل نقلی قطعی یعنی آیات قرآن‌کریم، یا روایات متواتر که در دلالت نص و صریح باشند، لذا اخبار واحد هرگز نمی‌توانند یک مسئله اعتقادی یا اصلی از اصول دین را اثبات نمایند.

اگر جزئیات اعتقادی را از یقین و علم قطعی به امر تعبدی تنزل دادیم، در این صورت تعبدیات در حوزه اعتقادی دیگر واجب الاعتقاد نیستند (از قبیل جزئیات معاد و آخرت) بلکه اگر علم آن برای کسی اتفاق افتاد اعتقادش واجب می‌شود.

این بحث کمی ظرافت دارد، ولی بسیار مهم است؛ و به نظر می‌رسد بسیاری از آن غفلت کرده‌اند، اکثر روایات مورد استناد در حوزه اعتقادات مورد بحث (فضائل فرابشری ائمه) خبر واحد هستند؛ خبر واحد مفید ظن است و افاده علم و قطع و یقین نمی‌کند، گفته می‌شود دلیل اعتبار آن سیره عقلا است؛ یعنی عقلا در مسائل عملی و فرعی خود وقتی مطمئن شوند مطلبی از گوینده‌ای معتبر صادر شده است، به سخنش عمل می‌کنند، این سؤال در علم اصول مطرح شده است: آیا خبر واحد و ظن حاصل از آن در مسائل اعتقادی معتبر است یا نه؟ این سؤال در اواخر بحث «دلیل انسداد» در کتب رسائل شیخ انصاری و کفایه آخوند خراسانی مورد تحقیق عمیق قرار گرفته است که به رغم اهمیت آن، متأسفانه نوعاً در حوزه‌ها تدریس نمی‌شود، نتیجه این بحث بارزش «لایعتبرالظن باصول الدین مطلقاً»، در مسائل اعتقادی «ظن» فاقد اعتبار است؛ نمی‌توان به ظنون عمل کرد؛ حجت نیستند؛ به عبارت دیگر، خبر واحد در حوزه اصول اعتقادی حجت نیست.

آنچه ما در خصوص این مسائل اختلافی فضائل فرابشری ائمه داریم، از دو حال خارج نیست، اگر بگویید این مسائل تعبدی هستند، آنها را از حوزه یقین خارج کرده اید؛ اگر بگویید تعبدی نیست،

می‌گوییم ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقره: ۱۱۱]. دلیل خود را اقامه کنید؛ یا باید آیه نص بیاورید و نه آیه ظاهر، یا باید روایات متواتر نص بیاورید که ندارید؛ آنچه دارید، صرفاً همین اخبار آحاد است؛ (تواتر ادعائی مبتنی بر این اخبار آحاد نیز قدر و قیمتی ندارد، چرا که تواطؤ راویان آنها بر کذب منتفی نیست.) این اخبار هم که مشمول این قاعده‌اند که ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [یونس: ۳۶]. پس چگونه انتظار دارید اینگونه جزئیات اعتقادی پذیرفته شوند؟ کتاب‌های اعتقادی ما در حوزه بحث فضائل فرابشری ائمه مشحون از اینگونه روایات است.

شهید ثانی در کتاب «المقاصد العلیه» تصریح کرده است که در مسائل اعتقادی آنچه اعتقاد به آن واجب است، مسائلی است که صدور آن با تواتر از پیامبر ﷺ ثابت شده است، اما آنچه از ایشان ﷺ از طریق خبر واحد وارد شده است، تصدیق آن مطلقاً واجب نیست، حتی اگر طریق آن صحیح باشد، زیرا در جواز عمل به خبر واحد ظنی در احکام شرعی ظنی اختلاف است، چه برسد به مسائل نظری اعتقادی^(۱).

نتیجه مرحله سوم بحث: مسائل اعتقادی از جمله فضایل فرابشری ائمه هدی ﷺ را با خبر واحد ظنی نمی‌توان اثبات کرد، مستند قطعی از قبیل آیه یا روایات متواتر نص یا دلیل عقلی نیاز دارد.

نتیجه بحث

۱- فضایل فرابشری ائمه هدی (مانند عصمت، علم غیب، و امامت انتصابی) مستندی جز روایات ندارند.

۲- بیش از (۷۰٪) این روایات به لحاظ سندی فاقد اعتبارند.

۳- در اخبار واحدی که به لحاظ سندی معتبرند، با توجه به دسیسه غلات و مفوضه در جعل احادیث متعدد در فضائل فرابشری ائمه هدی ﷺ، اصل بر عدم صدور اینگونه روایات است، مگر خلاف آن اثبات شود.

۴- اساساً در اصول دین و مسائل اعتقادی، علم قطعی و یقین لازم است، و با خبر واحد ظنی نمی‌توان اصلی از اصول دین و مسئله‌ای از مسائل اعتقادی را اثبات کرد.

۵- ادعای تواتر روایات در حوزه فضائل فرابشری ائمه هدی ﷺ مسموع نیست، زیرا **تواطؤ** روات بر کذب نه تنها منتفی نیست، بلکه در برخی موارد محتمل است.

۶- اگر فضائل فرابشری ائمه هدی علیهم السلام تبعدی محسوب شدند، در این صورت علاوه بر اینکه این تعبد محتاج دلیل معتبر است، امر تبعدی در حوزه اعتقادی نمی تواند واجب الاعتقاد باشد، بلکه اگر علم آن برای کسی اتفاق افتاد اعتقادش لازم می شود.

۷- برای شناخت ابعاد وجودی ائمه هدی علیهم السلام نمی توان از چهارچوب کلی قرآنکریم و سنت قطعی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و روایات قطعی الصدور از خود ائمه علیهم السلام و ظوابط عقل قطعی پا فراتر نهاد.

آنچه ارائه شد درآمدی از یک تحقیق گسترده است که امیدوارم توفیق انتشار آن به زودی نصیب شود، هریک از مراحل سه گانه این بحث موضوع مقالاتی مستقل است، تحلیل بحث امامت در قرآنکریم و سنت معتبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سیره معتبر ائمه هدی علیهم السلام ادامه این بحث مهم است، از پیشنهادات، تذکرات و انتقادهای علمی استقبال می کنم. والحمدلله»^(۱).

تاریخ نگاران نخستین شیعه چه می گویند؟

استاد احمد کاتب محقق شیعی عراقی در کتاب «سیر دگرگونی اندیشه شیعی» می گوید: «تاریخ نگاران نخستین شیعه مانند: نوبختی، اشعری قمی و کشی اولین هسته های تحول فکری در میان اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام را به شخصی به نام (عبدالله بن سبا) نسبت داده اند، گفته می شود که او ابتدا اهل کتاب بوده و بعد به دین اسلام روی آورده است، نوبختی در باره ابن سبا می گوید: «او نخستین کسی بود که به واجب بودن باور به «امامت علی علیه السلام آشکارا دعوت می کرد، ابن سبا در دوران پیش از مسلمان شدنش قائل به وصی بودن «یوشع بن نون» پس از موسی بود، و پس از گرویدن به اسلام نیز علی را وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانست، او آشکارا از مخالفان علی اظهار بیزار می کرد و با ایشان به مجادله می پرداخت و به ابوبکر، عمر و عثمان و دیگر صحابیان آشکارا ناسزا می گفت»^(۲).

گذشته از این موضوع که عبدالله بن سبا چگونه شخصیتی بود و اینکه آیا وجود خارجی داشته یا خیر، می توان گفت که مورخین شیعه پیدایش اندیشه خاص سیاسی «غلات» را با موضوع «وصیت» پیامبر به امام علی علیه السلام مرتبط می دانند، وصیتی که بیشتر جنبه شخصی و روحانی داشت، اما مورخان با افزودن جنبه سیاسی آن را شبیه وصیت موسی به یوشع بن نون دانستند، گفتنی است

۱- ۲۳ ماه مبارک رمضان ۱۴۲۸ تهران، حسینیه ارشاد.

۲- فرق الشیعة، نوبختی، ص ۲۲، المقالات والفرق، اشعری قمی، ص ۱۹، الرجال کشی: محمد زین الدین: الشیعة فی التاریخ، ص ۱۷۲.

که وصیت موسی منجر به موروثی شدن کهنات در میان قوم یهودیان و انحصاری شدن آن در فرزندان و نوادگان یوشع شد.

در دوران خلافت امام علی نظریه «وصیت» بعنوان مبنای مشروعیت خلافت پیروان چندانی نداشت، امام علی نیز خود با نظر کسانی که ولایت او را با (یوشع) مقایسه می‌کردند به شدت مخالفت می‌کرد، ولی این جریان زمانی زمینه رشد یافت که معاویه خلافت را به فرزندش یزید واگذار کرد، بدین ترتیب امر خلافت از آن زمان صورتی موروثی به خود گرفت و در مقابل طرز تفکر اقلیتی از شیعه به عنوان عکس العملی به اقدام معاویه رواج بیشتری یافت، در این دوران نیز امام حسن و امام حسین با ترویج آن باور به هیچ وجه موافق نبودند، از این رو تا پیش از واقعه کربلا مسأله «امامت» در میان شیعه هنوز صورت موروثی و مبتنی بر (وصیت) بخود نگرفته بود.

پس از واقعه کربلا و اوج گرفتن احساسات پیروان اهل بیت مسأله بدست گرفتن رهبری مبارزه اهمیت بیشتری یافت، از آنجا که امام سجاد از مسائل سیاسی کناره‌گیری می‌کرد، گروه‌هایی از شیعه که به تندروی مشهور بودند از محمد بن حنفیه فرزند دیگر امام علی علیه السلام به عنوان (وصی و جانشین حضرت علی) پیروی می‌کردند، از جمله آن گروه‌ها سبئیان از (پیروان عبدالله بن سبا) بودند که در صفوف کیسانیان رخنه کرده و در قیام مختار ثقفی که در کوفه برای خوانخواهی امام حسین بپا ساخته بود شرکت جستند، آنان بر این عقیده بودند که مسأله ولایت بر مبنای وصیت امام علی به محمد بن حنفیه اختصاص دارد.

می‌دانیم که مختار ثقفی ادعا می‌کرد که او به دستور محمد بن حنفیه امام مشروع زمان خود از قاتلان امام حسین انتقام می‌گیرد، این نکته نیز گفتنی است مختار هرگز خلفای پیشین یعنی ابوبکر و عمر را لعن و تکفیر نمی‌کرد، بلکه لشکریان صفین و جمل را به انحراف سیاسی و شورش متهم می‌نمود^(۱).

اشعری قمی در این زمینه می‌گوید: «کیسانیان به کیسان فرمانده گزیده‌های مختار منسوب بودند، او بود که بیش از همه مختار را به انتقام از شرکت کنندگان در قتل امام حسین تشویق می‌کرد، همچنین او بود که به تعقیب یکایک آنان می‌پرداخت، کیسان که رازدار مختار بود و نفوذ فراوانی نزد او داشت بسیار افراطی‌تر عمل می‌کرد، او مختار را وصی محمد بن حنفیه و والی او در منطقه کوفه می‌دانست، او آشکارا به خلفای پیشین نیز همانند لشکریان صفین و جمل نسبت کفر می‌داد^(۲).

۱- المقالات والفرق، اشعری قمی، ص ۲۲-۲۱.

۲- همان منبع.

علی‌رغم سقوط زود هنگام دولت مختار پیروان جنبش کیسانی همچنان رهبر روحانی خود را در شخصیت محمد بن حنفیه جستجو می‌کردند، و این اندیشه را تبلیغ می‌کردند که امامت در محمد بن حنفیه و فرزندان او منحصر گشته است^(۱).

گفته می‌شود: محمد بن حنفیه هنگام وفات فرزند خویش عبدالله (ابوهاشم) را امیر شیعیان خواند و او را توصیه کرد که در صورت فراهم شدن شرایط مناسب به دنبال بدست‌گیری مقام خلافت باشد^(۲).

بدین ترتیب: در سال‌های پایانی قرن اول هجری ابوهاشم رهبری بدون رقیب عموم شیعیان را بدست گرفت، پس از مرگ او جنبش کیسانیان به گرایش‌های متعددی تقسیم شد که هرکدام رهبری را بنا به وصیتی که گویا از او در دست داشتند از آن خود می‌دانستند، چنان‌که عباسیان نیز که در این دوره با شیعیان طرفدار مبارزه با امویان هم عقیده بودند، ادعا می‌کردند که ابوهاشم وصیت کرده است که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پس از او برای طلب خلافت قیام کند، و این وصیت را گویا در حضور شماری از شیعیان بیان کرده بود، محمد بن علی نیز در تمام طول زندگی خود به دعوت پرداخت، و پس از مرگ رهبری شیعه را به ابراهیم الامام (پیشوای مشهور عباسیان) سپرد^(۳). گروهی دیگر از شیعه که به نام (جناحیون) شهرت داشتند، مدعی شدند که ابوهاشم به عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی‌طالب برای جانشینی وصیت کرده است، این شخص در سال ۱۲۸ هجری در کوفه قیام کرد و قلمرو دولت خود را که همزمان با دوره پایانی حکومت امویان بود تا سرزمین فارس گسترش داد.

(حسینیون) گروه دیگری از شیعه امامت را همچنان در خاندان امام حسن منحصر می‌دانستند، رهبری این گروه با محمد بن عبدالله بن حسن مشهور به (ذوالنفس الزکیه) بود.

به هر حال، می‌توان گفت که پیدایش گروه‌های مختلف شیعه و پایه‌های فکری این گروه‌ها در سال‌های پایانی قرن اول و آغازین قرن دوم هجری پیرامون همین مسأله (وصت) دور میزد، ناگفته پیداست که منشأ همه آنها همان (وصیت) عادی و شخصی پیامبر به امام علی بود که کم‌کم جنبه سیاسی به خود گرفت، و هر گروهی عقیده پیدا کردند که این وصیت به شخص ویژه‌ای مانند

۱- الفصول المختارة، شیخ مفید، ص ۲۴۰.

۲- الإمامة والسياسة، منسوب به ابن قتیبه: ج ۲، ص ۱۳۰.

۳- الإمامة والسياسة ابن قتیبه: ج ۲ ص ۱۳۱-۱۳۱، المقالات والفرق اشعری قمی، ص ۶۵، تاریخ یعقوبی، ج ۳

ص ۴۰، مقاتل الطالبیین، اصفهانی، ص ۱۲۶.

محمد بن حنفیه یا ابوهاشم و.. به ارث می‌رسد، بدین ترتیب مشروعیت رهبری سیاسی نیز در گروهی خاص منحصر می‌شد.

آیا پیامبر ﷺ کسی را به عنوان جانشین خود معرفی نمود؟

غالب شیعیان معتقدند که «امامت» و جانشینی پیامبر حکم و تصمیمی الهی است و انتخاب امام و رهبر به مردم واگذار نمی‌شود، زیرا خدا به پیامبر امر فرمود: حضرت علی را به عنوان جانشین خود تعیین کند و پیامبر نیز آن را به مسلمانان ابلاغ نمود.

ولی مسلمانان اهل سنت و محققین و میانه‌روهای شیعه معتقدند که رسول خدا هیچ‌کس را به عنوان جانشین خود تعیین و یا معرفی نکرد، بلکه بعد از وفات پیامبر ﷺ بزرگان اصحاب از مهاجرین و انصار در راستای عمل به آیه ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸]. خود رهبر و یا خلیفه را انتخاب کردند، اهل سنت برای اثبات رای خود به موارد زیر نیز استدلال می‌کنند:

در کتاب مروج الذهب مسعودی که علمای شیعه او را از خود می‌دانند، می‌خوانیم: «مردم در زمان خلافت حضرت علی ﷺ و پس از ضربت خوردن آن حضرت نزد او رفتند و پرسیدند: ای امیرمؤمنان! خدای ناکرده اگر تو را از دست دادیم، اجازه می‌دهی با فرزندان حسن بیعت کنیم؟ علی فرمود: من نه به شما توصیه می‌کنم که با او بیعت کنید و نه شما را از این کار نهی می‌نمایم، شما به امور خودتان آگاه‌تر هستید».

«همچنین مردم به علی ﷺ گفتند: ای امیرمؤمنان! آیا مقام خلافت را به کسی واگذار نمی‌کنی؟ فرمود: نه! من تصمیم‌گیری را به خود شما می‌سپارم، همچنان که رسول خدا ﷺ به مردم حق داد که خود خلیفه و پیشوای شان را انتخاب کنند»^(۱).

۲- در کتاب بحارالأنوار شیخ مجلسی جلد ۱۸ ص ۵۱۲ چنین می‌خوانیم: «حضرت علی ﷺ فرمود: در حکم خدا بر مسلمانان واجب است بعد از اینکه امام آنها فوت کرد یا به قتل رسید چه گمراه باشد چه هدایت یافته، مظلوم باشد یا ظالم،.... در هر صورت واجب است که مسلمانان اقدام به هیچ‌کاری نکنند و پا فرا پیش نگذارند، مگر اینکه قبل از هرکاری برای خودشان امامی را انتخاب کنند، امامی که پرهیزکار بوده و به قضاوت و سنت آگاه باشد».

براساس این سند حضرت علی نیز امامت را امری انتخابی و اختیاری شمرده است نه انتصابی و معین شده از جانب خداوند.

۳- حضرت علی علیه السلام فرموده است: «مردم فقط از شورای متشکل از سران مهاجرین و انصار تبعیت می‌کنند و آنها نمایندگان مردم در کار اداره حکومت و دینشان هستند»^(۱).

۴- حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشته است: «کسانی که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند به همان طریق با من نیز بیعت کردند، کسی که (در مراسم تعیین خلیفه) حاضر نشده حق ندارد نتیجه آن را نپذیرد، زیرا مشورت (و تصمیم‌گیری) حق (شورای) مهاجرین و انصار است، اگر آنها بر انتخاب شخصی توافق کردند و او را پیشوا و امام نامیدند مورد رضایت و خشنودی خدا نیز هست؛ اگر کسی کارشکنی کند و بدعتی بیافریند و از دستور ایشان سرپیچی نماید او را به اطاعت فرا می‌خوانند، اگر مخالفت کرد با وی مقابله می‌نمایند، زیرا از توافق و تصمیم جمعی مؤمنان سرپیچی کرده است»^(۲).

با استدلال به این سند حضرت علی علیه السلام اولاً: انتخاب خلیفه را حق (شورا) دانسته است، ثانیاً: به نظر حضرت علی علیه السلام قیام علیه رهبر منتخب شورا در واقع بدعت و پیروی کردن از راه غیر مؤمنان است. حضرت علی علیه السلام در خطبه ۱۹۶ نهج البلاغه می‌فرماید: «به خدا قسم! من به خلافت هیچ رغبتی نداشتم و به آن نیازمند نبودم، اما شما مرا به قبول آن دعوت کردید و این مسئولیت را بر دوش من قرار دادید».

به راستی اگر خلافت حضرت علی علیه السلام از سوی خدا تعیین شده بود، چرا به آن رغبتی نداشت؟ چگونه سوگند یاد می‌کند، به مقامی که خداوند برایش تعیین کرده تمایلی ندارد؟. در خطبه ۹۲ نهج البلاغه می‌فرماید: «مرا رها کنید و (برای قبول خلافت) به کسی دیگر مراجعه کنید!».

این جمله را حضرت علی علیه السلام زمانی بر زبان می‌آورد که مردم با رغبت بسیار نزد او آمده و تقاضا می‌کردند خلافت را بپذیرد و برای بیعت با او اسرار می‌کردند.

اگر خداوند وی را به حکومت تعیین کرده بود آن خودداری برای چه بود؟ و اگر فرضاً مصالحی مانع قبول خلافت از جانب او میشد، پس چرا همین که مردم بیشتر پافشاری کردند آن را قبول فرمود و همان روز زمام امور خلافت را بر عهده گرفت؟.

آیا اگر حکومت و خلافتش مقامی تعیین‌شده از جانب خدا بود، هیچ امکان داشت چنان امتناع و قبولی از طرف او صورت بگیرد؟.

۱- بحار الأنوار، ج ۸ ص ۴۹۹، صفین اثر نصر بن مزاحم ص ۹۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۱۷.

۲- «نهج البلاغه مکتوب شماره ۶- وقعه صفین اثر نصر بن مزاحم، ص ۲۹».

همچنین در پایان خطبه ۹۲ نهج البلاغه می‌فرماید: «بدانید اگر من دعوت شما را بپذیرم، آنگونه که مناسب می‌دانم شما را رهبری می‌کنم و به سرزنش هیچ‌کسی کمترین بهایی نمی‌دهم، اگر مرا رها کنید (برای قبول مقام خلافت زیر فشار قرار ندهید) من هم مانند یکی از شما خواهم بود، و شاید از همه در برابر کسی که حکومت را به وی می‌سپارید فرمان‌بردارتر باشم! اگر وزیر (و یاور) شما باشم، بهتر از این است که امیرتان شوم».

انصافاً کسی که از طرف خداوند برای امامت و حکومت تعیین شده باشد چنین باید سخن بگوید! و حاضر به اطاعت از کسی شود که توسط مردم انتخاب می‌شود؟.

یکی از محورهای اصلی کتاب‌های تیجانی همین مسئله‌ی «امامت و خلافت» است که همچون بسیاری از گویندگان و نویسندگان تلاش نموده ثابت کند که خداوند حضرت علی را به عنوان اولین جانشین پیامبر ﷺ تعیین و فرزندانش را یکی پس از دیگری به امامت و خلافت مردم برگزیده، و رسول خدا ﷺ هم به کرات آن را به مسلمانان ابلاغ فرموده است، اما بعد از رحلت پیامبر ﷺ اصحاب بلافاصله امر خدا و رسولش را نادیده گرفتند و شورایی را در «سقیفه بنی ساعده» تشکیل دادند، و ابوبکر را به عنوان جانشین پیامبر و خلیفه مسلمین برگزیدند و با او بیعت کردند، و چون برخلاف امر خدا و رسولش عمل کردند همگی ایشان به جز چند نفر مرتد شدند! تیجانی در کتاب‌های خود به ویژه کتاب «همراه با راستگویان» به آیاتی از قرآن با برداشت‌هایی نادرست و احادیثی که بعضی از آن‌ها جعلی و بعضی هم صحیح هستند استناد نموده است، ما در اینجا به بررسی بعضی از آن آیات و احادیث می‌پردازیم:

بررسی «آیه ولایت» آیه ۵۵ سوره مائده

تیجانی معتقد است که آیه ۵۵ سوره مائده در مورد حضرت علی ﷺ نازل گشته است، همانگونه که در کتاب «همراه با راستگویان» این روایت را از ابوذر نقل می‌نماید که «من روزی با رسول خدا نماز می‌خواندم، سائلی را در مسجد دیدم که از مردم درخواست کمک می‌کرد، اما کسی چیزی به او نداد، علی در آن هنگام در حال رکوع بود، با انگشت میانه اش به سائل اشاره کرد و سائل نزدیک آمد و انگشتش را از انگشت حضرت علی بیرون آورد.

بعد از نماز پیامبر ﷺ رو به سوی خداوند نمود و عرض کرد: بار خدایا! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت: «پروردگارا! سینه ام را فراخ کن و امورم را بر من آسان گردان و گره از زبانم بگشا تا سخنم را دریابند، و از بین خاندانم برادرم هارون را جانشینم قرار بده! و با یاری او مرا

تقویت کن! و او را در کارهایم شریک ساز! تا هردو باهم بسیار تسبیحت گوئیم و همیشه به یاد تو باشیم، و همانا تو به ما آگاه و بصیر بوده و هستی» آنگاه تو ای خدای من! به او فرمودی که «ای موسی! بدان که درخواست تو برآورده شد.» خدایا! من هم بنده و پیام‌رسان تو ام، پس سینه ام را بگشای و امورم را آسان گردان و از بین خاندانم علی را جانشینم کن که به وسیله او توانا ترم سازی».

سپس ابوذر گفت: به خدا قسم! هنوز سخن رسول خدا ﷺ تمام نشده بود که جبرئیل امین فرود آمد و این آیه را آورد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ۖ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۵۶﴾﴾ [المائدة: ۵۵-۵۶].

ببینیم آقای مه‌ری مترجم کتاب تیجانی، این آیه را چگونه ترجمه کرده است: «همانا ولی شما خداوند است و پیامبرش، و آن مؤمنانی که نماز به پا می‌دارند و هنگامی که به رکوع رفته‌اند، زکات می‌دهند و هرکس ولایت خدا و رسولش و آن مؤمنان را بپذیرد، بی‌گمان حزب الله غالب و پیروز است» (ص ۹۰ و ۸۹).

بنابراین روایت، چون علی علیه السلام در حال رکوع به گدا زکات داده است، پس او ولی و امام منصوب تمامی مؤمنین می‌باشد!

گذشته از ضعف اسناد و اشکال در طرق روایت^(۱)، این ادعا را بنابر دلایل زیر مردود می‌دانیم:

۱- در آن آیه منظور از «ولایت» دوستی و یابوری است نه سرپرستی و امامت، آن آیه با آیات قبل و بعد خود بی ارتباط نیست، زیرا در رابطه با نهی از هم پیمانی و هم‌دستی با کفار و امر به دوستی و یابوری و همکاری با مؤمنین نازل شده است.

همانگونه که در باره سبب نزول حقیقی آیه که متواتر است، آمده است: «زمانی که اولین قبیله یهود بنی قینقاع پیمان خود با پیامبر ﷺ را شکستند و با مسلمانان وارد جنگ شدند و شکست خوردند، عبدالله بن ابی سردسته منافقان مدینه نزد پیامبر ﷺ برایشان وساطت کرد و به پیامبر ﷺ گفت: با دوستان من مدارا کن! و به نیکی رفتار بنما! عباد بن صامت علیه السلام که فردی از بنی عوف بن خزرج بود و در بین یهودیان شکست خورده و اسیر شده، دوستان و هم‌پیمانان زیادی داشت، خدمت پیامبر ﷺ رسید و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ! مرا در بین این یهودیان دوستان زیادی است، اما من دوستی ایشان را نمی‌خواهم و از آنان بیزارم؛ زیرا دوست و یاور من تنها خدا و رسول اوست..

۱- برای دیدن این اسناد جعلی نگاه شود به تفسیر ابن کثیر، ذیل همان آیه.

عبدالله بن ابی گفت: اما من کسی هستم که از گردش روزگار و سختی‌های آن می‌ترسم (یعنی اینکه شاید شرایط بدین صورتی که هست باقی نماند و روزی ورق برگردد، و یهودیان پیروز شوند و قدرت را در دست بگیرند).

بنابراین، از دوستی با یهودیان خودداری نمی‌کنم، پیامبر ﷺ به او فرمود: ای ابوحباب! چه چیز باعث شده که تو را به دوستی با یهود وادار کند و دوستی با یهود را از دوستی با عبادۀ بن صامت بهتر بدانی، در حال که (اگر اهل ایمان باشی) عبادۀ دوست توست؛ نه یهودیان؟ عبدالله بن ابی گفت: دوستی و هم‌پیمانی با آنان را (به همان دلیل) که گفتم، قبول کرده‌ام! پس خداوند این آیات را نازل فرمود^(۱).

﴿أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةُ يَبْعُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ ۝ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٌ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۝ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَدِيمِينَ ۝ وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ ۝ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَّيْمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۝ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ۝ وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ۝ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ ۝﴾ [المائدة: ۵۰-۵۷].

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی و هم‌پیمانی نگیرید، برخی از آنها دوست برخی دیگرند (و در دشمنی با شما یکسانند) هرکس از شما با ایشان دوست (و همدست) شود بی‌گمان

۱- شأن نزول آیات، ترجمه و نگارش محمد جعفر اسلامی، ص ۲۹۹- فی ظلال القرآن، شهید سید قطب، ج ۲،

او جزو ایشان به شمار می‌رود، و شکی نیست که خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند، تو می‌بینی کسانی که بیماری (نفاق) به دل دارند (در دوستی با یهودیان و دیگر کافران) بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسیم که (روزگار برگردد و) بلایی بر سر ما بیاید (و به کمک ایشان نیازمند شویم)، امید است که خداوند فتح و پیروزی (نهایی مسلمانان) را پیش آورد و یا از جانب خود کاری کند (که تمام منافقان رسوا و دشمنان اسلام نابود شوند) و این دسته افراد از آنچه در دل پنهان داشته‌اند پشیمان گردند... ای مؤمنان! هرکس از شما از دین خود (بنا به هردلیلی و از جمله به واسطه همدستی با یهودیان و مسیحیان) دست بردارد، خداوند گروهی را (به جای شما) می‌آورد که آنها را دوست می‌دارد و آنها نیز او را دوست می‌دارند، با (سایر) مؤمنین دوست و مهربان هستند، و اما در مورد کافران قاطعانه عمل می‌کنند، تنها خداوند و رسولش و آن مؤمنانی دوست و یاور شما هستند که خاشعانه نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و هرکس که خدا و پیامبرش و مؤمنان را به دوستی و یاری بپذیرد (حزب الله است) و بی تردید حزب الله پیروز است. ای مؤمنان! کسانی را از اهل کتاب و از کافران به دوستی نگیرید که دین شما را مسخره می‌کنند و به بازی می‌گیرند، اگر واقعا مؤمن هستید، از خدا بترسید!».

این معنی در تعبیرات قرآنی کاملاً مرسوم و مشخص است، به عنوان مثال: زمانی که از پیوند و رابطه مسلمانانی که در مدینه بودند با مسلمانانی که هنوز بنا به هردلیل هجرت نکرده بودند سخن می‌گوید، چنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٧٢﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۲-۷۳].

«بی‌گمان کسانی که ایمان آورده و (به مدینه) هجرت کرده‌اند و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نموده‌اند (و لقب مهاجرین گرفته‌اند) و کسانی که (آنها را در خانه و کاشانه خود) پناه داده‌اند و (ایشان را) یاری نموده‌اند، (و به انصار ملقب شده‌اند)، آنها دوستان و یاوران همدیگرند، اما کسانی که ایمان آورده، اما هجرت نکرده‌اند تا زمانی که هجرت نکنند هیچ دوستی و یآوری در مورد آنها ندارید، اگر برای (حفظ) دینشان از شما کمک و یاری خواستند کمک و یاری ایشان بر شما واجب است، و (شما بدانید) که کافران یار و یاور یکدیگرند».

زمانی هم که از زندگی خانوادگی پیامبر ﷺ سخن می‌گوید، در مورد دو تن از همسرانش می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ۴].

«اگر علیه او همدست شوید، (بدانید که) به حقیقت خداوند و جبرئیل و مؤمنان خوب و شایسته یاور او هستند، پس از آن ملائک نیز یاور و پشتیبان او خواهند بود».

معنای «مولی» در این آیه این است که جبرئیل و ملائکه و مؤمنین مؤید و یاور پیامبر هستند، نه خلیفه و رهبر سیاسی ایشان.

همانگونه که در آیات فوق می‌بینیم، «ولایت» مترادف «نصرت» و «ظهار» به معنی یاری و پشتیبانی کردن است... و باز در تأیید این معنی می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸].

«به خدا متوسل شوید! او که دوستدار و یاور شماست، چه یار و یاور نیکویی است».

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱].

«این بدان سبب است که خداوند یاور مؤمنان است، و کافران هیچ یآوری ندارند».

بدیهی است، در اینجا نیز نمی‌توان «مولی» را به معنای امامت و عهده‌داری امور حکومتی در نظر گرفت؛ زیرا یقیناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز ولایت داشته و عهده‌دار و سرپرست امور زندگی و مرگشان است، اما قطعاً دوستدار و یاور کافران نیست، گذشته از این کافران همیشه پیشوایان و ائمه کفر و ضلالت خاص خود را داشته و دارند!

به هر حال، پس از نهی از دوستی با یهود و نصارا به سخنان عبدالله بن ابی و سایر منافقین اشاره می‌کند که با آنان وارد دوستی و هم‌پیمانی می‌شدند، حتی نزد پیامبر ﷺ برایشان وساطت می‌کردند: ﴿يُسْرِغُونَ فِيهِمْ﴾ [المائدة: ۵۲]. و می‌گفتند: ما بدین علت به آنها کمک می‌کنیم و دوستی مان را با آنها همچنان حفظ می‌نماییم، زیرا می‌ترسیم که روزگار به نفع آنان برگردد و دوباره قدرت را بدست بگیرند، آنگاه ما محتاج ایشان شویم! ﴿يَقُولُونَ خَشِيَ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ﴾ [المائدة: ۵۲].

۲- دیگر اینکه اگر معنی «ولایت» در آیه به زعم تیجانی «رهبری و امارت» می‌بود، بایستی تمام کسانی که تحت سرپرستی و حاکمیت خدا و رسولش و علی رضی الله عنه قرار می‌گرفتند طبق آیه «حزب الله» محسوب شوند، در حالیکه چنین نیست، زیرا که رهبر و صاحب الامر فقط زمامدار و

امیر مؤمنان نیست، بلکه امیر و حاکم بر منافقین و کفار موجود در ممالک اسلامی نیز هست، همانگونه که پیامبر ﷺ حاکم و امیر همه گروه‌ها و اقلیت‌ها بوده است.

رسول خدا ﷺ در مدینه زمامدار اهل کتاب که اسلام آنها را به عنوان اهل ذمه یاد می‌کند، و منافقانی همچون عبدالله بن ابی و گروهش بوده و همه مؤمن و غیر مؤمن تحت سلطه و رهبری او بودند، همانگونه که همه افراد و گروه‌ها نیز تحت سرپرستی علی و دیگر خلفا ﷺ بوده‌اند، البته که همه آنان «حزب الله» نبوده‌اند، بلکه «حزب الله» تنها مؤمنانی هستند که خدا و رسولش و دیگر مؤمنان خاشع و مخلص نه منافقان مؤمن نما و ریاکار را به دوستی و یابوری برمی‌گزینند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶].

«هرکس که خدا و پیامبر و مؤمنان را به دوستی و یابوری بپذیرد (حزب الله است و) بی‌تردید حزب الله پیروز است».

در نتیجه آن آیه خواستار دوستی و یابوری مؤمنین با یکدیگر و همچنین با خدا و رسول اوست که علی ﷺ نیز یکی از همان مؤمنین مخلص و واقعی است.

۳- همچنین مراد از ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]. در آن آیه «خشوع و فروتنی» است. اصولاً «رکوع» و «سجود» دارای دو معنا هستند: یا به معنی انحناء و خمیدن ظاهری است؛ یا به معنی خشوع و فروتنی که در آیه ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]. همین معنی اخیر است؛ همانگونه که در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَالْتَجَمَّ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ﴾ [الرحمن: ۶]. «ستاره و درخت (خدا را) سجده می‌کنند».

در حالیکه ستاره و درخت به هیچ وجه به معنای اول خم نمی‌شوند و عمل ظاهری سجده را انجام نمی‌دهند، و در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّهٗ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ [ص: ۲۴]. «داود گمان برد که ما او را آزموده ایم، پس از پروردگار خویش آمرزش خواست و خاشعانه و کرنش کنان فرو افتاد و توبه کرد».

معنی درست آیه چنین است: «به راستی تنها خدا و رسولش و آن مؤمنانی یاور شما هستند که با خشوع و طیب خاطر نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند».

یعنی نماز و زکات شان را از صمیم قلب و از روی ایمان کامل انجام می‌دهند و می‌پردازند، هیچگونه ریا و تظاهر و اکراهی در انجام آن ندارند، زیرا آنها می‌دانند که نماز تنها عبارت از چند حرکت بدنی نیست، و زکات هم تنها پرداخت مالیات نمی‌باشد، بلکه هردو عبادتی هستند که آنها را

به خدا نزدیک می‌سازند، لذا با انجام خاشعانه و راکعانه نماز از فحشا و منکر دوری می‌گزینند و با دادن راکعانه و خاشعانه‌ی زکات هم خود و هم مال و روزی شان را پاک می‌گردانند، تنها شرط مقبولیت آن نزد خداوند همین است و بس.

همانگونه در مورد منافقین و کسانی که نماز و زکات را انجام می‌دهند، ولی در انجام آن خاشع و خالص نیستند، چنین می‌فرماید:

﴿قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ ۝ وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كَسَالَى وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَرْهُونَ ۝﴾ [التوبة: ۵۳-۵۴].

«ای پیامبر! به منافقانی که برای پنهان‌داشتن نفاق خود نماز می‌خوانند و زکات می‌پردازند، بگو: چه از روی اختیار و چه از روی اجبار به انفاق و زکات اموال بپردازید، در هر حال از شما پذیرفته نمی‌شود؛ چرا که شما قومی فاسق هستید، هیچ چیز مانع پذیرش و قبول بخشش‌هایشان نشده است، جز اینکه آنان به خدا و پیامبرش ایمان ندارند و نماز را با بی‌حالی و تنبلی می‌خوانند و تنها از روی ناچاری (زکات و) انفاق را می‌دهند».

می‌بینیم که در اینجا جملات حالیه ﴿وَهُمْ كَسَالَى﴾ و ﴿وَهُمْ كَرْهُونَ﴾ مشابه ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ هستند.

ثانیاً: در آیه‌ی مزبور جمله‌ی ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ به جمله ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ معطوف است و ضمیر «هم» در جمله حالیه ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ رابط است و مرجع، یا به عبارت دیگر: ذوالحال آن ضمیر «واو» در هردو فعل «یقیمون» و «یؤتون» است، و نمی‌توان بدون دلیل ضمیر «واو» در جمله ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ را از مرجعیت «هم» خلع کرد!

بدین ترتیب اگر تفسیر تیجانی و دیگر مدعیان را بپذیریم، معنای آیه چنین خواهد بود که «اولیاء و سرپرستان مؤمنین کسانی هستند که در حال رکوع، نماز اقامه کرده، و زکات می‌پردازند!»، اما اقامه نماز در حال رکوع عبارت بی‌معنایی است؛ زیرا خود رکوع جزئی از نماز است، و کل در جزء نمی‌گنجد!

۴- جز در مورد حضرت علی علیه السلام چنین ادعایی نشده است نه پیامبر صلی الله علیه و آله و نه فرزندان علی علیهم السلام چنین کاری نکرده‌اند، یعنی مصداق اعطای زکات در حال رکوع نماز جز یک تن (یعنی حضرت علی) شخص دیگری نیست، پس استعمال الفاظ جمع هیچ توجیهی ندارد، و خلاف بلاغت و فصاحت قرآن است که برای نسبت‌دادن عملی به یک نفر از الفاظ جمع، خصوصاً صیغه «الَّذِينَ» و

ضمیر «هَمْ» استفاده کند که اصلاً در زبان عربی استعمال آن برای غیر جمع، حتی به منظور اکرام و احترام هم معمول نیست!.

اما علی علیه السلام نیز یکی از مؤمنان بود و دوستی او نیز همانند دوستی دیگر مؤمنانی که نماز و زکات شان را خاشعانه و مخلصانه به جای می آورند، بر همه مؤمنان واجب است!.

۵- تیجانی و سایر مدعیان در جهت تحمیل رای خود بر لفظ «إنما» که از ادوات حصر می باشد، بسیار تأکید می کنند، اما لازم به توضیح است که چنانچه به زعم تیجانی و دیگران منظور از آن رهبری و امارت می بود، آیه تنها در مورد علی علیه السلام صادق بود، زیرا طبق آیه بر هر امیر و امامی، همچون علی علیه السلام، واجب بوده که شرط رهبری و امارت را ادا نماید؛ یعنی در حال رکوع، زکات پردازد!!.

چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان علی علیه السلام هیچگاه زکات شان را در حال رکوع نپرداختند و شرط ولایت و سرپرستی را ادا نمودند؟ اگر امامت و ولایت مشروط به دادن زکات در حال رکوع است. بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حسنین و فرزندان شان که در رکوع نمازشان زکات نپرداخته اند، نباید هیچ گونه ولایت و امامتی بر مؤمنین داشته باشند!.

۶- در آن آیه تمام افعال به صورت مضارع ذکر شده است که بر استمرار و دوام موضوع دلالت دارد؛ چنان که فعل جمله «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» برای کسی که فقط یک بار نماز اقامه کند استعمال نمی شود، بلکه در مورد کسی که مرتباً نماز اقامه می کند به کار برده می شود. بنابراین، در آیه کسانی مورد نظر هستند که مادام العمر نماز به پا می دارند.

همین حکم عیناً برای فعل جمله «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» نیز جاری است؛ یعنی در مورد کسانی استعمال می شود که در صورت واجب شدن زکات بر ایشان همواره زکات می پردازند، به همین سبب اگر معنای آیه را مطابق دلخواه تیجانی و سایر مدعیان بدانیم، در این صورت اولیاء و امامان مؤمنین باید زکات شان را دائماً در حال رکوع پردازند، در حالیکه حتی بنا به این روایت جعلی نیز این کار بیش از یک بار انجام نگرفته، و لذا می پرسیم: چرا علی علیه السلام این کار را تنها یک بار انجام داد و بر آن استمرار و دوام نداشت؟!.

ثانیاً! اضافه بر این همانگونه که می بینیم دادن زکات در حال رکوع در آیه به عنوان عمل نیک و یک امتیاز مثبت ذکر شده، اما اگر منظور از آن را مطابق ادعای تیجانی بدانیم، این کار اگر واجب نباشد قطعاً مستحب است! پس چرا ائمه، علماء و مراجع مذهب لا اقل از باب تأسی به تنها ولی مؤمنین، علی علیه السلام که تنها و تنها او بوده که این شرط را به جا آورده، هیچگاه هنگام رکوع نمازشان، زکات خود را به مستمندان پرداخت نکرده و نمی کنند؟!.

ثالثاً: آیا علی علیه السلام نمی‌توانست زکات خود را قبل یا بعد از نماز پردازد؟.

رابعاً: گدایی که نه تنها در نماز جماعت شرکت ننموده، بلکه رعایت حال مسلمانان نمازگزار را هم نکرده و با گدایی در مسجد آن هم با اصرار مزاحم نمازگزاران شده، چه خصوصیاتی داشت که علی علیه السلام ترجیحاً زکات خود را به او پرداخت نماید و صبر نکرد تا نمازش را به پایان برساند، و برای پرداخت زکات خویش فرد مستحق دیگری را بیابد، آیا چنین کسی در مدینه یافت نمی‌شد؟^(۱).

۷- در هیچ آیه و حدیثی و حتی هیچ کتب فقهی نیامده که می‌توان در نماز عقود همچون: زکات، صدقه، هدیه، انفاق، عتق، اجاره، نکاح، طلاق و... را چه واجب باشد یا مستحب انجام داد، این کار نه تنها واجب یا مستحب نیست، بلکه به اجماع تمامی فقهای شیعه و سنی نماز را باطل می‌کند!.

از طرف دیگر زکات را خود اشخاص و به تشخیص خود نمی‌پردازند، بلکه باید آن را به عاملین زکات پرداخت نمایند تا توسط آنان جمع‌آوری شود، و سپس با رعایت مصالح و ضوابط آن میان مستحقین تقسیم و توزیع شود^(۲)؛ همانگونه که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود گروهی را برای گردآوری زکات تعیین و گاهی شخصاً آن را تقسیم می‌فرمود!.

۸- اولاً: زکات بر کسی واجب است که لا اقل مالک حد نصاب باشد و یک سال هم بر آن بگذرد، در حالی که آشنایان به احوال حضرت علی علیه السلام می‌دانند که او در آن زمان اموالی نداشت و جزو مهاجرین مستمندی بود که زکات بر او واجب نبود!.

۱- خداوند جل جلاله می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْفَافًا﴾ [البقرة: ۲۷۳]. «بخشش‌ها برای فقرایی است که در راه خدا به تنگنا افتاده‌اند... کسانی که (چیزی) را از مردم با اصرار و الحاح نمی‌خواهند».

۲- خداوند جل جلاله می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ [التوبة: ۶۰]. «زکات تنها برای اینهاست: فقیران (کسانی که به قدر کفایت خویش درآمد ندارند) و مساکین (کسانی که به خاطر بیماری نمی‌تواند کار کنند و مالی نیز ندارند و خانه‌نشین شده‌اند) و عاملان جمع‌آوری زکات و مؤلفه القلوب (کسانی که حاکم وقت می‌خواهد از آنان دلجویی کند، یا می‌خواهد شر آنها را به وسیله پرداخت مال از سر مسلمانان دفع کند، یا کسانی که اسلام را تبلیغ می‌کنند و سبب انتشار آن می‌شوند)، و فی الرقاب (کسانی که می‌خواهند خود را از بند بردگی و اسارت نجات دهند)، و غارمین (کسانی که در راه خدا یا کار مباح و حلال بدهکار شده و توانایی باز پرداخت دیون خود را ندارند)، و فی سبیل الله (کمک به مجاهدین اسلام و تمام کارهایی که در راه خدا باشد) و ابن السبیل (مسافرینی که از دیار خود دور مانده و به خاطر نیاز مالی در راه مانده‌اند).

ثانیاً از نظر تمامی فقهاء استفاده از انگشتر طلا برای مرد مسلمان حرام است!

ثالثاً! نمی‌توان برای بخشش انگشتر لفظ «زکات» را به کار برد، بلکه بایستی کلمه «هدیه» را به کار گرفت، تمام فقهاء برآنند که دادن انگشتر به عنوان زکات جایز نمی‌باشد، و اگر حتی زکات زیور و زینت‌های مثل انگشتر نیز جایز باشد در حال نماز جایز نیست! اگر دادن زکات در نماز مشروع و یا مستحب می‌بود، چرا خداوند آن را فقط به حالت رکوع اختصاص داده است، در حالیکه نمازگزار در حالت «قیام» و یا «تشهد» بهتر می‌تواند این کار را انجام دهد!

۹- حالت رکوع از حالاتی است که ایما و اشاره در آن ممکن نیست، زیرا دست‌ها بایستی بر زانوها قرار بگیرند و سر نیز کاملاً خم شده و رو به پایین باشد؛ از این رو با استفاده از سر و صورت یا حرکت دستان در حال رکوع نمی‌توان اشاره کرد و زکات داد، در غیر این صورت نمازگزار از حالت رکوع خارج خواهد شد!

اینکه گفته شده: علی علیه السلام در حال رکوع با انگشت میانی به گدا اشاره کرده صحیح نیست، زیرا به اتفاق تمامی فقهاء اشاره و یا تکلم در حال نماز کاری اضافی است و موجب بطلان نماز می‌شود، گذشته از آن هرگونه حرکت اضافی که خارج از حرکاتی دست‌جمعی و منسجم و مشخص امام جماعت و سایر نمازگزاران باشد باطل است، اگر چنین چیزی مستحب و یا واجب بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز که در آنجا حضور داشت و با آنان نماز می‌گزارد، خود آن را انجام می‌داد و یا اصحابش را بدان تشویق می‌فرمود، و یا علی علیه السلام بارها این کار مستحب یا واجب را انجام می‌داد و به فرزندان خود و دیگران آن را توصیه می‌نمود؛ زیرا خداوند بنا به زعم تیجانی و مدعیان آیه را در همین مورد نازل نموده و مؤمنان را آنگونه ستوده است!

۱۰- بالاخره جالب اینجاست که بسیاری از خطیبان و نویسندگان روایت نادرست دیگری را نیز آورده‌اند که با این روایت جعلی یعنی دادن انگشتر طلا به گدا در حالت رکوع کاملاً نمی‌خواند، زیرا می‌گویند: «در جنگی تیری به پای علی علیه السلام اصابت کرد، اصحاب هرچه تلاش کردند نتوانستند تیر را به خاطر درد شدیدی که ایجاد می‌کرد از پای او بیرون بکشند! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تنها یک راه وجود دارد، و آن این است که هنگامی که علی علیه السلام در حالت نماز است تیر را بیرون بکشید! اصحاب این کار را کردند و علی علیه السلام حتی تکانی هم نخورد و متوجه چیزی نشد! اکنون این پرسش مطرح می‌شود: علی علیه السلام که در حال نماز تیر دردناک را از پایش بیرون کشیدند متوجه نشد، چگونه در نماز آن هم نماز جماعت متوجه گدا شد؟ آیا صدای گدا از درد بیرون کشیدن تیر سخت‌تر بود؟!.

آیا «امامت» مقامی است الهی؟

دلیل دیگری که تیجانی در کتاب «همراه با راستگویان» به آن استناد نموده، این آیه است:

﴿وَإِذْ أُنْتَلَىٰ إِلَٰهَهُمْ رَبُّهُ بِكَلِمَةٍ فَاتَّمَهَتْهُ قَالِ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَال وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١٢٤﴾﴾ [البقرة: ١٢٤].

«آنگاه که پروردگار ابراهیم او را بوسیله کلماتی آزمود و او (به خوبی) آنها را به تمام و کمال انجام داد، (سپس خداوند) فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهم، (ابراهیم) گفت: از دودمان و فرزندان من چه؟ فرمود: (این) پیمان و وعده من به ستمکاران نمی‌رسد، (بلکه تنها فرزندان نیکوکار و بازماندگان صالح تو را دربر می‌گیرد)».

تیجانی همچون بسیاری از شیعیان ادعا می‌کند که «امامت و خلافت» منصبی است الهی، و امام و خلیفه از جانب خدا تعیین می‌شود! زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ «من تو را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهم».

بنابراین، ادعا «امامت» منصبی است الهی، و مردم در انتخاب رهبری نقشی ندارند، و در مورد چیزی که نص الهی و فرمان خداوند آمده، «شورا و انتخابات» معنای نخواهند داشت، لذا هرگونه شورا و انتخابی در این زمینه و از جمله شورای تشکیل شده در سقیفه بنی ساعده برای تعیین خلیفه بعد از پیامبر ﷺ محکوم و مردود است، زیرا خداوند خود علی ﷺ را به آن مقام منصوب نموده و پیامبر ﷺ هم بارها و بارها به آن سفارش نموده است.

در جواب می‌گوییم که:

۱- منظور آیه از امام «امامت پیامبری» است، نه امامت و خلافت صرفاً حکومتی، زیرا که هر پیامبری از جانب خدا انتخاب و برگزیده شده است، بدین معنا که هر پیامبری امام است، ولی هر امامی پیامبر نیست.

۲- اگر منظور از «امام» در آیه همانگونه که بسیاری از اهل تشیع معتقد هستند امامت خلافت می‌بود، در این صورت به مقام والای پیامبران الهی «علیهم السلام» اهانت شده است؛ زیرا خداوند در آیه به ابراهیم ﷺ که از بزرگ‌ترین پیامبران الهی است، می‌فرماید: «بعد از آزمون‌هایی که از تو به عمل آوردم، تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم».

اما کسانی که لفظ امام را (در این آیه) به امامت و جانشینی معنی می‌کنند، مقام امام را از مقام پیامبر و بالأخص ابراهیم ﷺ برتر و بالاتر به شمار می‌آورند، زیرا اگر بنا را بر ادعا بگذاریم،

«امامت» مرحله بعد از «نبوت و رسالت» بالاتر و کامل‌تر از آن می‌شود، موضوعی که اقبال لاهوری را چنین گله‌مند کرده است:

تا نبوت از ولایت کمتر است | عشق را پیغمبری درد سر است

همه می‌دانیم که ابراهیم علیه السلام هم نبی بود و هم رسول و خلیل و هم صاحب کتاب، در واقع از نظر تیجانی و همفکران او چنین استنباط می‌شود که مقام «امام» از نبی الله، رسول الله، خلیل الله و به طور کلی از پیامبران اولوالعزم که صاحب کتاب بوده‌اند برتر است، زیرا ابراهیم علیه السلام به تمام این ویژگی‌ها متصف بوده و خداوند بنا به ادعای تیجانی پس از این درجات، درجه بالاتری هم که همان امامت خالفت و جانشینی است به او عطاء فرموده است! همانگونه که کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند: «خداوند تبارک و تعالی ابراهیم را قبل از آن که نبی بنماید، او را بنده‌ای مطیع گردانید، او را نبی کرد، قبل از آن که او را رسول نماید، او را رسول گردانید، قبل از آن که او را خلیل خود کند و او را خلیل خود کرد، قبل از آنکه او را امام بنماید!»^(۱).

۳- بعد از اینکه خداوند خطاب به ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ [البقرة: ۱۲۴]. ابراهیم علیه السلام بنا به سرشت انسانی‌اش گفت: آیا این مقام یعنی امامت پیامبری به فرزندان من نیز خواهد رسید؟ خداوند جل جلاله چنین فرماید که ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴]. «پیمان من (مبنی بر دادن امامت پیامبری) به ظالمین و ستمگران نمی‌رسد» تا ابراهیم علیه السلام بداند که این مقام ارثی و دودمانی نیست، همانگونه که در امامت نماز و هر رهبری دیگری نیز چنین است.

در قرآنکریم آیات بسیاری آمده نشان می‌دهند: بعضی از فرزندان و ذریه ابراهیم علیه السلام به این مقام یعنی امامت پیامبری رسیده‌اند. بنابراین، منظور از «امام» در آیه همان امامت پیامبری است، و همانگونه که می‌بینیم، این پیمان خداوند به کسانی از آنها رسید که «ظالم» و ستمگر نبوده‌اند، به اسحاق، اسماعیل، یعقوب، یوسف، موسی، عیسی و نهایتاً به محمد بن عبدالله علیه السلام: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۖ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ ۚ وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدِينَ﴾ [الأنبياء: ۷۲-۷۳]. «ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به عنوان ارمانی عطا کردیم، و همه آنان را مردانی صالح و شایسته نمودیم (و آنها جزو ظالمین نبودند، پس) ما آنان را رهبران و پیشوایانی قرار دادیم که برابر دستور ما، امامت و رهبری می‌کردند، و انجام خوبی‌ها و اقامه نماز و دادن زکات را بدیشان وحی می‌کردیم، و آنان فرمان‌بردار ما بودند».

۱- اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجه، ص ۱۷۵، نظیر همین روایت را از امام باقر نیز آورده است.

همانگونه که می‌بینیم: خداوند بعضی از فرزندان ابراهیم علیه السلام را که به پیامبری رسیده‌اند، با لفظ «ائمه» یاد می‌کند، ابراهیم دو فرزند به نام‌های اسحاق و اسماعیل داشت، یعقوب فرزند اسحاق است که از فرزندان یعقوب در قرآن به «أسباط» و «بنی اسرائیل»^(۱) یاد شده‌اند، بعضی از آنها نیز همچون یوسف و موسی و هارون و عیسی به این مقام رسیده‌اند، «قریش» نیز از نسل اسماعیل هستند که از این نسل نیز محمد صلی الله علیه و آله به این مقام رسید؛ همچنان که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَءِيلَ ۖ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ [السجدة: ۲۳-۲۴]. «به راستی ما به موسی کتاب (تورات) را دادیم، پس شک نداشته باش که موسی تورات را دریافت کرد و ما آن را مایه هدایت و رهنمای بنی اسرائیل گردانیدیم، و از میان بنی اسرائیل (پیامبران و) پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) رهنمایی می‌نمودند، آنگاه که (در راه خدا) صبر کردند و به آیات ما ایمان پیدا کردند».

چنان که ملاحظه می‌شود، «امامت» پس از احراز فضایل و کمالاتی اکتسابی است، لذا امامت ابراهیم علیه السلام را بعد از اینکه از آزمایش الهی سربلند بیرون آمد و حق کلمات خدا را ادا کرد، اعلام فرموده و در مورد فرزندانش نیز شرط ﴿وَكَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾ [الانبیاء: ۷۲]. و ﴿بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ [السجدة: ۲۴]. را ذکر نموده است، این نوع امامت، «امامت پیامبری» است؛ چنان که در موارد دیگر به جای لفظ «امام» و «ائمه» معنی واقعی آن را یعنی «رسول» و «النبیون» را به کار برده است؛ همانگونه که در این آیات می‌بینیم: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۖ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۖ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [البقرة: ۱۲۷-۱۲۹]. «آنگاه که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند، (دست به عا برداشته و گفتند: پروردگارا! این را از ما قبول کن! پروردگارا! چنان کن که ما دو نفر مسلمان و مخلص و فرمان‌بردار تو باشیم، و از فرزندان و نسل ما نیز امتی مسلمان که تسلیم تو باشند قرار ده! پروردگارا! در میان آنان (یعنی امت مسلمان) رسولی را از خودشان برانگیز (که محمد باشد) تا آیات تو را برایشان بخواند و کتاب (قرآن) و حکمت (سنتش) را بدیشان بیاموزد و ایشان را ترکیه کند و تعالی بخشد، به راستی تو صاحب عزت و حکمتی».

۱- در تورات نام یعقوب، اسرائیل است، و بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب.

﴿قُولُوا عَامَّتَا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۶]. «بگویند: ما به خدا و آنچه (به نام قرآن) بر ما نازل گشته، و آنچه بر ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، فرزندان و نوادگان یعقوب نازل گشته، و نیز به آنچه که به موسی و عیسی و آنچه که به همه پیامبران از طرف پروردگارشان داده شده است ایمان داریم، ما بین هیچ کدام از آنها فرق نمی گذاریم».

و در جای دیگری به جای ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ﴾ که در آیه فوق آمده است می فرماید: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵]. «ما بین رسولانش هیچ فرقی نمی گذاریم».

بنابراین، «امامت نبوت» غیر از «امامت خلافت» است؛ به طوری که امامت جانشینی برخلاف امامت پیامبری از طریق وحی با نام و نشان مشخص نمی گردد.

البته ناگفته نماند که این نوع از امامت نیز بستگی به فضایل یا رذایل اخلاقی دارد؛ چنان که در باره «عباد الرحمن» و بندگان شایسته خدا می فرماید: یکی از صفات شان این است:

﴿وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: ۷۴].

«(بندگان خوب خدا) کسانی هستند که می گویند: پروردگارا! همسران و فرزندان به ما عطا فرما که (به سبب طاعت و فضایل اخلاقی) سبب روشنی چشمان (و دل خوشیمان) گردند، و ما را امام و پیشوای پرهیزکاران گردان! (به گونه ای که در امورشان به ما اقتدا کنند)».

خداوند در اینجا به مسلمانان دستور می دهد که همچون عباد الرحمن از او بخواهند تا آنها را به مقام امامت پرهیزکاران بگمارد، و به مرحله ای برساند که برای اهل تقوا از لحاظ فضایل اخلاقی سرمشق و الگو قرار بگیرند.

و برعکس، اگر با رذایل اخلاقی نسبت پیدا کنند، امام و پیشوای فاسقان و بدکاران خواهند بود؛ چنان که در مورد فرعون و لشکریانش می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيلَامَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾ [القصص: ۴۱]. «ما آنان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به سوی آتش (دوزخ) می خواندند، و روز قیامت (از سوی کسی) یاری نمی گردند».

در این آیه خداوند آنها را امام می نامد، اما نه به معنای اولی، بلکه بدترین مردم را بر آنها مسلط می گرداند و در نتیجه از روی تبه کاری از آنها پیروی می کنند، البته این تسلط نیز زائیده روابط اجتماعی آن مردم و اراده خداوند می باشد، یعنی هرگاه قومی به فساد تن در دادند، خداوند توفیق هدایت را از

آنها سلب می‌کند، و در نتیجه زورگوترین افراد همچون فرعون و هامان و جنودشان امام و رهبرشان می‌شوند و بر ایشان تسلط پیدا می‌کنند، این جزو قوانین و سنت‌های تغییرناپذیر الهی است^(۱).

پس «امامت» در شکل مثبت آن چه نبوتی باشد و چه غیر از آن، مقامی است که با کمال نفسانی و شایستگی معنوی پیوند دارد و به هیچ وجه قابل غصب و سلب نیست؛ یعنی کسی نمی‌تواند مقام مزبور را از اهل آن بگیرد، از طرف دیگر مردمی که از چنین امامی پیروی میکنند، تبعیت‌شان بنابر اراده و احساس مسئولیت ایمانی است.

بررسی آیه «ابلاغ امامت» حضرت علی علیه السلام

خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای پیامبر! هرآنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و کمال و بدون ترس) به مردم برسان (و آنان را بدان دعوت کن) اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم (مخالف) محفوظ و مصون می‌دارد، و خداوند کافران را هدایت نمی‌کند».

آیه فوق آیه دیگری است که تیجانی در کتاب «همراه با راستگویان» به عنوان «آیه بلاغ» از آن یاد کرده، و همچون بسیاری از شیعیان معتقد است که این آیه روز غدیر خم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله با اصحابش از حجة الوداع به مدینه برمی‌گشت نازل شد، خداوند در این آیه به پیامبرش چنین امر فرموده که علی علیه السلام را به جانشینی خود معرفی کند و از هیچ کس هراس و بدل راه ندهد، و اگر چنین نکند در واقع رسالت خدا را ابلاغ نکرده است.

به همین علت پس از نزول آیه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خواند و سپس به مردم فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (ص ۱۰۰) تیجانی پا را فراتر از آن نهاده و حتی به تحریف و دستکاری قرآن قائل شده! او به روایتی استناد می‌کند که از ابن مردویه نقل شده که او از ابن مسعود شنیده که گفته است: «در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما این آیه را چنین می‌خواندیم: «يا أيها الرسول بلغ ما

۱- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]. «به حقیقت خداوند حال و وضع هیچ قومی

را دگرگون نمی‌کند، تا زمانی که آنها خودشان حال و وضع خود را تغییر ندهند».

أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ عَلِيًّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ...» «ای رسول ما! آنچه را که از سوی پروردگارت نازل شده به مردم ابلاغ کن که به راستی علی مولا و رهبر مؤمنان است، اگر چنین نکنی رسالتش را ابلاغ نکرده ای...» (ص) ۱۳۲.

در جواب می‌گوییم:

۱- آیه به هیچ وجه در زمان و مکان غدیر نازل نگشته، و هیچ ربطی به موضوع «امامت» و جانشینی ندارد، بلکه در اوایل هجرت زمانی که پیامبر ﷺ با اهل کتاب در مدینه روبه‌رو گشت؛ نازل شده است، همانگونه که در آیه ۱۳ به بعد سوره مائده در مقام مذمت اهل کتاب یهودی و نصاری آمده است:

﴿فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ﴾ [المائدة: ۱۳].

«آنان را به سبب پیمان‌شکنی شان لعنت کردیم».

از این آیه به بعد تا آیه ۴۰ تماماً بحث از عصیان و طغیان یهود و شرح رویگردانی و تعدی آنان از حدود الهی است، و در ضمن نکوهش آنان مسلمانان را نیز از دوستی و یاری ایشان نهی فرموده و به دوستی خدا و رسولش ترغیب می‌کنند، آنگاه از آیات ۴۱ به بعد متوجه نصاری شده و آنان را به سبب عمل نکردن به انجیل مذمت و نکوهش می‌کند و رسول خود را به بی‌اعتنایی به رفتار اهل کتاب و حکم بر طبق آنچه بر او نازل شده امر نموده و مسلمانان را نیز به طور کلی از دوستی با یهود و نصاری نهی فرموده و به دوستی خدا و رسولش و مؤمنانی که خاشعانه نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند، دستور داده و مطلب را تعقیب می‌کند، تا اینکه به آیه مورد نظر می‌رسد!

با توجه به آیه: او مأمور بوده که رهنمودها و آیاتی را که بر او نازل شده صراحتاً و بدون ترس و واهمه به اهل کتاب ابلاغ نماید: «بلغ ما أنزل إليك من ربك!» که این معنا در آیه بعدی بلافاصله آمده است، در واقع این آیه جدای از آیه بعدی نیست؛ چنان که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ ﴿٦٧﴾ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ ﴿٦٨﴾ [المائدة: ۶۷-۶۸].

«ای پیامبر! هرآنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و کمال و بدون ترس) به مردم

برسان (و آنان را بدان دعوت کن) اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم (مخالف) محفوظ و مصون می‌دارد، به راستی خداوند قوم کافران را هدایت نمی‌کند، بگو: ای اهل کتاب! شما بر هیچ چیزی پابند و بر اصل و اساسی نیستید، مگر آنکه (این همه ادعا را کنار بگذارید و عملاً احکام) تورات و انجیل و آنچه از سوی پروردگارتان (به نام قرآن) برایتان نازل شده است برپا دارید (و در زندگی خود پیاده کنید) ولی (ای پیامبر! بدان که) آنچه از سوی پروردگارت نازل شده است، بر عصیان و طغیان و کفر و ظلم بسیاری از آنان می‌افزاید (و این قرآن به خاطر روح لجاجت شان در آنان تأثیر معکوس بر جای می‌گذارد!) بنابراین، (آسوده‌خاطر باش و) به حال کافران اندوهگین و متأسف مباش!...».

تبیجانی می‌گوید: در این آیه منظور از ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ مقام «خلافت و امامت» است نه معنای موجود در آیه بعدی که بلافاصله به پیامبر ﷺ امر کرده که قاطعانه و بدون ترس^(۱) به اهل کتاب که از آیه ۱۳ به بعد بحث از تجاوز و فسق و ستم‌شان است، بگویند: «بنابراین، شما بر هیچ اصل و اساسی (آسمانی) قرار ندارید!».

اگر منظور از «ما»ی موصول در آن آیه امامت و خلافت می‌بود، بایستی آیه‌ای در قرآن راجع به خلافت نازل شده بود؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «آنچه را که از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است ابلاغ کن» در حال که هیچ آیه‌ای را جز چند جمله تحریف شده، از طرف برخی از آنان که حاکی از دستکاری در قرآن و افترای واضح بر آن است، نمی‌یابیم که در مورد خلافت و جانشینی علی ﷺ نازل شده باشد!

موضوع دیگر این است که در آیه بعدی یعنی آیه ۶۸ نیز ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ آمده و نشان می‌دهد که منظور از آن همان موضوعی است که پیامبر ﷺ مأمور بوده به اهل کتاب ابلاغ نماید، در واقع آیه نفیاً و اثباتاً مربوط به موضوع خلافت نیست، در غیر این صورت تمام ارتباط میان آن آیات قرآن از هم گسسته و فصاحت و بلاغت و محورهای موضوعی قرآن را زیر سؤال برده است!^(۲)

۱- زیرا خداوند در باره پیامبران می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: ۳۹]. «کسانی هستند که رسالات خدا را (به مردم) ابلاغ می‌کنند و تنها از خدا می‌ترسند و از هیچ کس غیر از او نمی‌هراسند، و همین بس که خدا حساب‌گر (همه‌شان) است».

۲- آیا ابلاغ همین است که در قرآن به «امامت» که یکی از اصول دین است! حتی کوچکترین اشاره‌ای نشود؟! آنها چون دیده‌اند، پس از این آیه هیچ مطلبی که ادعایشان را ثابت کند موجود نیست، و موضوع با «قل، بگو» آغاز شده، لذا گروهی به تحریف یا حذف آیه دست زده‌اند! برخی نیز پذیرفته‌اند که آیه‌ای در باره «امامت» منصوبه

۱- بنابر ادعای تیجانی منظور از «الناس؛ مردم» و «القوم الکافرین، گروه کافران» همان اصحاب پیامبر ﷺ می باشد، همانگونه که بسیاری از گویندگان و نویسندگان می گویند: «منکر امامت حضرت علی کافر است»^(۱)، در این صورت باید گفت: تمام اصحاب پیامبر ﷺ جز سه نفر پناه بر خدا کافر بوده اند، و نتیجه بیست و سه سال زحمات و تلاش های پیامبر ﷺ جز چند نفر انگشت شمار انسان مؤمن نبوده است! معنای این ادعا آن است که آنچه از اسلام به دست ما رسیده، پناه بر خدا از طریق همین کفار بوده است.

بسیار واضح است که اگر چنین باشد، نمی توان به روایات منقل از آنها اعتماد کرد، و در نتیجه احکام اسلام به طور کلی از حجت و اعتبار ساقط می شوند! آری! این است نتیجه ادعای تیجانی... چگونه اصحاب گرامی پیامبر ﷺ که تحت تربیت و تعلیم مستقیم پیامبر ﷺ قرار داشتند و در راه خدا جان و مالشان را تقدیم کرده و بارها در صحنه های جهاد حضور پیدا کردند، کافر بوده اند؟!.

در آیه بعدی یعنی آیه ۶۸ نیز ﴿الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ تکرار شده که به همان اهل کتاب با آن سوابق زشت شان اشاره می کند و منظور از ﴿الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ در آیه ۶۷ را روشن می سازد.

۲- آیه می فرماید: «آنچه را بر تو نازل می شود، بگو و نترس! چون ما از تو محافظت می کنیم و تو را از آسیب و خطرات احتمالی مردم مصون می داریم!... اگر منظور تبلیغ امامت و جانشینی علی ؑ بود، دیگر بیمی از کافران و آزار و اذیت شان در کار نبود؛ چون همگی مسلمان بودند و آزاری به پیامبر نمی رساندند، و بیست و سه سال بود که پیامبر ﷺ در میان آنها بود و به مسئولیت ابلاغ رسالت عمل می کرد، هرگز از کسی از آنان نترسید و به خاطر هیچ کس از آنان سکوت نکرد!، بلکه تمام رسالت خدا را قاطعانه و بدون کم و کاست ابلاغ کرد»^(۲).

۳- اگر آیه به موضوع تبلیغ خلافت علی ؑ ارتباط داشت، پیامبر ﷺ آن را صراحتاً تبلیغ می فرمود که «ای مسلمانان! بدانید که علی بعد از من جانشین و خلیفه من و رهبر شماست!»، و

در قرآن نیامده، ولی گفته اند: علت نبودن اشاره ای به ائمه دوازده گانه در قرآن آن است که اگر در کتاب خدا ذکر می شدند، دشمنان شان آن آیات را از قرآن حذف می کردند!!.

۱- مراجعه شود به خطبه غدیری، از کتاب احتجاج طبرسی که روایت میکند: «فخشی رسول الله من قومه» پس رسول خدا ﷺ از قومش ترسید» «من انکره کان کافرا» کسی که علی را انکار کند کافر است» و...

۲- خداوند میفرماید: ﴿مَّا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾ [المائدة: ۹۹]. «پیامبر وظیفه ای غیر از تبلیغ و رساندن (پیامهای الهی را ندارد)»... حال چطور ممکن است که رسول خدا ﷺ تنها وظیفه ای که بر عهده اش بوده انجام ندهد؟!.

اگر تیجانی می‌گوید: آن را در «غدیرخم» تبلیغ کرد، مگر مسلمانان تنها به حاضرین در آنجا محدود می‌شدند؟ چرا در خود مکه و مدینه نیز آن را تبلیغ نفرمود، و آن را مجدداً در جاهای دیگر تکرار نکرد؟ چرا فقط در غدیرخم؟!.

به خاطر رویدادی که برای حضرت علی علیه السلام پیش آمده بود و بحث آن به زودی خواهد آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» که این هم به هیچ وجه دال بر خلافت و امامت علی علیه السلام نیست!.

دیگر این که چرا تمام مسلمانان و از جمله خود علی علیه السلام با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و امر الهی مبنی بر تعیین حضرت علی را نادیده گرفتند؟! چرا کسی و از جمله علی علیه السلام نگفت که خداوند در مورد امامت من آیه نازل کرده، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم در غدیرخم آن را ابلاغ فرموده است؟!

بررسی آیه‌ی اکمال دین

تیجانی در کتاب «همراه با راستگویان» فصلی را به همین آیه اختصاص داده و می‌گوید: «خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]. «امروز دین‌تان را کامل کردم و نعمتم را برای شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین شما پذیرفتم».

غالب شیعیان می‌گویند: این آیه در «غدیرخم» و پس از نصب علی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان خلیفه مسلمین نازل شد، و این مطلب را به نقل از ائمه اهل بیت روایت می‌کنند، لذا «امامت» را جزو اصول دین به شمار می‌آورند» (ص ۱۱۵).

آری! تیجانی و بسیاری از شیعیان برآنند که این آیه نیز در مورد علی علیه السلام نازل گشته است، زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا مأمور گردید علی علیه السلام را به جانشینی خود برگزیند، در غدیرخم روز هجدهم ذی الحجه توقف کرد و به مردم فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» پس از این بود که آن آیه نازل شد، و دین اسلام با جانشینی و ولایت علی علیه السلام کامل گردید و نعمت خداوند بر مسلمانان تکمیل شد، و «امامت» یکی از اصول دین^(۱) و در ردیف «توحید» و «نبوت» و «معاد» درآمد.

تیجانی ادعا می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روز غدیر را عید قرار داده، و روایت نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از منصوب نمودن علی و پس از نزول آیه فرمود: حمد خدای را که دین را به حد کامل رساند و

۱- البته امامیه موضوع «امامت» را از اصول مذهب می‌دانند.

نعمت را تمام کرد و به رسالت و ولایت علی بن ابی طالب پس از من راضی شد.» (ص ۱۳۳).

در جواب می‌گوییم:

اولاً: این آیه بنابر روایات متواتر غروب روز جمعه روز عرفه در «حجۃ الوداع» سال دهم هجری یعنی نه روز قبل از خطبه غدیر خم نازل گشته است، ابن عباس می‌گوید: «این آیه روز جمعه که مصادف با عرفه بود نازل شد، و این در حالی بود که پیامبر ﷺ در عرفات سوار بر شتر توقف نموده بود»^(۱).

ثانیاً: این آیه نیز هیچ ارتباطی با امامت و خلافت ندارد، بلکه خداوند به کامل کردن اصول و مبانی دین در آن روز، همچنین به اتمام نعمتش با عزت بخشیدن به مسلمانان در برابر مشرکین، استوارداشتن گام‌های شان و برگزیدن دین اسلام به عنوان کامل کننده ادیان پیشین و تنها دین مورد قبولش خبر می‌دهد، روزی که کافران و مشرکان در آن مأیوس شدند، زیرا متوجه شدند که زیر بنای اسلام استوار شده است.

از آن روز هیچ آیه دیگری نازل نشد، و پس از مدت کوتاهی پیامبر ﷺ رحلت فرمود و با پایان وحی و رحلت پیامبر ﷺ مسلمانان از دشمنان هراسی به دل نداشته، و به جاودانگی و مصونیت این دین باور و اعتماد پیدا کردند، به راستی این نعمت بسیار بزرگی در مورد مسلمانان است.

این قسمت از آیه که از آیات قبل و بعدش جدا و مستقل نیست، در پاراگراف آغازین سوره مائده قرار گرفته که با دستور به وفای به قراردادها و پیمان‌ها اعم از تمام پیمان‌ها و ضوابط و مقرراتی که خدا برای زندگی انسانها معین فرموده آغاز شده، سپس بحث را با بیان حلال و حرام و بسیاری از احکام شرعی و عبادی بیان عقاید درست و راستین حقیقت الوهیت و عبودیت روابط مسلمانان با دیگران حکمیت قراردادن قرآن، و بر حذرداشتن آنها از بی توجهی به برخی از چیزهای که خدا نازل فرموده است ادامه می‌دهد؛ چنان که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتَنَلَّ عَلَىٰكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ۝ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحِلُّوا شَعِيرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا ءَامِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامَ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ وَرِضْوَانًا وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَىٰ

الْبِرِّ وَالْتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١٠٨﴾
 حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ، وَالْمُنْخَنِقَةُ
 وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ
 وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَيسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا
 تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
 وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ
 غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٠٩﴾ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ لَهُمْ قُلْ أَحَلَّ لَكُمْ الْطَيِّبَاتُ ﴿١١٠﴾ [المائدة: ١-٤].

«ای مؤمنان! به پیمان‌ها وفا کنید (اعم از پیمان‌های مشروع انسان با انسان، یا انسان با خدا و... و خوردن گوشت) چهارپایان برای شما حلال است، مگر آن‌هایی که (در خلال این آیات) بر شما خوانده می‌شود، هنگامی که در حالت احرام هستید شکار را حلال ندانید؛ زیرا خداوند هرگونه که بخواهد حکم می‌کند (و حلال و حرام کردن تنها در اختیار اوست). ای مؤمنان! (حرمت شکنی) شعایر (دین) خدا را بر خود حلال ندانید (در آنها کم و زیاد نکنید) و در ماه حرام (جنگ نکنید!) و (معترض حیوانات) بی نشان و نشاندار (که به بیت الله هدیه می‌شوند) نشوید! و مانع کسانی که قصد آمدن به خانه خدا را دارند و به دنبال فضل و خوشنودی خداوند هستند نشوید! هروقت که از احرام بیرون آمدید و هرگاه از لباس احرام (حج) بیرون آمدید شکار کنید (و شکارکردن برایتان حلال می‌شود)، و دشمنی قومی که شما را به آمدن به مسجد الحرام باز داشتند، شما را وادار نکند که تعدی و تجاوز کنید، در امور نیکی و پرهیزگاری همدیگر را یاری و پشتیبانی کنید، و همدیگر را در جهت تجاوز و گناه و ستمکاری یاری و حمایت ننمایید و از خدا بترسید! بی‌گمان خداوند متجاوزان را شدیداً عذاب می‌دهد، (و اما خوردن گوشت) مردار، خون، گوشت خوک، حیواناتی که خفه شده‌اند، حیواناتی که با شکنجه و کتک کشته شده‌اند، آنهایی که از بلندی پرت شده و مرده‌اند، آنهایی که بر اثر شاخ‌زدن حیوانات دیگر مرده‌اند، حیواناتی که درندگان از بدن آنان چیزی خورده و بدان سبب مرده‌اند، مگر اینکه (قبل از مرگ به آنها رسیده و) آنها را سر بریده باشید، حیواناتی که به پای بتان قربانی شده‌اند، و اینکه با تیرهای چوبی (یا هر وسیله دیگر) فال بگیرید و پیشگویی نمایید بر شما حرام است، همه این‌ها برای شما گناه بزرگ و خروج از فرمان خداست، از امروز کافران (دیگر) از (دستکاری و نابودکردن و یا ایجاد هر خللی دیگر در) دین‌تان مأیوس شده (و میدانند که این دین جاودانه و ماندگار خواهد بود، و صدمه زدن به آن دیگر امکان نخواهد داشت)، پس از آنان ترسید و (تنها) از من بترسید، امروز (احکام ثابت و کلی و برخی فروع و تفصیلات) دین شما را برایتان کامل کردم، (و با انتخاب چنین دین کامل و پاک و منحصر به فرد و واقعی و موافق با فطرت و... و با

عزت بخشیدن به شما در برابر کافران و استوارداشتن گام‌هایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم، و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برایتان برگزیدم، اما کسی که در حال گرسنگی ناچار شود (از محرّماتی که ذکر گردید، چیزی بخورد تا هلاک نشود) و (قلباً بدان راضی نباشد و همواره آن را حرام بداند و) متمایل به گناه نباشد (و عمداً نخواهد چنین کند مانعی ندارد)، زیرا خداوند بخشنده و مهربان است (و افراط ناچار را مورد عفو قرار می‌دهد و برایش مقدار نیاز را مباح می‌نماید). امروز (با نزول این آیات) تمام چیزهای پاک (که مورد پسند طبع‌های سالم است) برایتان حلال گردید».

اینها آیاتی بودند که تیجانی و یارانش برای اثبات امامت و جانشینی علی علیه السلام به آنها استناد کرده و می‌کنند که مورد بررسی قرار گرفتند.

اینک نوبت به احادیث و روایاتی می‌رسد که برای اثبات «امامت و خلافت» علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها استدلال می‌کنند.

برخی از این روایات از جمله «حدیث جابر» که حاکی است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی و فرزندان را با نام و نشان به امامت و خلافت به مردم معرفی فرموده، همچنین حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»، «حدیث دار، در روز انذار» و بسیاری دیگر روایاتی جعلی و کذب محض هستند، در بین این احادیث تنها دو روایت «متواتر» و معتبرند، اما نتیجه‌گیری تیجانی و بسیاری از شیعیان از آنها صحیح نیست:

بررسی روایت غدیر «من كنت مولاه، فهذا علي مولاه»

تیجانی و بیشتر شیعیان ادعا می‌کنند که پس از پایان مراسم حجة الوداع در مسیر بازگشت به مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدا مأمور گردید که علی علیه السلام را به امامت و جانشینی پس از خود به مردم معرفی کند؛ لذا در محلی به نام «غديرخم» از شترش پایین آمد و فرمود: مردم جمع شوند! و سپس این جمله را در مورد حضرت علی علیه السلام فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ!».

برخی از روایان عبارت مشکوکی^(۱) مانند: «وَأَنْصُرُ مَنْ نَصَرَهُ وَآخِذُ مَنْ خَذَلَهُ» «پروردگارا! یاری کن کسی را که علی را یاری کند و خوار کن کسی را که علی را تنها می‌گذارد!» را به آن اضافه کرده‌اند.

پس از آن معرفی بود که خداوند آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. را نازل فرمود و با انتصاب علی علیه السلام به این مقام دین اسلام تکمیل شد و...!

در این مورد که پیامبر ﷺ چنین جمله‌ای را در مورد علی ؑ فرموده، اکثر علما نظر موافق دارند، اما باید پرسید که چرا رسول خدا ﷺ این موضوع را در آن اجتماع بیان فرمود؟. برای بیان حقیقت به روایات و تواریخ معتبر و متواتر باید مراجعه کرد تا دید چه مسأله‌ای پیش آمده بود که سبب گردید، پیامبر ﷺ در مورد حضرت علی چنان بفرماید؟ و چرا لفظ ولایت (وال و والاه) را در برابر عداوت (عاد و عاده) قرار داد؟.

زمانی که در مورد شأن حدیث توجه می‌کنیم، می‌بینیم که پیامبر ﷺ تنها خواستار محبت و دوستی و حمایت از علی ؑ بود، زیرا رویدادی پیش آمده بود که باعث گردید: پیامبر ﷺ در ضمن جملاتی تکریم و حمایت و جانب‌داری خویش از علی ؑ را به مردم نشان دهد، و از آنان خواست که دوستی خود با علی ؑ را حفظ کنند؛ هرچند مسلمانان می‌دانستند که پیامبر ﷺ علی ؑ را دوست دارد و همواره یاور اوست، لکن سخنی که در مورد علی ؑ فرمود، به خاطر حادثه‌ای بود که رخ داده بود، حادثه‌ای که ممکن بود در بین مسلمانان شکاف و تفرقه به وجود آورد، لذا پیامبر ﷺ لازم دانست به وسیله سخنانی حمایت و جانب‌داری و یآوری خود را نسبت به علی ؑ اعلام کند، تا میان مردم تفرقه ایجاد نشود و منافقین همچون همیشه سوء استفاده نکنند.

تمام تواریخ آورده‌اند و شیعه و سنی چنانکه خواهیم آورد، در این مورد اتفاق نظر دارند که پیامبر ﷺ گاهی به مناسبت‌هایی جمعی از اصحاب برگزیده را در قالب گروه‌هایی به مناطق مختلف اعزام می‌کرد که در تواریخ به عنوان «سریه» از آن‌ها یاد شده است، آن سال نیز قبل از حجة الوداع معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری ؓ را به یمن فرستاد تا مردم را به اسلام دعوت کنند^(۱).

پس از مدتی پیامبر ﷺ خالد بن ولید ؓ را نیز که مجاهدی توانا بود به ولایتی دیگر در یمن روانه ساخت^(۲) و به او فرمان داد: آن‌ها را به اسلام دعوت کند و جز در صورت امتناع از پذیرش پیمان صلح با آن‌ها وارد جنگ نشود!.

«... خالد پس از رسیدن به یمن همانگونه که پیامبر ﷺ فرموده بود با مردم به جنگ نپرداخت، زیرا با موقعیتی روبه‌رو نشد که جنگ لازم باشد، بسیاری از مردم اسلام آوردند و غنایمی را در اختیار خالد ؓ نهادند، خالد به پیامبر ﷺ نامه‌ای نوشت تا کسی را برای جداکردن خمس غنایم بفرستد، پیامبر ﷺ هم علی ؑ را به این منطقه اعزام نمود تا آنگونه که از روایات گوناگون

۱- اسلام‌شناسی، دکتر علی شریعتی، ص ۳۹۰ و ۴۰۹- البدایة والنهایة، ابن کثیر، ج ۵، ص ۹۹-۱۰۱.

۲- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.

برمی‌آید^(۱)، خمس آن غنایم را تعیین و بقیه را تقسیم کند.

این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که حضرت علی علیه السلام به سبب انجام اقداماتی در زندگی و در میدان جهاد مانند: کشتن بسیاری از سران مشرکین، در میان برخی از قبایل آن روز محبوبیتی نداشته است؛ به ویژه در میان افراد وابسته به خاندان‌ها و گروه‌هایی که در «بدر، احد، خندق و حنین» علیه پیامبر صلی الله علیه و آله جنگیده بودند و طعم تلخ شمشیر علی علیه السلام را که همچون شمشیر عمویش حمزه رضی الله عنه بود، چشیده و بسیاری از نزدیکان و بزرگان خویش را از دست داده بودند.

به هر حال، زمانی که علی علیه السلام خمس غنایم را جدا کرد گروهی و از جمله «بریده» نارضایتی خود را از شیوه تقسیم آن اعلام کردند.

زمانی که بقیه غنایم و اموال زکات را با خود و اشخاصی که همراه او آمده بودند به طرف مکه برمی‌گردانید تا به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند، و او نیز در میان مسلمانان تقسیم کند، طبق روایت بی‌هقی: از جمله ابوسعید خدری رضی الله عنه در بین راه گروهی از همراهان از او خواستند تا قدری شتران خود را استراحت دهند، و بر شترانی که به عنوان غنایم و اموال زکات گرفته شده و هنوز تقسیم نشده بودند سوار شوند، اما علی علیه السلام از پذیرش این خواسته ایشان قاطعانه خودداری کرد و فرمود: «سهم شما در این شتران همانند سهم دیگر مسلمانان است»^(۲).

آنان قصد استفاده از غنایم و زکات تقسیم‌نشده‌ای را داشتند که معلوم نبود سهم آنان می‌شود یا کسی دیگر؟ علت خودداری علی علیه السلام از این خواسته همین بود.

در همان شرایط بود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام و تعلیم مراسم حج آماده می‌شد، به همین مناسبت نامه‌هایی به رؤسای قبایل و مناطقی که اسلام آورده بودند، نوشت و از آنان خواست تا برای انجام حج در مکه حاضر شوند و مراسم حج مشروع را مستقیماً از او بیاموزند، از جمله نامه‌ای نیز به علی علیه السلام که در راه بازگشت به مدینه بود نوشت، حضرت علی بعد از دریافت نامه اندیشید که اگر بخواهد اموال زکات و بیت المال را که بیشتر آن شتر و گاو و گوسفند بودند با خود حمل کند، نمی‌تواند در زمان مقرر به مکه برسد، لذا ناچار شد کسی را به عنوان جانشین خود بر همراهان بگمارد و خود زودتر از لشکریان و همراهان حرکت کرد.

تواریخ آورده‌اند که علی علیه السلام بریده اسلمی رضی الله عنه را برا آنها گماشت و اموار تحت مراقبت او قرار داد

۱- بخاری و امام احمد با سند خویش از بریده روایت کرده‌اند.

۲- البدایة والنهاية، ج ۵، ص ۱۰۵.

و خود با سرعت بیشتر روانه مکه شد^(۱).

همراهان علی علیه السلام فرصت را غنیمت شمردند و قبل از رسیدن به مکه از بریده علیه السلام خواستند تا آنچه را که علی علیه السلام برای ایشان برآورده نساخته بود برآورده سازد و اجازه دهد تا از شتران بیت المال استفاده کنند، او خواسته آنان را پذیرفت و علاوه بر آن به هرکدام از آنها یک دست لباس فاخر حله‌های یمانی از غنایم تقسیم نشده، بخشید.

زمانی که این افراد به مکه رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به سراغ‌شان فرستاد، و همین که علی علیه السلام به میان آنان برگشت و دید که از شتران و لباس‌های غنیمتی استفاده کرده‌اند، خشمگین شد و همانگونه که عادتش بود، بریده علیه السلام و سایرین را به خاطر استفاده و تصرف در اموال بیت المال با قاطعیت تمام مورد عتاب و مؤاخذه، و براساس برخی از روایات مورد ضرب و شتم قرار داد!^(۲)

این برخورد بجای علی علیه السلام بر آنها سخت گران آمد و باعث دلخوردن ایشان از جمله بریده علیه السلام گردید و از تندی و سخت‌گیری علی علیه السلام شروع به گلایه نموده و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از او شکایت کردند!^(۳) این دو برخورد بجا و قاطعانه علی علیه السلام با همراهانش یعنی سخت‌گیری او در جلوگیری از استفاد از مرکب‌های زکات و اقدام او در باز پس‌گیری لباس‌هایی که در غیابش توزیع شده بودند، باعث کینه و دشمنی آنها با علی علیه السلام گردید و گلایه و شکایت‌های خود را دهان به دهان منتقل کردند و افراد زیادی را در انتقاد و اعتراض به علی علیه السلام با خود همراه ساختند!

این اعتراضات از طرف شاکیان، نه اینکه زمانی که حتی مراسم حج را به پا می‌داشتند پایان نیافت، بلکه بیشتر شد و بسیاری از آنها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و در باره علی علیه السلام سخنان فراوانی گفتند؛ همانگونه که شیخ مفید در کتاب «الارشاد» می‌گوید: «فما دخلوا مكة كثرت شكاويهم من أمير المؤمنين، وأمر الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مناديا فنادی في الناس: ارفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب فهو خشن في ذات الله عز وجل غير مداهن في دينه»^(۴). «همین که همراهان حضرت علی

۱- تفسیر روح الجنان، ابو الفتوح رازی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۴، ص ۲۷۵ و ۲۷۶-مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۴۳.

۲- مرجع قبل.

۳- همان مأخذ- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۲۴- البدایة والنهاية، ج ۵، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۴- الارشاد، شیخ مفید، ص ۱۶۱- تفسیر روح الجنان، أبو الفتوح رازی، ذیل آیه «يَتَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلَعًا» ابن هشام نیز از ابی سعید خدری رضی الله عنه نیز همین روایت را چنین نقل می‌کند «عن ابی سعید الخدری قال: «اَشْتَكَى النَّاسُ عَلِيًّا. فَقَامَ

وارد مکه شدند و شکایات‌شان از امیرالمؤمنین بالا گرفت، پیامبر ﷺ کسی را فرستاد تا در بین مردم اعلام کند که زبان‌هایتان را از علی کوتاه کنید؛ زیرا او در کار خدا سخت‌گیر است، و در دین او هرگز کوتاهی و سستی نمی‌کند».

شیخ مفید و أبو الفتح رازی آورده‌اند که بریده و سایر شاکیان قبل از ملاقات رسول خدا ﷺ در باره علی علیه السلام نزد مردم بدگویی کردند، و سخنان ایشان بر بسیاری از مردمی که هنوز علی علیه السلام را به درستی نمی‌شناختند، تأثیر منفی بر جا گذاشت.

بدین ترتیب، پیامبر ﷺ و به همراه ایشان آن افرادی که از حضرت علی بسیار گله‌مند بودند، و علناً آن گله‌مندی را نزد دیگران اظهار می‌کردند، راه مدینه را درپیش گرفتند، رسول خدا ﷺ نگران آن بود که منافقین از آن موضوع سوء استفاده کنند و زمینه تفرقه را در بین مسلمانان ایجاد نمایند. برای جلوگیری از چنان رویدادی رسول خدا در فرصتی مناسب یعنی قبل از متفرق شدن مسلمانانی که از گوشه و کنار جزیره العرب برای ادای فریضه حج آمده بودند و اکنون در مسیر بازگشت به مناطق خود بودند، و پیش از آن که امواج این گله‌مندی‌ها در مورد علی علیه السلام به جاهای دیگر خصوصاً مدینه نیز منتقل شود، هنگام نماز ظهر در غدیرخم محلی در نزدیکی جحفه سخنانی را ایراد فرمود و از علی علیه السلام جانب‌داری کرد و قضیه را همانجا فیصله بخشید.

ابن کثیر نیز در تاریخ خود می‌گوید: «همین که بگو مگوها دربار علی علیه السلام به سبب جلوگیری اش از به کارگرفتن شتران و باز پس گرفتن جامه‌های غنیمتی که جانشین او به آنان داده بود بیشتر شد، گرچه حق کاملاً با او بود، اما به هر ترتیب موضوع در بین حجاج شایع گردید، لذا زمانی که رسول خدا ﷺ از حج فارغ گشت و در راه بازگشت به مدینه بود، در غدیرخم و در میان مردم خطبه‌ای خواند و ساحت علی علیه السلام را از آنچه می‌گفتند، پیراسته دانست و منزلت او را والا برشمرد و فضل او را به دیگران یادآور گردید، تا آنچه را نسبت به او در دل‌های بسیاری از مردم جای گرفته بود، از بین ببرد»^(۱).

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِينَا خَطِيبًا فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ « أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَشْكُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ لَأَخْشَنُ فِي ذَاتِ اللَّهِ أَوْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ أَنْ يَشْكَى » (از ابی سعید خدری نقل کرده است که گفت: مردم از علی علیه السلام شکایت کردند، پس رسول خدا ﷺ به عنوان خطیب برخاست و فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید، زیرا به خدا قسم! او در جهت اجرای فرمان خدا از همه حساس‌تر است، یا در راه خدا از کسی که از او شکایت می‌کند، سخت‌گیرتر است!).

او چنین ادامه می‌دهد: «رسول خدا ﷺ در روز یکشنبه هجدهم ماه ذی الحجه آن سال (یعنی سال دهم) در غدیر خم در زیر درختی که در آنجا قرار داشت، خطبه‌ای پر محتوا ایراد کرد، و در آن از امور مختلفی سخن به میان آورد و از فضل و امانت‌داری و عدالت علی ﷺ و خویشاوندیش با او چندان سخن گفت که آنچه را که در دل‌های بسیاری از مردم نسبت به او وجود داشت، از بین برد»^(۱).

علامه امینی از «بریده» چنین روایت کرده است: «عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ غَزَوْتُ مَعَ عَلِيٍّ الْيَمَنَ فَرَأَيْتُ مِنْهُ جَفْوَةً فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ذَكَرْتُ عَلِيًّا فَتَنَقَّصْتُهُ فَرَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَتَغَيَّرُ فَقَالَ «يَا بُرَيْدَةُ أَلَسْتُ أَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ»^(۲). «با علی ﷺ رهسپار یمن شدم و در این سفر از او تندی دیدم، چون نزد رسول الله ﷺ آمدم، علی را به بدی یاد کردم و از او انتقام نمودم، دیدم که چهره پیامبر ﷺ دگرگون شد و فرمود: ای بریده! آیا من به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری، ای رسول خدا! فرمود: هرکس من مولای اویم، علی نیز مولای اوست».

بنابراین، روایت غدیر نیز برخلاف ادعای تیجانی و افراطی‌های شیعه هیچ‌گونه دلالتی بر جانشینی حضرت علی ﷺ بعد از پیامبر ﷺ ندارد، و تنها برای رفع اتهامات و شکایاتی بوده که علیه آن بزرگوار صورت گرفته است.

بررسی روایت منزلت «یا علی، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»
این حدیث صحیح دومی است که تیجانی در کتاب خود آنگاه که هدایت شدم به آن استدلال کرده، و به دنبال آن چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«بر خردمندان پوشیده نیست که در این حدیث چه ویژگی‌هایی برای امیرالمؤمنین علی نهفته است، زیرا وزارت، جانشینی و خلافت او را به اثبات می‌رساند، همان‌گونه که در غیاب موسی هنگامی که برای ملاقات خداوند به میقات رفته بود، هارون وصی، وزیر و جانشین او بود.

اینجا نیز به همان معنی است و نسخه‌ای از همان اصل است، جز اینکه هارون پیامبر بود، اما علی پیامبر نیست، زیرا این را همین حدیث مستثنایش کرده و از آن برداشت می‌شود که علی از همه اصحاب برتر و با فضیلت‌تر است، و هیچ‌کس جز پیامبر ﷺ از او برتر نیست»... (ص ۲۴۲)

۱- همان، ص ۱۰۸ و ۲۰۸.

۲- الغدير، علامه امینی، ج ۱، ص ۳۸۴، چاپ سوم- امام احمد نیز همین روایت را در مسندش از ابن عباس و او هم از بریده نقل کرده است، و ابن کثیر، إسناده این روایت را «حسن» و تمام روایان آن را مورد اعتماد دانسته است.

در پاسخ باید گفت:

این سخن پیامبر ﷺ نیز به دنبال رویداد «تبوک» برای تبرئه حضرت علی ﷺ از اتهامات منافقین علیه او گفته شد، همانگونه که تمامی تواریخ معتبر آورده‌اند:

«زمانی که پیامبر ﷺ سپاه بزرگی را برای رفتن به جنگ تبوک آماده و تجهیز می‌کرد، گروه زیادی از منافقین برای عدم حضور در این جنگ طاق‌ت فرسا که در قرآن به «الساعة العسرة» یاد شده است، بهانه‌جویی می‌کردند و از سختی راه، گرمای هوا، کمی آذوقه و مشکلات دیگر سخن می‌گفتند، به ویژه زمان خروج برای حضور در جنگ تبوک با فصل برداشت محصولات کشاورزی همزمان بود.

به هر حال، پیامبر ﷺ همراه با سپاه که حدود سی هزار نفر بودند، به طرف مرزهای روم و در جهت شمال غربی شبه جزیره حرکت کردند، عبدالله بن ابی سدرسته منافقان نیز ابتدا از روی اکراه و با هدف اجرای طرحی با آنان همراه شد، او پس از طی مسافتی از راه بازگشت، هدف او از این کار این بود: همانگونه که با گفته‌های خود در باره حضور در جنگ قبلاً در دل مردم ایجاد تردید می‌کرد، با این رفتار خود نیز در آنها تردید به وجود آورد^(۱).

رسول الله ﷺ مثل همیشه که در هر غزوه‌ای شخص توانا و مورد اعتمادی را به عنوان جانشین خود در مدینه معین می‌فرمود، در جریان این غزوه «محمد بن مسلمه انصاری ﷺ» را به عنوان امیر و جانشین خود در مدینه تعیین نمود، و حضرت علی ﷺ را نیز برای اداره امور خانواده و اهل بیت خویش مأمور کرد.

این اقدام رسول الله ﷺ شباهت زیادی به اقدام دیگر او در جریان هجرتش از مکه به مدینه داشت که علی ﷺ را برای بازگرداندن امانت‌ها به مردم در مکه باقی گذاشت، در اینجا نیز او را در مدینه مأمور نمود، تا خانواده خود و پیامبر ﷺ را در این مدت سرپرستی کند^(۲).

علی ﷺ نیز همچون همیشه امر پیامبر ﷺ را اطاعت نمود و در مدینه باقی ماند، اما در این میان منافقان که از هر چیزی برای ایجاد تردید و فسادانگیزی استفاده می‌کردند کوشیدند: با سخن‌چینی، شایعه پراکنی و طرح گفته‌های ناروا، پیوندهای موجود بین افراد را برهم بزنند، همین که علی ﷺ را در

۱- قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿لَقَدْ ابْتِغَوْا لَفِئْتَةً مِنْ قَبْلِ وَقَلَبُوا لَكَ الْأُمُورَ﴾ [التوبة: ۴۸]. «منافقان پیش از این

هم به فتنه‌گری و ایجاد فساد (در میان شما) پرداخته‌اند و (در موارد دیگر نیز) بر ضد تو (ای پیامبر!) توطئه‌ها نموده و نیرنگ‌ها کرده‌اند».

۲- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۳۶۲.

مدینه دیدند تعجب کردند و گفتند: چه شده که پیامبر علی را به همراه خود نبرده، و در عین حال نیابت حکومت را هم به محمد بن مسلمه سپرده است، پس علی اینجا کارش چیست؟.

آنان در بین مردم به شایعه پراکنی پرداخته و می‌گفتند: پیامبر علی را به این دلیل در مدینه باقی گذاشته است که او حاضر نبوده در آن جهاد شرکت کند، لذا پیامبر همانگونه که به بهانه جویان دیگر اجازه عدم حضور داد بر او نیز آسان گرفت، و اجازه داد تا در مدینه باقی بماند!... بعضی دیگر از منافقین می‌گفتند: پیامبر قصد تحقیر او را داشته، چون او را در بین زنان و کودکان بر جای نهاده است!^(۱).

پس از آن که علی علیه السلام این شایعات را شنید، اسلحه اش را برداشت و خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سپاه اسلام که هنوز در محلی به نام «جُرف» اردو زده بود رساند؛ زیرا علی علیه السلام این را بر خود گران می‌دانست که زمینه‌ای برای جهاد در راه خدا پیش آید و او در خانه بماند و شمشیرش را علیه دشمن همچون همیشه به کار نگیرد، آن هم در غزوه‌ای که افراد بسیاری از شرکت در آن سرباز زده بودند.

به همین دلیل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود مساز و....!» در این هنگام همانگونه که کتاب‌های معتبر روایات و تواریخ معتبر آورده‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «دروغ گفته‌اند! من تو را در غیبت خویش به جانشینی گذاشته‌ام، برگرد و در میان خانواده من و خود جانشینم باش! آیا از این خوشنود نمی‌شوی که رابطه تو با من همچون رابطه هارون با موسی باشد؟ جز این که پس از من پیامبر نخواهد آمد»^(۲).

بدین ترتیب هیچ مفهوم و دلالتی که حاکی از جانشینی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، در این حدیث وجود ندارد و مقامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن این سخن را می‌فرماید، ربطی به امور سیاسی و خلافت بعد از خود ندارد، بلکه به این مطلب اشاره دارد: همانگونه که هارون علیه السلام در غیاب موسی علیه السلام جانشین او در خانواده اش بود، علی علیه السلام نیز همین منزلت را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین منظوری داشت، محمد بن مسلمه انصاری رضی الله عنه را به امارت مدینه نمی‌گماشت، بلکه علی علیه السلام را والی مدینه می‌کرد!

تحقیقی علمی پیرامون حدیث قرطاس «موضوع قلم و کاغذ»

تیجانی در صفحه (۱۳۳) کتاب «آنگاه هدایت شدم» ماجرای «روز پنجشنبه» و روایت «قلم و دوات» را یادآور شده، و بر پایه آن بر این باور است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از روزهای پایانی عمر مبارک و زمان

۱- همان مأخذ.

۲- همان، ص ۳۶۲ تا ۳۶۴.

بیماری می‌خواست نامه‌ای را در مورد جانشینی علی علیه السلام بعد از خود بنویسد، لذا به اصحاب فرمود: «قلم و دواتی را برایم بیاورید، تا چیزی را برایتان بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید!».

اما بعضی از اصحاب از جمله عمر مانع نوشتن این وصیت‌نامه شدند و پیامبر را به هذیان‌گویی ناشی از بیماری متهم کردند و گفتند: قرآن برای ما کافی است! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز خشمگین شد و همگی را از منزل خود بیرون راند!؟.

هرچند این روایت در کتب حدیث آمده، ولی «متن، محتوا، طرق روایت و القانات» آن مانع از مقبولیتش می‌باشند، زیرا ممکن است در شرایطی جعل شده باشد که اختلافات مذهبی و سیاسی در اوج خود بوده است، این روایت از جهت «درایتی» نیز بی‌اعتبار است، و ما در این بخش از کتاب از هردو نظر روایتی و درایتی آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حدود چهارده روز طول کشید^(۱) در آن مدت نیز مانند همیشه اصحاب در حضور او بودند و دسته‌دسته به عیادتش می‌رفتند، و در روزهایی که اندکی بهبودی می‌یافت خود به مسجد می‌آمد^(۲).

در میان اصحاب و یارانش می‌نشست و در آن روز بیش از هر زمان دیگر آنان در حضور پیامبر مراقب فرموده‌های او و رفتار و کردار خود بودند، و با توجه به دستور همیشگی ایشان: «فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ» «حاضران پیام‌های مرا را به غایبان برسانند!» تمام گفتار و کردار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله کسانی که حاضر و ناظر بودند، به همه آنها می‌رسید که حضور نداشتند منتقل می‌گشت.

و بعد از رحلتش بیش از صد هزار صحابی گفتار و رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین رویدادهای آن چند روز بیماری را برای همدیگر بازگو می‌کردند^(۳) و سپس میلیون‌ها تابعی، همان گفتار و رفتارها و حوادث را از اصحاب شنیده و برای اتباع تابعین روایت می‌نمودند، و از این صد هزار صحابی و میلیون‌ها تابعی حتی یک نفر نگفته که من شنیدم: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چهار روز قبل از رحلتش قلم و دواتی را خواسته تا مطلبی را برای یارانش بنویسد تا بعد از او گمراه نشوند، اما عده‌ای مانع این کار شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز آن را ننوشت و به جرم مخالفت چند نفر با آن تصمیم، همه را از منزل خود بیرون راند!».

۱- الفاروق، حسنین هیکل، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۷۲.

۲- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۵۰- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۳۲۴- ابن الاثیر، ج ۱، ص ۱ و ۴- سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۸۸.

۳- ابن کثیر در کتاب «الباعث الحثیث» (شرح اختصار علوم الحدیث)، آمار اصحاب را بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ۱۱۴ هزار نفر نوشته است.

اما در دوره اتباع تابعین (نسل سوم مسلمانان) «سلیمان أحول» و «زهري» اولی از «سعید بن جبیر» و دومی از «عبدالله» که هردو تابعی هستند روایت می‌کنند که از «عبدالله بن عباس» که صحابی است و به اعتراف صریح خویش در روز وفات پیامبر ﷺ کودکی ده ساله بود^(۱) این مطلب را شنیده‌اند، و بعدها همین مطلب با عبارت‌های متفاوت در اکثر کتب تواریخ و روایات به ویژه بخاری و مسلم روایت شده است، و با اعتقاد به صحت آن بر جملات و کلمات شبهه برانگیز آن تفاسیر و تأویلاتی نوشته‌اند، نقل این روایت در آن کتاب‌ها سبب شادمانی در میان افراطی‌ها به ویژه تیجانی شده، و در کتاب‌های ایشان دارای باز تاب بسیاری بوده است.

زیرا در برخی از آن اضافات بر این روایت از قول برخی اصحاب و در رأس آنها عمر فاروق معاذالله به پیامبر ﷺ نسبت هذیان داده شده است! لذا برای کوییدن و لکه‌دارنمودن مقام صحابه به ویژه حضرت عمر رضی الله عنه بهانه مناسبی بدست آورده، و به خیال خویش دلیل و سند قاطعی را یافته‌اند!^(۲)

در پاسخ باید گفت:

اولاً: بر پایه این روایت خواه صحیح باشد و خواه جعلی که قطعاً جعلی است، از کجا معلوم که نوشتن وصیت‌نامه به مسأله خلافت و جانشینی ارتباط داشت؟ و اگر «خلافت‌نامه» می‌بود، از کجا معلوم که به نام أبو بکر صدیق نبود؟!.

اضافه بر این می‌دانیم که وصیت به خلافت و امامت با گفتن یک کلمه و حتی یک اشاره هم تحقق می‌یابد و نامه‌ای نمی‌خواست، و علاوه بر این براساس تمامی تواریخ و کتاب‌های سیره، پیامبر ﷺ چهار روز پس از این جریان در حال حیات بوده^(۳) و در میان او و علی رضی الله عنه فاصله‌ای نبوده، و فاطمه دخترش نیز همواره بر بالینش حضور داشته است، اگر می‌خواست می‌توانست سفارش خود را برای بار دوم و یا چندم تکرار فرماید، و علی رضی الله عنه را به قول تیجانی و بسیاری از شیعیان جانشین خود سازد، اما رسول خدا موضوع را تکرار ننمود و فرمود: (ایتونی) قلم و دواتی را برایم بیاورید....!

ثانیاً: پیامبر ﷺ در همان سال چند ماه قبل از رحلتش در حجة الوداع فرمود: «به کلام خدا و سنت رسولش پایبند بمانید تا گمراه نشوید»^(۴) پس نیازی به قلم و دوات نبود! اگر فرض را بر این

۱- صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۷، ص ۴۷۵، باب «تعلیم الصبیان القرآن».

۲- علاوه بر کتاب‌های تیجانی، نگاه شود به «سیری در صحیحین» محمد صادق نجمی، ص ۳۶۶، تحت عنوان «وصیت‌نامه‌ای که نوشته نشد» و فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۸۶۱.

۳- این حادثه بنابر همان روایت روز پنجشنبه اتفاق افتاده و پیامبر ﷺ نیز روز دوشنبه چهار روز پس از آن رحلت نمود.

۴- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۲۷.

قرار بدهیم که می‌خواسته چیزی را بنویسد، ممکن است همان سفارش قبلی یعنی تأکید بر استقامت و التزام به قرآن و سنت را می‌خواسته یادآوری فرماید!

فرضاً عمر رضی الله عنه چنین حرفی زده باشد که «قرآن ما را کافی است» این سخن او یادآوری آیه‌ای از قرآن است که ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرْحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [العنکبوت: ۵۱]. «مگر آیات خود را که بر تو نازل نموده ایم و بر ایشان خوانده می‌شود، آنان را کفایت نمی‌کند؟ به راستی در این (قرآن) برای مؤمنین رحمت و یادآوری است».

همچنین عدم اقدام رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد نوشتن موضوعی دلیل بر صحت سخن عمر رضی الله عنه نیست؟ زیرا اگر «ایتونی بقرطاس!» «قلم و دواتی را برایم بیاورید!» حتمی و لازم می‌بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به سخن این و آن توجهی نمی‌کرد و امر خدا را اجرا می‌نمود، و همچون امور دیگر که در مورد ابلاغ آنها کوچک‌ترین کوتاهی از خود نشان نداد^(۱)، سکوت نمی‌کرد.

چگونه می‌توان باور کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله امر و دستور خدا را به خاطر اعتراض عمر رضی الله عنه یا دیگران انجام ندهد؟! آیا این اهانت به رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست؟ که خداوند بیشتر به او فرموده بود:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای پیامبر! برسان آنچه را از سوی پروردگارت به تو نازل شده! اگر این کار را نکنی در واقع رسالتش را ابلاغ نکرده‌ای! و (از هیچ‌کس و هیچ‌چیزی مترس! زیرا که) خداوند تو را از گزند و آسیب دیگران حفظ می‌کند».

ثالثاً! این روایت به طور کلی از هفت طریق روایی نقل شده که در چهار مورد آن سلسله روایت بدین ترتیب است، «زُهری از عبیدالله و او از ابن عباس»^(۲).

و در سه طریق دیگر به این شکل آمده است: «سلیمان أحوّل از ابن جبیر و او از ابن عباس»^(۳). در یکی از این طریقه‌های روایی سه‌گانه در عین اینکه با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند گفته شده:

۱- خصوصاً در کارهای دین و امور الهی که لازم الاجرا هستند: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾ [الأحزاب: ۳۷]. «و امر خدا باید انجام و عملی شود».

۲- محل ذکر این چهار طریق در صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۱، ص ۲۰۶-۲۰۷، ج ۶، ص ۴۶۳-۴۶۴، ج ۸، ص ۳۵۵-۳۵۶، ج ۱۰، ص ۳۵۳ آمده است.

۳- محل ذکر این سه طریق نیز در صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۵، ص ۱۶۹ و ۲۳۶-۲۳۷، ج ۶، ص ۴۶۲ آمده است.

«استخوان شانه بیاورید!»، در دیگری گفته شده: «کتابی بیاورید!» و در سومی فقط کلمه: «بیاورید!» آمده است، اما در همه آنها این موارد مشترک وجود دارند که:

۱- آن روز پنجشنبه بود.

۲- به پیامبر ﷺ نسبت هذیان‌گویی داده شد.

۳- پیامبر ﷺ در باره سه مطلب وصیت فرمود: «اخراج مشرکین (برانداز و توطئه‌گر)، احترام هیأت‌های نمایندگی خارجیان، اما سومی فراموش شده است!».

۴- ابن عباس به سبب فراموش کردن مورد سوم به سختی گریست!

اما در طرق چهارگانه اولی: در باره روز پنجشنبه، هذیان‌گویی، و صایای سه‌گانه و گریه کردن ابن عباس چیزی گفته نشده و بحثی به میان نیامده است! در مقابل و به جای همه آنها دو مطلب زیر اضافه گشته است:

۱- از عمر بن خطاب سخن به میان آمده که در یک طریق به عنوان «بعضی» و در سه طریق دیگر صریحاً گفته شده که عمر گفت: درد بر پیامبر ﷺ شدت یافته است، قرآن در اختیار ماست و برای هدایت‌مان کافی است!».

۲- اخراج و بیرون کردن همه اصحاب مخالف و موافق که در آنجا حضور داشتند!

در همه آن سه طریق که به اشاره یا به صراحت بحث هذیان شده^(۱)، بحثی از حضرت عمر نیست و در همه طرق چهارگانه که با اشاره یا صراحتاً بحثی از عمر ﷺ شده^(۲) به هیچ وجه از نسبت دادن هذیان‌گویی به رسول خدا ﷺ چیزی گفته نشده است!! بنابرین، اگر روایت فرضاً صحیح هم می‌بود، هیچ زبانی به مقام و شخصیت حضرت عمر نمی‌رسانید و هلهله و شادمانی تیجانی و مبلغین سخنانش به خاطر آن روایت چندان بجا نیست..

رابعاً: در طرق سه‌گانه دومی که سلسله روایت اینگونه است: «سلیمان از ابن جبیر و او از ابن عباس» در آخر همه آنها این جمله دیده می‌شود: «و نسیت الثالثه» «سومی را فراموش کرده‌ام!» این اعتراف صریح روایت کننده به فراموشکاری خویش در معیار دانش حدیث‌شناسی صحت روایت او را به سختی زیر سوال می‌برد، و علمای متخصص عموماً به این اصل وقاعد اشاره کرده‌اند^(۳).

۱- صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۵، ص ۱۶۵ و ۲۳۶-ج ۶، ص ۴۶۲.

۲- صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۱، ص ۲۰۶-ج ۶، ص ۴۶۳-ج ۸، ص ۳۵۵-ج ۱۰، ص ۳۵۳.

۳- شرح (اختصار علوم الحديث)، ابن کثیر، ص ۹۲- شرح نخیه ابن حجر عسقلانی، ص ۹، مبحث «حدیث» شاذ.

خامساً در طرق چهارگانه اولی «زهري از عبدالله و او از ابن عباس» از زبان پیامبر ﷺ جمله: «قوموا عني!» «برخیزید بروید!» دیده می‌شود، وجود این جمله صحت آن روایت را دچار تردید می‌کند، زیرا در اخلاق و روابط پر از صفا و صمیمیت رسول خدا ﷺ بیرون کردن اصحاب از منزل خود به هیچ وجه سابقه‌ای نداشته است! مخالفین به هر حال، موافقین چرا؟!.

اگر فرض کنیم پیامبر ﷺ برخلاف اخلاق ایمانی و عادت خویش چنین دستوری داده باشد طبق معروفترین اصل حدیث شناسی می‌بایستی آن روایت با توجه به اهمیت آن از طریق تواتر نه از راه آحاد روایت می‌شد.^(۱)

سادساً در تمام طرق هفتگانه پدیده «تقطیع» دیده می‌شود^(۲) و همانگونه که پیشتر توضیح دادیم در طرق سه‌گانه دومی، پنج مطلب مهم آمده است که هیچکدام در طرق چهارگانه اولی نیامده‌اند، و در طرق چهارگانه دو مطلب مهم آمده است که هیچ یک از آنها در طرق سه‌گانه نیامده است! و این تقطیع هولناک و خارج از حدود و قواعد روایتی که به یک نفر یعنی ابن عباس (ده ساله) منتهی می‌گردد، صحت آن را که خبر واحد است در ابهام غرق می‌کند!

سابعاً همانگونه که مشاهده کردیم: تمام طرق هفتگانه در تمام کتب حدیث به عبدالله بن عباس رضی الله عنه می‌رسند، و عبدالله بن عباس نیز طبق اعتراف صریح خویش در روز وفات پیامبر ﷺ پسر بچه‌ی ده ساله‌ای بوده است!^(۳) چگونه ممکن است تمام حاضرین در آن مجلس (و خود حضرت علی و فاطمه) در مورد ماجرای قلم و کاغذ چیزی نگویند و تنها کودکی ده ساله که حضور او در آن مجلس جای تردید است! آن را شنیده و نقل کرده باشد؟!.

چرا هیچ‌یک از آنها امر مؤکد پیامبر ﷺ را که فرمود: «فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ» را رعایت نکردند؟.

چرا از میان میلیون‌ها تابعی فقط دو نفر ابن جبیر و عبدالله آن هم با این «تقطیع» و بریدگی شگفت، و تفاوت‌های هول‌انگیز این مطلب را از ابن عباس صحابی که در آن زمان ده ساله بود شنیده‌اند؟.

۱- جمع الجوامع، ج ۲، اصول الفقه.

۲- تقطیع حدیث در صورتی که قسمت محذوف مربوط به قسمت مذکور باشد، بالاتفاق صحیح نیست.. نگاه شود به شرح اختصار علوم الحدیث، ابن کثیر، ص ۱۴۴.

۳- «قال ابن عباس: توفي رسول الله ﷺ وأنا ابن عشر سنين...»، نگاه شود به صحیح بخاری، شرح قسطلانی، ج ۷، ص ۴۷۵.

چرا از میان میلیون‌ها اتباع تابعین فقط دو نفر زهری و سلیمان آن هم هریک از یک نفر تابعی آن را شنیده‌اند؟!.

ثامناً: در تمام طرق هفتگانه این جمله دیده می‌شود: «... بیاورید تا چیزی را برایتان بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید» و در تمام آن طرق روایی این مطلب هم آمده که پیامبر ﷺ چیزی ننوشت! به فرض صحت این روایت نتیجه صغرا و کبرای آن چه می‌شود؟!

نتیجه این می‌شود که پیامبر ﷺ پناه بر خدا به گمراهی امتش راضی گشت و مسلمانان چه مخالفین و چه موافقین آن نامه بعد از او عموماً گمراه شدند؟ زیرا آنگونه که در روایت آمده: این وصیت به حدی لازم بود که نوشتنش باعث هدایت و نوشتنش سبب گمراهی مسلمانان می‌گردید! چرا پیامبر ﷺ به علت مخالفت حضرت عمر یا دیگری از نوشتن آن منصرف شد؟ در واقع با ننوشتن آن أعاذنا الله به گمراهی امتش راضی گشت؟! چون قبول صحت این روایت الزاماً این نتیجه را می‌دهد، در نتیجه روایتی کاملاً مردود و غیرقابل قبول است!.

تاسعاً: در نهایت بازهم یکی دیگر از تناقض‌گویی‌های تیجانی این است که اگر او این روایت را قبول دارد، باید این را هم بپذیرد که اصحاب تا لحظه رحلت پیامبر ﷺ بر راه هدایت بوده و کافر، منافق، مرتد، فاسق و گمراه نبوده‌اند، زیرا در آن روایت آمده که گویا: پیامبر ﷺ فرموده است: «قلم و دواتی را بیاورید تا چیزی را برایتان بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید!» این نشان می‌دهد که همه اصحاب از همان زمانی که ایمان آوردند تا آخرین روزهای عمر پیامبر ﷺ کاملاً در مسیر هدایت بوده‌اند! زیرا در آن روایت آمده: «تا بعد از من هرگز گمراه نشوید!» یعنی تاکنون گمراه نبوده‌اید، و می‌خواهم چیزی را برایتان بنویسم تا بعدها نیز هرگز گمراه نشوید! البته سوء تفاهم نشود! زیرا همه مسلمانان اعم از اهل سنت و میانه‌روهای اهل تشیع باورشان بر این است که اصحاب همیشه بر راه هدایت بوده و بر آن باقی مانده‌اند، اما قصد ما این بود که تناقض‌گویی تیجانی را نشان دهیم، او در جایی از کتابش می‌گوید: «همه اصحاب مرتد و منافق بوده‌اند.» و از طرفی دیگر به روایتی دیگر (روایت قلم و دوات) هم ایمان دارد، و استدلال می‌کند که در آن پیامبر ﷺ از اهل هدایت بودن اصحاب خود سخن گفته است!.

امامت مقامی انتصابی است یا مسئولیتی انتخابی؟

آیه الله ابوالفضل برقی در کتاب «عرضه روایات اصول بر قرآن و عقول» می‌گوید: «شیخ کلینی مؤلف کتاب (اصول کافی) از باب ۱۲۲ تا باب ۱۳۳ دوازده باب را ترتیب داده تا منصوبیت ائمه‌ی

اثنی عشر (یعنی تعیین آنها را از طرف خداوند) اثبات کند، چون مدعیان روایات موثق و معتبری که امامت انتصابی الهی را اثبات کند در اختیار ندارند، از این رو به روایات غیرصحیح و نامعتبر از قبیل احادیث فصل حاضر و فصل‌های بعدی (کتاب اصول کافی) متوسل شده‌اند و چنانکه خواهیم دید، آن احادیث به هیچ وجه قابل اعتماد و استناد نیستند.

البته غالباً به «حدیث غدیر» متوسل می‌شوند، اما حدیث غدیر نیز برای اثبات ادعایشان کافی نیست، اگر حدیث غدیر و عبارت «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اَللّٰهُمَّ وَالِ.....» چنان که ادعا می‌شود، واقعاً مربوط به امامت انتصابی الهی بود، لااقل پیامبر اکرم عدد ائمه و یا اسامی آنها و یا اصول کلی امامت را به وضوح بیان می‌فرمود، از قبیل اینکه امر امامت به دوازده تن منحصر است و جز در فرزند امام قبلی نخواهد بود، مگر سومین آن‌ها که فرزند امام پیش از خود نیست، و هریک از آنها کتاب و وظیفه‌ای خاص خود را دارند و الخ.... تا حجت بر امت مسلمان تمام شود، و این همه فرق گوناگون و مخالف یکدیگر به وجود نیایند و دیگران امکان ادعای امامت نیابند و امت متفرق نشوند، این کار با اهمیت مقام امامت بسیار مناسب است، و جزو حداقل بیان لوازم هدایت امت به یکی از اصول دین بود. باب مورد نظر (اصول کافی) دارای ۱۶ حدیث است که مجلسی حدیث ۱ را صحیح و ۲ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۱۴ را مجهول و ۳ و ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶ را ضعیف و ۴ را حسن و ۱۲ را حسن موثق و ۱۳ را موثق شمرده، اما آقای بهبودی هیچ‌یک از احادیث این باب جز حدیث اول و دوم را صحیح ندانسته است.

* حدیث ۱- اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده جای تعجب نیست، اما شگفتا که آقای بهبودی حدیثی با متن معیوب را که راوی آن «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن و «سهل بن زیاد» کذاب و «حسین بن سعید» غالی و نظایر ایشان است، پذیرفته است!

در حدیث به آیهی ۵۹ سورهی نساء استدلال شده، او مدعی است که گویا آیه در بارهی حضرت علی و حسنین علیهما السلام نازل شده، ما در بارهی آیهی مذکور قبلاً در باب ۶۶ سخن گفته ایم، فقط در این جا یادآور می‌شویم که آیهی ۸۳ سورهی نساء مقصود از «اولی الامر» را تبیین فرموده و احتیاجی به روایت نیست.

علاوه بر این اگر آیهی مذکور در بارهی حضرت حسن بود، علی علیه السلام قطعاً مردم را به پذیرش خلافت آن حضرت دعوت می‌کرد، در حالی که بنا به نقل کتب معتبر از جمله «مروج الذهب» پس از ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم به حضور آن حضرت رفتند و پرسیدند: «اگر خدای ناخواسته از وجودت محروم شدیم، آیا اجازه می‌دهی با حضرت حسن علیه السلام بیعت کنیم؟»

وی فرمود: «شما را بدین کار امر نمی‌کنم و از آن نهی نمی‌نمایم، خود [به صلاح خویش] بیناترید»^(۱).
و براساس تواریخ معتبر^(۲) همین که امیرالمؤمنین علیه السلام وفات یافت «عبدالله بن عباس» در بین مردم به سخنرانی پرداخت و گفت: «امیرالمؤمنین وفات نمود و فرزندی (مانند حسن) را از خود باقی گذاشته، اگر می‌خواهید برای [بیعت] با او به میان شما بیاید و اگر نمی‌خواهید هیچ‌کس را (در مورد انتخاب امام و خلیفه) بر دیگری حق ویژه‌ای نیست» یعنی همه شما در باره انتخاب حاکم آزاد هستید^(۳).

از طرفی جواب امام به سؤال: علت عدم ذکر اسامی ائمه در قرآن چنان نارسا است که ما باور نمی‌کنیم که امام چنان پاسخ ضعیفی بدهد؟ پس واضح است که:

اولاً: مردم در مورد تعداد رکعت‌های نماز یا در تعداد طواف بر گرد کعبه و یا در میزان زکات و... به سبب وجود آیاتی در قرآن راجع به آنها اختلافی ندارند، در حالی که در مورد جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف‌های بسیار جدی وجود دارند.

ثانیاً: اگر امامت از اصول دین است مواردی که از قول امام گفته شده چرا همه در باره‌ی فروع دین است؟ در حال که سؤال آن است که چرا در باره‌ی اصلی از اصول دین، در قرآن سخن صریحی وجود ندارد؟.

به قول جناب «قلمداران» (ره): «آیا اهمیت اصل امامت از ماجرای زید که نامش صریحاً در قرآن ذکر شده کمتر است؟!.

آیا می‌توان بین اصول دین تا این اندازه تفاوت قائل شد که همه را به وضوح بیان کنیم و یکی را مبهم گذاریم؟!.

آیا اهمیت ماجرای اصحاب کهف که حتی نوع حیوان همراه ایشان در قرآن آمده از مسأله‌ی امامت بیشتر است»^(۴) اما اسم ائمه را که از نظر ما معلمان الهی امت می‌باشند ذکر نکنند؟!.

بر کسی پوشیده نیست: اگر از قرآن که آخرین کتاب آسمانی است، ذکر جزئیات «فروع دین» توقع نرود که نمی‌رود، اما در مقام بیان مسائل مربوط به «اصول دین» قطعاً توقع می‌رود».

۱- مروج الذهب، مسعودی، ج ۲ ص ۴۲۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی حدید ج ۴ ص ۸ و البداية والنهاية ج ۸ ص ۱۳.

۳- به نقل از کتاب پرمحتوای «حکومت در اسلام» تالیف: مرحوم حیدرعلی قلمداران، ج ۱ ص ۱۳۰ مطالعه این کتاب کمیاب را به همه محققین توصیه می‌نماییم.

۴- به نقل از کتاب پرمحتوای «حکومت در اسلام» تالیف: مرحوم حیدرعلی قلمداران، ج ۱ ص ۱۳۰ مطالعه این کتاب کمیاب را به همه محققین توصیه می‌نماییم.

چرا حضرت علی علیه السلام با خلفا بیعت کرد؟

در مورد این واقعیت که علی علیه السلام و سایر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله با خلفای پیش از خود بیعت کرده‌اند هیچ شک و تردیدی نیست، همانگونه که حضرت علی علیه السلام در مورد بیعت با خلفا چنین می‌فرماید:

«فمشیئت عند ذلك إلی أبی بکر، فبایعته ونهضت فی تلك الأحداث... فلما احتضر بعث إلی عمر، فوله فسمعنا وأطعنا وبایعنا وناصحنا...»^(۱). «در آن هنگام نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث (جنگ با برخی از قبایل مرتد) با او همراه شدم، زمانی که ابوبکر به حالت احتضار رسید ولایت را به عمر سپرد و ما حرف شنویی داشتیم، اطاعت می‌کردیم، بیعت نمودیم و خیرخواهی نشان دادیم».

شیخ طوسی نیز روایت کرده که حضرت علی علیه السلام در جمع شکست خوردگان جمل فرمود:

«فبایعت أبابکر کما بایعتموه فوفیت له بیعته... فبایعتم عثمان فبایعته وأنا جالس فی بیتی، ثم أتیتمونی غیر داع لکم ولا مستکره لأحد منکم، فبایعتمونی کما بایعتم أبابکر وعمر وعثمان، فما جعلکم أحق تفوا لأبی بکر وعمر وعثمان بیعتهم منکم بیعتی؟»^(۲). «با ابوبکر بیعت کردم، همانگونه که شما بیعت کردید، با عمر نیز بیعت کردم، همانگونه که بیعت کردید و در بیعت با او وفادار بودم... سپس با عثمان بیعت کردید، من هم با او بیعت کردم و در شرایطی که در خانه ام نشسته بودم، نزد من آمدید و من از شما درخواست نکرده و کسی را هم به آن مجبور نساخته بودم، با من هم بیعت کردید، همانطور که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودید. بنابراین، چه چیز شما را وادار کرد که در بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان با وفاتر از بیعت با من باشید؟!».

اما ببینیم معنی «بیعت» و لوازم و مسئولیت‌های آن چیستند؟!..

«بیعت آن است که شخصی دست در دست دیگری بنهد، به این قصد و معنی که تو را متولی و مسئول اداره امور خود می‌نمایم و اطاعتت را بر خویش واجب می‌شمارم»^(۳).

اما ببینیم خود علی علیه السلام در باره بیعت چه نظری دارد! او در ابتدای خلافتش خطاب به کسانی که با وی بیعت کردند، فرمود:

۱- الغارات، تقفی، ص ۳۰۲- مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۱۹ و ۱۲۰- همچنین با کمی

تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه، شرح فیض الاسلام- منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳- نسخ التواریخ، ج ۳، ص ۵۳۲.

۲- الأمالی، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۲۱، چاپ نجف.

۳- قاموس قرآن، سید علی اکبر قریشی، ج ۱، ص ۲۵۴.

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ، الْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ»^(۱) «اما حقی که من بر شما دارم، وفاداری و باقی ماندن بر بیعت و اخلاص و دوستی و خیرخواهی در نهان و آشکار است، زمانی که شما را به چیزی فرا می‌خوانم اجابت کنید و هرگاه فرمانی می‌دهم فرمانبرداری نمایید».

پس بنابر فرموده حضرت علی علیه السلام لازمه بیعت، همان اطاعت و حرف‌شنوی صادقانه و دوستی و خیرخواهی است، چه در نهان و چه در آشکار، کسی که به این واقعیت غیرقابل انکار خالصانه بیندیشد، عظمت و بزرگواری خلفای پیشین برای او روشن می‌شود، زیرا بیعت حضرت علی با آنها به معنی اطاعت صادقانه و دوستانه از ایشان در حضور و غیابشان بوده، و نه اینکه هیچ ریا و تقیه‌ای در کار نبوده، بلکه کاملاً مخلصانه و صادقانه بوده است..

اما بعضی از شیعیان معتقدند که علی علیه السلام از روی تقیه و بخاطر آنکه بدون یار و یاور بوده و از جهت مصلحت با آنها بیعت کرده! و روایاتی را از حضرت علی نقل می‌کنند که از قول پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «تقیه بخشی از دین خداست و کسی که تقیه ندارد، دین ندارد!»^(۲).

تیجانی هم روایتی را از امام صادق نقل کرده است: «تقیه دین من و دین پدران من است، کسی که تقیه ندارد، دین ندارد!»^(۳).

اما می‌بینیم که حضرت علی علیه السلام بنابر فرموده‌هایش در همه شرایط با خلفای یکرنگ بوده است، از طرفی «توریه و تقیه» برای شخصی همچون علی علیه السلام که سخنانش برای مردم حجت و گواه بود محال است، زیرا سبب می‌شد که مردم حق و باطل یا تعریف و سرزنش را باهم اشتباه گرفته و از یکدیگر تشخیص ندهند.. همچنین او خود «تقیه» را عامل گمنامی و ذلت و خواری می‌داند؛ همانگونه که ضمن گلایه از یاران خود می‌فرماید:

«وَبَقِيَ رَجَالُ غُضْ أَبْصَارِهِمْ ذَكَرَ الْمَرَجِعِ وَأَرَأَقَ دُمُوعُهُمْ خَوْفَ الْمُحْشَرِ، فَهَمَّ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍ وَخَائِفٍ مَقْمُوعٍ وَسَاكِتٍ مَعْكُومٍ وَدَاعٍ مَخْلُصٍ وَثُكْلَانِ مَرْجِعٍ، قَدْ أَخْمَلَتْهُمْ التَّقِيَّةُ وَشَمَلَتْهُمْ الذَّلَّةُ، فَهَمَّ بَحْرُ أَجَاجٍ، أَفْوَاهُهُمْ ضَامِرَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ قَرْحَةٌ، قَدْ وَعْظُوا حَتَّى مَلَوْا،

۱- نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، خطبه ۳۴.

۲- کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۶۷، چاپ ایران.

۳- همراه با راستگویان، تیجانی، ترجمه مهری، ص ۳۳۷.

وقهروا حتی ذلوا، وقتلوا حتی قلوا»^(۱). «و مردانی چند باقی مانده‌اند که یاد روز قیامت، چشم‌هایشان را (از لذات دنیا) بسته است و از بیم آن روز اشک‌شان جاری است، پس بعضی از آنها (بر اثر مشاهده کارهای ناشایست مردم از ایشان بریده) و ترکشان کرده‌اند و جمعی هراسناک و خوار و برخی خاموش و دهان بسته مانده‌اند (که نمی‌توانند حق را آشکار سازند) و بعضی از روی اخلاص و راستی (و بدون پنهان کاری مردم را به حق) دعوت می‌کنند و گروهی اندوهگین و رنجورند و تقیه و پنهان کاری ایشان را گمراه کرده و ذلت و خواری آنان را فرا گرفته است، ایشان در دریای شور فرو رفته، دهانشان بسته و دلشان زخمی است، و مردم را پند داده تا جایی که خسته و رنجیده خاطر شدند و بر اثر شکست‌ها ذلیل و خوار گشته و کشته شدند و تعدادشان اندک شد».

همچنین می‌فرماید: «لا یجد عبد طعم الأیمان حتی یتَرَکَ الکذبَ هزله وجده»^(۲). «هیچ بنده‌ای طعم ایمان را نمی‌چشد تا زمانی که دروغ را چه شوخی و چه جدی ترک کند».

همچنین در نهج البلاغه می‌فرماید:

«الإیمان أن تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعك». «ایمان آن است که صداقت و راستی را هرچند به تو ضرر برساند، بر دروغ اگرچه به تو سود برساند ترجیح بدهی».

و نیز می‌فرماید: «ما کذبت ولا کذبت ولا ضللت ولا ضل بی»^(۳). «هرگز دروغ نگفته‌ام و به دروغ هم وادار نشده‌ام و گمراه نشده و کسی هم بوسیله من گمراه نگشته است».

آن سخنان نشان می‌دهند که علی علیه السلام هیچگاه در مورد کسی سخنی به دروغ نگفته و کسی یا چیزی هم او را وادار به سخنانی دروغ ننموده است، همچنین می‌فرماید: هرگز گمراه نشده‌ام و کسی را هم با کار و رفتار و سخنانم گمراه نکرده‌ام. بنابراین، واضح است که بیعت و همراهی علی با خلفا و همانگونه که خواهیم آورد نماز پشت سرشان کاری مخلصانه و کاملاً داوطلبانه بوده است..

و اینکه می‌گویند: علی بدون یار و یاور بوده نیز صحیح نیست؛ زیرا علی ای که ما می‌شناسیم هرگز تن به ظلم و ستم نداده است، همانگونه که خود بارها و بارها و درجاهای مختلف، در این مورد سخن گفته که بسیاری از آنها در نهج البلاغه موجود است؛ مثلاً می‌فرماید:

۱- نهج البلاغه، شرح فیض، جزء ۱، کلام ۳۲.

۲- اصول کافی، کلینی، باب الکذب.

۳- نهج البلاغه، شرح فیض، کلام ۱۷۶.

«ولعمرى ما على من قتال من خالف الحق وخابط الغى من إذهان ولا إيهان»^(۱). «به جان خودم سوگند! در جنگیدن با کسی که با حق مخالفت کرده و در راه ضلالت و گمراهی قدم نهاده است، چشم‌پوشی و سستی نمی‌کنم»..

یا در جریان بیعت با ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید:

«الدليل عندى عزيز حتى أخذ الحق له والقوى عندى ضعيف حتى أخذ الحق منه، فنظرت في أمرى، فإذا طاعنى قد سبقت بيعتى»^(۲). «درمانده و ستمدیده تا زمانی که حقش را از ظالم بستانم، نزد من گرامی و توانمند است، و توانمند و ستمگر تا زمانی که حق مظلوم را از او بگیرم، نزد من ناتوان و ضعیف است. بنابراین، در امر خلافت خود اندیشیدم و دیدم که قبل از بیعت نیز من فرمانبردار (ابوبکر) بوده‌ام».

از آنجا که حضرت علی با خلفا بیعت و از آنها اطاعت و پیروی می‌کرده، و مدام همراهی‌شان نموده، بر تیجانی و کسانی که خود را پیروان علی رضی الله عنه و فرزندان او می‌دانند، واجب است: آن اطاعت و دوستی و یکرنگی حضرت علی با خلفای پیش از خود را تأیید و تأکید کنند! زیرا محال است علی رضی الله عنه با اشخاصی «ظالم، غاصب، خیانت‌کار و مرتد» بیعت کند و اطاعت از آنها را بر خود واجب بدانند».

۱- همان، کلام ۲۴.

۲- همان، کلام ۳۷.

بخش سوم: آشنایی با «اهل البيت»

آیه الله ابوالفضل برقی در کتاب «عرضه روایات اصول بر قرآن و عقول» می‌گوید: «شیعیان امامیه برای اثبات منزلت «اهل بیت» به روایتی از رسول خدا ﷺ که فرموده‌اند: «شما را به کتاب خدا و اهل بیتم سفارش می‌کنم، و من از خدای عزوجل خواسته‌ام میان آنها و قرآن فاصله نیندازد، تا روزی که با من بروی حوض بهشت ملاقات می‌نمایند» استناد می‌کنند.

می‌گوییم: ما قطعاً این سخن را قبول داریم، اما چرا شیخ کلینی کتاب خود را از روایاتی خلاف قرآن و عقل پر کرده، به صورتی که مسلک و مرام اهل بیت را به کلی از قرآن جدا و بیگانه نشان می‌دهند، چرا روایان روایات‌های موجود در «اصول کافی» به ویژه این روایت را به ائمه نسبت داده‌اند؟! ناگزیریم بگوییم که یا کلینی و روایانش این سخن را قبول نداشته‌اند، یا قصد داشته‌اند ائمه را با قرآن بیگانه جلوه دهند!

اضافه بر این «اهل بیت» یعنی خانواده و خانواده‌ی پیامبر منحصر به حضرات علی و حسنین علیهما السلام نیست، بلکه همسران رسول خدا ﷺ نیز اهل بیت و خانواده او به شمار می‌آیند.

در این حدیث برای اثبات امامت علی و حسنین علیهما السلام به «آیه‌ی تطهیر» استدلال می‌کنند، ما نیز آن را در اینجا می‌آوریم و توضیح می‌دهیم تا موضوع برای خوانندگان نیز روشن شود:

آیه‌ی تطهیر در سوره‌ی احزاب در میان آیاتی است که کلاً راجع به زنان رسول خدا ﷺ است، چنانکه آیه‌ی ۲۸ چنین آغاز می‌شود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ﴾ [الاحزاب: ۲۸]. «ای پیامبر! همسران خویش را بگو!» در آیه‌ی ۳۰ فرموده: ﴿يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ مَنْ يَّاتِ مِنْكُنْ بِفَحِشَةٍ﴾ [الاحزاب: ۳۰]. «ای زنان پیامبر! هرکه از شما کار زشت و گناهی آشکار مرتکب شود....» و در آیه‌ی ۳۱

فرموده: ﴿وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [الأحزاب: ۳۱]. «و هرکس از شما خدا و رسولش را اطاعت کند....» تا می‌رسد به آیهی ۳۲ که می‌فرماید:

﴿يَنْسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿٣٢﴾ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾﴾ [الأحزاب: ۳۲-۳۳].

«ای زنان پیامبر! اگر پرهیزگاری و پارسایی را پیشه کنید همسان دیگر زنان نیستید، پس در گفتار خود نرمی نکنید تا آن که در دلش بیماری است، در شما طمع نیاورد و گفتاری پسندیده بگویید، در خانه‌هایتان آرام گیرید و جلوه‌گری و خودنمایی جاهلیت پیشین را در پیش مگیرید و نماز به پا دارید و زکات بپردازید و خدا و رسولش را اطاعت کنید، به راستی خدا می‌خواهد از شما اهل این خانه ناپاکی را بزدايد و شما را کاملاً پاکیزه گرداند و به یاد آورید آنچه در خانه‌های شما از آیه‌های خدا تلاوت می‌شود».

پیش از آن که آیه را مورد تأمل قرار دهیم لازم است خواننده محترم توجه داشته باشد: آیهی تطهیر (که برای اثبات معصوم‌بودن امامان به آن استدلال می‌کنند) آیه مستقلی نیست، بلکه جزئی از آیهی ۳۳ است. حال می‌گوییم:

اولاً: چنان که ملاحظه می‌شود: آیهی ۳۲ با خطاب «یا نساء النبی = ای زنان پیامبر» آغاز می‌شود، آیهی ۳۳ نیز با «واو عطف» آغاز شده و معطوف است به آیهی ۳۲. «إذهاب رجس» نیز آیه‌ای مستقل نیست، بلکه جزئی از آیهی ۳۳ است، پس نمی‌توانیم بهانه‌ای بیاوریم که اعتمادی به وجود یک آیه در سیاق و ساختار آیات قبل و بعد نیست، شاید آیهی مذکور زمان دیگری نازل شده، ولی هنگام جمع‌آوری قرآن میان این آیات قرار گرفته است؟!.

اما کارشناسان «علوم القرآن» در این مورد اتفاق نظر دارند که آیات قرآن زیرنظر پیامبر جمع‌آوری شده و جای آیات هرسوره توسط خود آن حضرت مشخص گردیده است، در نتیجه آن ادعا کاملاً باطل است.

ثانیاً: آیهی ۲۸ سوره‌ی احزاب در رابطه با همسران رسول خدا ﷺ نازل شده، و آیات مذکور دارای یک سیاق است و مخاطبین آیات ایشان‌اند، چنانچه گفته شود: چرا در آیهی ۳۳ ضمیر «کُم»

که برای مذکر است، استعمال شده؟ جواب آن است که لفظ «أهل» مذکر است و طبعاً ضمیر آن نیز مذکر آمده است.

اگر گفته شود: در این جا مصداق و معنی «أهل» مورد نظر بوده‌اند نه خود لفظ، اگر مصداق «أهل» در این آیات همسران پیامبر بوده‌اند، پس چرا ضمیر مؤنث بکار گرفته نشده است؟ در پاسخ باید گفت: زیرا پیامبر خود نیز اهل همان خانه بوده، و خداوند نیز برای این که رسول خود را نیز مخاطب قرار دهد و او را نیز به «تزکیه و تطهیر» نفس مکلف گرداند، وی را نیز در انتهای آیه به مخاطبین دیگر افزوده است، لذا او نیز جزو مصادیق «اهل بیت» قرار گرفته است، و چون بنا به قواعد زبان عربی در جمعی از زنان که یک مذکر موجود باشد، آن جمع در حکم مذکر خواهد بود، از این رو در قسمت اخیر آیه ضمیر مذکر استعمال شده است، مؤید سخن ما این آیات از قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبُ ۚ﴾ (۷۱) قَالَتْ يَوَئِلَيَّ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ﴿۷۲﴾ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ﴿۷۳﴾ [هود: ۷۱-۷۳].

«و همسر ابراهیم که ایستاده بود خندید، پس او را به اسحاق و پس از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم، [همسرش] گفت: وای بر من، آیا من که پیرزنی هستم و شوهرم کهنسال است، می‌زایم؟ به راستی این چیزی شگفت است، [فرشتگان] گفتند: آیا از کار خدا تعجب می‌کنی، رحمت و برکات خداوند بر شما اهل بیت باد، به حق خداوند ستوده و بزرگوار است.»

در این آیات چون حضرت ابراهیم نیز از مصادیق اهل خانه بوده، لذا ضمیر مذکر «کُم» استعمال شده است، در حالی که مخاطب اول آیه مؤنث بوده است، در سوره‌ی «طه» نیز حضرت موسی علیه السلام به خانواده خود که همسرش قطعاً جزو آن بوده می‌فرماید: ﴿فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا﴾ [طه: ۱۰]. «موسی به خانواده‌اش گفت: بایستید» که در درجه اول مقصود همسر آن حضرت بوده، ولی به اعتبار لفظ «أهل» و یا به اعتبار مصادیق آن که همسرش نیز جزو آن است لفظ مذکر «امْكُثُوا» استعمال شده است. بنابراین، در آیات سوره‌ی احزاب نیز به ملاحظه وجود رسول خدا در میان اهل خانه و همسرانش خطاب مذکر آمده است.

ثالثاً: در عرف زبان عربی به «داماد» اهل بیت گفته نمی‌شود، زیرا برای مثال: حضرت علی علیه السلام خود دارای خانه و اهل بیت مستقل بود و نمی‌توان او را اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بر شمرد».

بررسی روایت ثقلین

تیجانی در کتاب «آنگاه که هدایت شدم» می‌گوید: دو مأخذ و مرجع اصلی اسلام عبارتند از: «قرآن» و «اهل بیت پیامبر» که همان چهارده معصوم هستند، یعنی پیامبر، علی، فاطمه و یازده فرزندشان، و به این حدیث که به «روایت ثقلین» مشهور است استناد کرده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي...». «من در میان شما دو چیز

گران‌بها را بر جای گذاشتم، یکی کتاب خدا و دیگری اهل یتیم را...».

به همین دلیل اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام را هم سنگ با کتاب خدا می‌داند، و معتقد است که «قرآن» و «ائمه» برای حل و فصل مشکلات و اختلافات بین مسلمانان دو مرجع منحصر به فرد هستند، لذا هرکس ادعای مسلمان بودن را دارد، باید از ائمه و عترت پیامبر اطاعت مطلق داشته باشد، در غیر این صورت قطعاً گمراه و کافر است؛ زیرا تنها تمسک به ائمه است که انسان را به سعادت دو جهان می‌رساند!

در واقع اسلام دینی است که توسط رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تمام جهانیان عرضه گشته و محتوای آن در درجه اول «قرآن‌کریم» و در مرتبه دوم «سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» است، سنت پیامبر یعنی عقاید، عملکرد و اقوال قطعی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در طول ۲۳ سال که می‌شود: تفسیر عملی و اجرای تعالیم قرآن در زندگی فردی و اجتماعی سیاسی و غیره، بجز این دو مرجع (قرآن و سنت) هرآنچه به نام اسلام گفته شود یا به آن چسبانده شود حجت و مشروعیت ندارد، زیرا برای حقانیت و صحت هرچیزی باید آن را ابتدا با قرآن و سپس با سنت سنجید.

در شرایطی که مسلمانان وحدت کلمه داشتند و از هرنظر بر هدایت و التزام به قرآن و سنت بودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وفات یافت، و با تبیین و تشریح اوامر و احکام الهی آنها را به تمسک به کتاب خدا و سنت «یعنی روش اجرای همه جانبه قرآن بر زندگی فردی و اجتماعی» خود توصیه فرموده، و توسل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را ضامن سعادت و بقای عظمت و عزت مسلمانان دانسته است؛ همانگونه که در «حجة الوداع» در اواخر عمر مبارکش فرمود:

«تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي أَبَدًا: كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّتِي»^(۱). «در میان

شما چیزی را بر جا گذاشتم که اگر به آن پایبند باشید، بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت من».

قرآن در این مورد چه رهنمودی دارد؟

اگر به قرآن مراجعه کنیم، خلاف آنچه ایشان می‌گویند ثابت می‌شود، برای مثال خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹].

«هرگاه در باره چیزی اختلاف پیدا کردید، آن را به خدا (یعنی قرآن) و رسول (یعنی سنت) باز گردانید».

﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ [الشورى: ۱۰].

«در مورد هرچه که اختلاف پیدا کردید، حکمش نزد خداوند است».

سخنان حضرت علی علیه السلام در مورد مرجعیت مسلمین

خود علی علیه السلام نیز قوام حکومت اسلامی و سعادت انسان را در تمسک به کتاب خدا و سنت رسول او که آنها را به عنوان دو ستون و دو چراغ معرفی می‌کند می‌داند؛ همانگونه که پس از ضربت خوردن و قبل از شهادتش فرمود:

«أما وصيتي فالله! لا تتركوا به شيئا ومحمداً ﷺ فلا تضيعوا سنته! أقيموا هذين العمودين وأوقدوا هذين المصباحين وخلاكم ذم ما لم تشرعوا»^(۱). «وصيت من به شما این است که هیچگونه شریک و انبازی را برای خدا قرار ندهید، (و ویژگی‌های خدایی را برای غیر او قایل نشوید) و به فرمان او عمل کنید و سنت محمد ﷺ را کنار نگذارید و تباه نسازید، این دو ستون محکم و برافراشته را برپای دارید، و این دو چراغ را روشن نگاه دارید! مادامی که دست از این دو اصل برنداشته اید، هیچ ایرادی بر شما نیست».

باز می‌فرماید «ولکم علينا العمل بکتاب الله وسيرة رسول الله، القيام بحقه والنعش لسنته»^(۲). «حق شما (مسلمانان) بر ما این است که به کتاب خدا و سنت و سیره (گفتار و کردار) رسول خدا ﷺ عمل کنیم، و در مقابل سنت او تسلیم محض باشیم».

علی علیه السلام در تفسیر آیه ۵۴ سوره نساء می‌فرماید:

«وَأَرَادُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَسْتَبِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ، فَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي

۱- نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، جزء ۳، کلام ۱۴۹.

۲- همان، جزء ۳، کلام.

الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾ [النساء: ۵۹]. «برای حل و فصل کارها و امور سخت و
إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُمَرَّقَةِ»^(۱). «برای حل و فصل کارها و امور سخت و
مهم که درمنازعات می‌کنند و تمام اموری که بر تو مشتبه می‌گردند آنها را به کتاب خدا و سنت
رسولش محول کن که خداوند سبحان و بلند مرتبه خطاب به آنانی که خواسته هدایت‌شان کند،
فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا و رسولش و از مسئولین امورتان پیروی کنید، اگر در
مورد حکم چیزی اختلاف پیدا کردید، به خدا و رسولش مراجعه نمایید» مراجعه به خدا، یعنی
پیروی از قرآن، و مراجعه به رسول، یعنی تبعیت از سنت جامع و وحدت آفرین او».

شاید در اینجا این پرسش پیش بیاید که کتاب و سنت به خودی خود نمی‌توانند مشکلات مردم را
حل و فصل نمایند، در نتیجه باید کسی یا کسانی باشند که احکام و تعالیم آن را مشخص و اجرا نمایند.
جواب این است که در کتاب خدا سیستم و راهکار حکومت بر اصل الزامی «شورای نخبگان و
کارشناسان متخصص و متعهد» قرار دارد که تجربه طولانی بشر نقش و اهمیت آن را نشان می‌دهد،
در اسلام طراح و برنامه ریز اصول و قوانین کلی دین برای زندگی، تنها خدا (یعنی تعالیم و احکام
قرآن) است و روش اجرای آن را در زمینه‌های: اعتقادی، عبادی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و...
پیامبر او با عملکرد و سخنان خود تبیین و تفسیر و اجرا فرمود که می‌شود (سنت).

پس همانگونه که قرآن را پذیرفته ایم، باید به همان ترتیب سنت قطعی و جامع پیامبر ﷺ را نیز بی
کم و کاست قبول کنیم و بدان گردن نهیم، از آنجا که قرآنکریم مسلمانان را به پیروی از پیامبر ﷺ امر
کرده. بنابراین، کمترین شک و تردیدی در ضرورت پیروی از سنتش باقی نمی‌ماند؛ همانگونه می‌فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ
حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵].

«به پروردگارت قسم! آنان تا زمانی که تو را اختلافات خود به حکمیت و داوری نطلبند مؤمن به
شمار نمی‌آیند، آنگاه در درون خویش هیچ نارضایتی و ملالی از آنچه تو حکم کرده‌ای نبابند، و
سپس بدون چون و چرا تسلیم فرمانت گردند».

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [النحل: ۴۴].

«... ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا آنچه را که بر مردم نازل گردیده، برایشان تبیین و تشریح نمایی، شاید که بیندیشند».

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷].

«هرچه را که پیامبر در اختیار شما نهاد بکار گیرید، و از هرچه شما را منع فرمود، اجتناب و دوری کنید».

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«(ای پیامبر!) بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید (و سنت مرا به پا دارید) تا خداوند نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد و خداوند آمرزنده و مهربان است. بگو: از خدا و رسول اطاعت کنید، و اگر سرپیچی کنید (و مرتد شوید)، خداوند کافران را دوست ندارد».

البته اطاعت از رسول نباید این ذهنیت را ایجاد کند که او نیز همچون خدا نغوذبالله خود شارع و بانی دین است، زیرا اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله، اطاعت از قوانین و احکام الهی است که توسط او تشریح و تطبیق شده‌اند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰].

«هرکس از رسول پیروی کند، در واقع از خدا پیروی کرده است».

اعتراف به این که قرآن کتاب و کلام خدا و محمد رسول اوست، بر ما لازم می‌دارد که از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی کنیم، زیرا به هراندازه که در بررسی آن پیش برویم به این نتیجه می‌رسیم که هیچ انسانی بدون آن به صلاح و هدایت نمی‌رسد، به همین سبب است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ترکت فیکم ما إن تمسکتُم به لن تضلوا بعدی أبداً: کتاب الله و سنتی».

بنابراین، دو مرجع اصلی مسلمانان عبارتند از: «قرآن» و «سنت» پیامبر صلی الله علیه و آله، و چنان که دیدیم آیات قرآن و فرموده‌های علی علیه السلام که در نهج البلاغه آمده است، بر روی این حقیقت تأکید فراوان دارند، و اگر عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه دوازده‌گانه مرجع مسلمانان در حل و فصل اختلافات و چراغ هدایت مردم می‌بودند، قطعاً خداوند در قرآن بر روی آن تأکید و یا اشاره‌ای می‌فرمود، و یا خود علی علیه السلام در گفته‌هایش مرجعیت خود و فرزندان را مورد تأکید قرار می‌داد و یا بدان اشاره‌ای می‌نمود، و در عمل نیز اکنون و در آینده هیچ‌یک از آن بزرگواران خود شخصاً حضور ندارند، و تنها روایاتی غالباً ضد و نقیض از ایشان بر جای مانده که نمی‌توانند جایگزین «قرآن، احادیث و سیره و سنت» پیامبر بشوند.

بررسی علمی «روایت ثقلین»

تیجانی می‌گوید: حدیث ثقلین «کتاب الله و عترتی» در صحیح ترمذی، مسند احمد، صحیح مسلم و همچنین در منابع اصلی اهل سنت نقل و ثبت گردیده است.

در پاسخ به او باید گفت:

آری! آن حدیث در منابع اهل سنت آمده، اما هیچ‌یک از علمای اهل سنت آن را غیر از روایت امام مسلم «صحیح» ندانسته‌اند، روایت صحیحی که در «صحیح مسلم» آمده از زید بن أرقم رضی الله عنه نقل شده است. امام احمد بن حنبل نیز در مسند خود هفت روایت را نقل کرده که یکی از زید بن أرقم رضی الله عنه است که با روایت مسلم توافق دارد، و چهار روایت از آنها از ابی سعید الخدری رضی الله عنه و دو روایت نیز از زید بن ثابت رضی الله عنه نقل شده‌اند...

در میان راویان تمام چهار روایتی که از ابی سعید خدری رضی الله عنه نقل شده‌اند، «عطیه العوفی» دیده می‌شود که تمامی علمای دانش (حدیث‌شناسی) او را ضعیف و جاعل حدیث دانسته‌اند^(۱)، برای اطلاع از دلایل ضعف او می‌توانید به کتاب «میزان الاعتدال»^(۲) و «حدیث الثقلین و فقهه» تألیف «دکتر علی احمد السالوس» مراجعه کنید!^(۳)

دو روایتی هم که از زید بن ثابت رضی الله عنه نقل شده، هردو از طریق «قاسم بن حسان» نقل شده‌اند که علمای حدیث او را نیز ضعیف دانسته‌اند^(۴)، برای اطلاع از دلایل ضعف او و جعلی بودن روایتش، به همان کتاب مراجعه کنید^(۵).

۱- متن چهار حدیث با تفاوت‌هایی چنین است «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخِرِ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ» «من دو چیز گرانبها را در بین شما به جا گذاشته‌ام که یکی از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا که ریشمانی است کشیده‌شده از آسمان به زمین، و عترت و اهل بیتم را، و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض به من برسند» (مسند امام احمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷ و ۲۶).

۲- میزان الاعتدال، امام ذهبی، ج ۳، ص ۳۶۲.

۳- حدیث الثقلین، دکتر علی احمد السالوس، ص ۱۸.

۴- متن دو حدیث با تفاوت‌هایی بدین شکل است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَأَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ جَمِيعاً» «من دو خلیفه و جانشین را در بین شما به جا می‌گذاریم، کتاب خدا و اهل بیتم را، و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض به من می‌رسند» (مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۱ و ۱۸۹).

۵- حدیث الثقلین و فقهه، دکتر علی احمد السالوس، ص ۲۲.

تمامی آن روایت‌ها غیر از روایت زید بن الأرقم رضی الله عنه ضعیف هستند، اما روایت ارقم در «صحیح مسلم» از طریق «یزید بن حیان» که مورد اعتماد اهل حدیث می‌باشد، چنین نقل شده است:

و کنار آبی که «خم» نامیده می‌شد و در بین مکه و مدینه واقع است برخاست و خطبه‌ای را ایراد فرمود، او پس از حمد و ثنای خدا و موعظه و یادآوری فرمود: اما بعد! ای مردم! به راستی که من هم انسان هستم و هر روز احتمال دارد فرستاده پروردگار (یعنی ملک الموت) به سراغ من بیاید و جان مرا بگیرد، اما من دو چیز گرانبها را در بین شما از خود بر جا می‌گذارم: اولی: «کتاب» خداست که راهنما و روشنگر است، آن را

٤- صحيح مسلم، كتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علي بن أبي طالب، حديث شماره ٣٦.

برگیرید و بدان تمسک جوید، پس در این مورد بسیار تأکید و تشویق نمود و آنگاه فرمود: و در باره «اهل بیت» خدا را به شما یادآور می‌شوم (و این را سه بار تکرار فرمود).

پس حصین به زید گفت: اهل بیت پیامبر چه کسانی هستند؟ آیا زنان او جزو اهل البیت به شمار می‌آیند؟ زید گفت: آری! زنان او نیز از اهل بیت هستند، و هرکس که بعد از او صدقه‌دادن به آنها حرام باشد اهل بیت اوست^(۱)، حصین گفت: آنها چه کسانی بودند؟ گفت: آنها آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس هستند، حصین گفت: تمام اینها از گرفتن صدقه محروم هستند؟ زید گفت: آری! پیامبر ﷺ هنگامی این سخنان را ایراد فرمود که دلخوری و کدورتی میان علی ﷺ و تعدادی از همراهانش که از یمن با او به مکه برگشته بودند ایجاد شده بود، به همین سبب رسول خدا ﷺ مردم را در باره اهل بیت خود سفارش فرمود، و همانگونه که در روایت آمده: «اهل بیت» در درجه اول شامل «همسران پیامبر» می‌شود و سپس فرزندان، عموها و عموزاده‌هایش نیز مشمول آن می‌شوند...

در «الموطأ» امام مالک نیز آمده است:

«تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ»^(۲). «در بین شما دو چیز را بر جای گذاشتم، مادام که به آنها پایبند باشید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت پیامبرش». در سیره «ابن هشام» نیز که خطبه پیامبر ﷺ در حجة الوداع را به تفصیل آورده، این سخن وجود دارد:

«وَقَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ اِعْتَصَمْتُمْ بِهِ فَلَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ»^(۳). «در بین شما چیزی را بر جای نهاده‌ام که اگر به آن ملتزم باشید و اعتصام (و مصونیت) بجوید، هرگز گمراه نخواهید شد، (آن دو عبارتند از) کتاب خدا و سنت پیامبر او».

بنابراین، سخن در «دلاله» و به قول تیجانی در «ارزشگذاری» این حدیث است. بحث اصلی این نیست که حدیث ثقلین را چند راوی و یا چند کتاب سنی یا شیعی نقل کرده باشند، سخن اینجاست که روایت «کتاب الله و سنتی» متواتر و منطبق با قرآن و به هیچ وجه مورد تردید نمی‌باشد، اما روایت «کتاب الله و عترتی» آن قوت و اعتبار را ندارد، از این جهت است که مورد اختلاف قرار گرفته است، و گذشته از ضعف آن هیچ نتیجه‌ای نیز بدست نمی‌آید!

۱- در اسلام به خویشان رسول خدا ﷺ زکات داده نمی‌شد، بلکه از خمس غنایم به آنها کمک می‌شد.

۲- الموطأ، الإمام مالك، كتاب النهي عن القول بالقدر.

۳- نقل از اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۴۲۷.

اگر تلاش این است که از این حدیث «عصمت» اهل بیت پیامبر ﷺ ثابت شود، این که مخالف با قرآن است، و اگر می‌خواهند اثبات کنند که بنا به مفاد حدیث، احکام و تفصیلات دین را فقط از خاندان پیامبر ﷺ باید گرفت نه از اصحاب رسول خدا ﷺ و نه حتی از کسانی چون ابوذر و مقداد و عمار این مطلب نیز برخلاف تعالیم اسلام است.

مگر پیامبر ﷺ برای تعلیم قرآن و حدیث اصحاب خود را به قبایل و مناطق تازه مسلمان شده نمی‌فرستاد؟ در دوران خلفای راشدین مگر مردم به صحابه مراجعه نمی‌نمودند و احکام دین شان را از آنها نمی‌آموختند؟ آیا حضرت علی ؑ هرگز با تعلیم و تربیت مردم از طرف اشخاصی غیر از اهل بیت مخالفتی نشان داد؟.

در خور توجه است که دریافت روایات از عترت و اهل بیت نیز موجب رفع اختلافات بین مسلمانان نشده است، زیرا بسیاری از روایات ائمه به قول فقها و محدثین بزرگ شیعه در شرایط تقیه گفته شده‌اند. آن روایات منقول و منتسب به ائمه حتی زمینه اختلاف در فقه شیعه را نیز فراهم آورده است! طوری که ائمه دوازده‌گانه که غالب شیعیان قائل به عصمت و ولایت تکوینی ایشان هستند به شهادت تاریخ و به اعتراف علمایشان، هرکدام دارای عملکرد و اجتهاد خاص به خود بوده‌اند که در بسیاری از موارد با عمل و اجتهاد امام دیگر تفاوت دارد، و عملاً بسیاری از رهبران مذهبی نتوانسته‌اند آن تفاوت و تضادها را توجه کنند و با یکدیگر سازش دهند^(۱)، برای مثال: جنگ حضرت علی ؑ با معاویه و

۱- قبلاً در فصل اول، برخی از این اختلافات را ذکر کرده‌ایم، و در اینجا به عنوان نمونه به برخی دیگر اشاره می‌شود، از جمله اختلاف حضرت علی با همسرش فاطمه که شیخ مجلسی آن را چنین گزارش کرده است «میان علی و فاطمه اختلافی بود، پیامبر ﷺ وارد شد و دست علی را گرفت و بر ران خود گذاشت و دست فاطمه را گرفت بر ران خود گذاشت، و همچنان نگه داشت تا میان آن دو را اصلاح فرمود: آنگاه بیرون آمد» (مراجعه شود به بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۴۶، تحقیق و تعلیق محمد باقر بهبودی).

نمونه دیگر: چنانچه علمای شیعه ذکر کرده‌اند اختلاف حضرت علی با پسرش حسن ؑ است، آورده‌اند: «چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد، فرزندش حسن بن علی ؑ به سوی او رفت و کنار او نشست، سپس گریست و گفت: من نمی‌توانم با تو سخن بگویم و به گریه‌اش ادامه داد، سپس گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سوی تو آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو توصیه کردم که آن را نپذیری تا همه مردم در تمامی مناطق از تو اطاعت کند، همچنین هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر به سوی بصره به تو رسید، عرض کردم که به مدینه بازگردی و در خانه‌ات بنشینی و با آنها روبه‌رو نشوی! و هنگامی هم که خانه عثمان محاصره شد به تو توصیه کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شود تو در مدینه نباشی، اما تو در هیچ‌یک از این امور رأی مرا قبول نکردی!».

صلح و بیعت امام حسن علیه السلام با او، و جنگ امام حسین علیه السلام با یزید بن معاویه، و سکوت و کناره‌گیری انمه دیگر در برابر خلفای اموی و عباسی و گاهی بیعت با ایشان، می‌توان اشاره کرد.

برخی از نویسندگان برای توجیه آن تضادها ناچار شده‌اند، به روایاتی متوسل شوند که بر فرض قبول آن‌ها هریک از امامان دوازده‌گانه، از جانب خدا نامه و کتاب خاصی داشته و مأمور بوده‌اند بر پایه احکام آن رفتار نمایند! یعنی آنان خود وظایف خاصی داشته، و تابع کتاب و سنتی مخصوص به خود بودند!!

اگر چنین ادعایی را بپذیریم، وقوع هر امر و هر عملی که برخلاف حکم صریح قرآن باشد انتظار می‌رود، از طرفی تعیین امامانی با چنان اختیاراتی برای رهبری مسلمانان به معنای قلم بطلان کشیدن العیاذبالله بر احکام قرآن است، و این ادعا با هیچ میزانی و معیاری جور در نمی‌آید.

آیا حدیث ثقلین متواتر است؟

در مورد حدیث «ثقلین» می‌گویند: این حدیث «متواتر» و از مسلمات غیرقابل انکار تاریخ اسلام است، و تواتر و صحت آن با حدیث «کتاب الله» یا «کتاب الله و سنتی» قابل مقایسه نیست.

پاسخ:

همانگونه که قبلاً عرض کردم، اعتبار اولی و اساسی هر حدیث بر پایه «سند روایت» آن نیست، بلکه بر پایه «محتوا و متن» آن می‌باشد که باید با قرآن و سنت قطعی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سازگاری داشته باشد، سند حدیث «کتاب الله و سنتی» را همه می‌پذیرند؛ چون موافق با قرآن است، و اگر یک سند روایت هم داشته باشد مورد قبول خواهد بود؛ زیرا «محضوف به قرینه قطعی» است، و شما هم می‌پذیرید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کتاب و سنت را از خود بر جای نهاد و هرکس به راستی به آن دو متمسک شود اهل نجات است، و آن دو از یکدیگر جدایی ناپذیرند، و روی هم رفته عقاید و شرایع اسلام را تکمیل نموده و توضیح می‌دهند.

حضرت علی علیه السلام پاسخ داد: در این مورد که منتظر بمانم تا همه مردم در تمامی مناطق از من اطاعت کنند، باید بگویم: بیعت (و انتخاب خلیفه) حق آن عده از مهاجرین و انصاری است که در مکه و مدینه حضور دارند، اگر آنها به خلافت کسی موافقت کردند، بر همه مردم واجب است راضی و تسلیم شوند.

اما در مورد کناره‌گرفتن در آن شرایط و خانه‌نشین شدن، اگر این کار را انجام می‌دادم، در رابطه با امور مسلمانان کوتاهی به شمار می‌آمد، و از اینکه تفرقه روی دهد و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود، آسوده‌خاطم نبودم. اما در مورد خروج از مدینه هنگامی که عثمان محاصره شده بود، باید بگویم: در حالیکه من نیز مانند عثمان در محاصره قرار گرفته بودم، چگونه برایم امکان داشت از مدینه خارج شوم؟!.

اما اگر بخواهیم «عترت» را به جای «سنت» مرجع قانون‌گذاری در اسلام معرفی کنیم، با واقعیت همخوانی ندارد، زیرا خود آنان از اولین پیروان قرآن و سنت بوده‌اند!

بنابراین، رسول خدا ﷺ در مقام ذکر «منابع قانون‌گذاری» مسلمانان را به «قرآن» و «سنت» خود سفارش فرموده، و این واقعیت عینی و قرآنی با حدیث «کتاب الله و سنتی» بهتر جور درمی‌آید تا با «کتاب الله و عترتی».

اضافه بر این ایشان در جهت اثبات حدیث «کتاب الله و عترتی» به گزارش زید بن الأرقم رضی الله عنه در «صحیح مسلم» استناد کرده‌اند که می‌گوید:

«أَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالتَّوْرُ فَخَذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: وَأَهْلُ بَيْتِي أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي»^(۱). «من دو چیز گرانبها را در میان شما بر جای می‌نهم، اولی: کتاب خداست که هدایت و نور است، پس آن را بگیرید و بدان تمسک جوئید، سپس در این مورد بسیار تأکید و ترغیب نمود، آنگاه فرمود: و اما در مورد اهل بیتم؛ خدا را به یاد شما می‌آورم (و این را سه بار تکرار فرمود)».

آیا از این حدیث می‌توان نتیجه گرفت که «عترت» نیز مرجع قانون‌گذاری هستند، و منحصرأ از طریق ایشان دین را باید فهمید؟ آیا روح حدیث تأکیدی بر ضرورت محوریت و مرجعیت قرآن نیست؟ از واژه «ثقلین» در حدیث «کتاب الله و عترتی» نتیجه گرفته‌اند که قرآن و عترت همسنگ یکدیگر و در یک منزلت قرار دارند، در حالیکه به فرض صحت حدیث، در حدیثی دیگر آمده که قرآن «ثقل اکبر» و عترت، «ثقل اصغر» است؛ همانگونه که در نهج البلاغه نیز آمده است: «ألم أعمل فيكم بالثقل الأكبر وأترك فيكم الثقل الأصغر»^(۲). «آیا من به ثقل اکبر در میان شما عمل نکردم، و ثقل اصغر را از میان شما وانگذاشتم؟».

چنانکه می‌دانیم روایات مفسر و مکمل همدیگرند و در برابر «حدیث ثقلین» که شما از کتب گوناگون آورده اید، این احادیث نیز هست که حدیث ثقلین را توضیح داده، و مشخص می‌سازد که «قرآن» و «عترت» دو مرجع همسنگ نیستند، البته اگر بنا را بر صحت آنها بگذاریم!! دکتر عبدالکریم سروش در سخنرانی در دانشگاه (سوربون) و در حضور دانشجویان و روشنفکران ایرانی مقیم فرانسه و در ارتباط با موضوع مورد بحث می‌گوید:

۱- صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل علی بن ابی طالب، حدیث شماره ۳۶.

۲- نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، جزء ۱، کلام ۸۶.

«تشیع مشترکات زیادی با اهل تسنن دارد، اما در اینجا به ویژگی‌های آنها باید توجه نمود، دو مفهوم کلیدی خصوصیتهی به تشیع می‌دهد که با آن درجه از غلضت در جهان تسنن وجود ندارد، اول خصلت «ولایت» است، یعنی آن خصوصیتهی که در پیامبر بود، ادامه پیدا می‌کند و با مرگ پیامبر پایان نمی‌پذیرد؛ آنهم در افرادی معین نه در همه افراد، در میان شیعیان آنان اولیاء الهی نام برده شده‌اند؛ همانها که «امامان شیعه» نامیده می‌شوند و نیز شخصیتهی به این افراد داده شده، تقریباً برابر با شخصیت پیامبر که می‌توانیم بگوئیم: مفهوم «خاتمیت پیامبر» را دچار تزلزل کرده است، این نکته بسیار مهمی است که ما چه شیعه باشیم یا نباشیم باید تکلیفمان را با آن مشخص بکنیم، قرآن به وضوح می‌گوید که پیامبر اسلام خاتم النبیین است، اما شیعیان مقام و منزلتی که به ائمه خودشان بخشیده‌اند تقریباً مقام و منزلتی است که پیامبر دارد، و این نکته‌ای است که نمی‌توان به سهولت از آن گذشت، یعنی مفهوم «خاتمیت» در تشیع مفهوم رقیق شده و سستی است، زیرا امامان شیعه حق تشریع دارند، حال آنکه این حق انحصاراً حق پیامبر است.

دکتر سروش آنگاه به بیان منابع فقه نزد شیعه و سنی پرداخت و گفت: ابوحنیفه اعتقاد داشت که کل احادیث صحیح از پیامبر به بیست حدیث نمی‌رسد، و یک دانش فقه به این عظمت براساس هفده حدیث از پیامبر و آیات قرآن که آنهم در زمینه‌های فقهی بسیار محدود هستند بنا نهادند در واقع منبع دیگری وجود نداشت، قرآن به علاوه روایات موثق از پیامبر، به همین دلیل فقه اهمیت زیادی پیدا کرد.

اما وضع در شیعیان متفاوت بود و منابع نزد ایشان بسیار نامحدود و بی‌پایان بود، یعنی وقتی از امام حسین، امام جعفر صادق و امام باقر روایتی را می‌شنیدند مثل اینکه خود پیامبر گفته بود.

از نظر شیعیان امام صادق و سایر ائمه جزو فقها نیستند و رأی فقهی نمی‌دهند، بلکه کلماتی که می‌گویند عین حکم الهی است، و همان رفتار با آن می‌کنند که با کلمات پیامبر و قرآن می‌کنند، میان پیامبر و امام هیچ فرقی از این جهت وجود ندارد.

البته شیعیان نمی‌گفتند که امامان شیعه مورد و محل «وحی» قرار می‌گیرند، ولی تعبیری دیگر بکار می‌برند و می‌گویند: اینها محدث و مفهوم هستند، یعنی یک جوری حقایق را به ایشان می‌فهمانند اما شکلش را نمی‌گفتند، اما اسم وحی هم نمی‌آوردند برای اینکه متمایز بشوند از پیامبر، اما شأن و مرتبتی که برای امامان شیعه قائل بودند دقیقاً همان شأن پیامبر بود، یعنی مقام عصمت قائل هستند، درست مثل پیامبر و سخن ایشان همردیف کلام پیامبر و قرآن می‌باشد، بدلیل اینکه ایشان را حاملان ولایت الهی می‌دانند.

اما اهل سنت هر حرمتی هم برای ابوحنیفه قائل باشند وی را معصوم نمی‌شمارند و وی را حامل ولایت الهی نمی‌دانند و هرگز او را مصون از انتقاد و اعتراض نمی‌دانند، غزالی منتقد ابوحنیفه بود و سخن ماندگاری گفت که ما باید همیشه آن را به یاد داشته باشیم، غزالی گفت: تا آنجائی که سخن قرآن و پیامبر است هرچه گفتند روی چشم بنده، اما از پیامبر که پائین آمدید «هم رجال و نحن رجال» «آنها برای خودشان کسی بودند، و ما هم برای خودمان کسی هستیم» آنها برای خودشان حرفی دارند و رأیی دارند، و ما هم حرف و رأیی داریم، آنها را به رخ ما نکشید که مثلاً ابوحنیفه چنین گفته شما دهانت را ببند، چرا؟ او صاحب اجتهاد بود، و ما هم به قدر خودمان فکر می‌کنیم و صاحب اجتهادیم و عقلاً و منطقاً از نظراتمان دفاع می‌کنیم.

این یک تفاوت اساسی بین شیعیان و اهل سنت است، در مسئله ولایت و تعارض آن با مفهوم خاتمیت، این درکی که شیعیان خصوصاً الآن در این شیعه غلوآمیزی که در ایران هست این درکی که از ولایت دارند واقعاً نفی کننده خاتمیت است، در ایران ما یک شیعه غالی یعنی اهل غلو داریم، همان که مرحوم شریعتی می‌گفت: شیعه صفوی و یک تفکر اخباری که در آن اسم اجتهاد برده می‌شود، اما چیزی تقلید در حوزه‌های علمیه به چشم نمی‌خورد»^(۱).

عصمت ائمه

بررسی آیه تطهیر (معصوم بودن ائمه)

در رابطه با آیه تطهیر تیجانی سماوی می‌گوید:

- ۱- منظور آیه از اهل بیت همان چهارده معصوم هستند، او به دو روایت از ام سلمه همسر پیامبر ﷺ که جلال الدین سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» آورده و به حدیث کساء معروف است^(۲) استناد کرده و می‌گوید که ام سلمه خود را مشمول آیه تطهیر نمی‌دانست.
- ۲- اگر منظور زنان پیامبر ﷺ می‌بود، چرا ضمیر جمع مذکر (عنکم) و (یطهرکم) آمده و ضمیر مؤنث (عنکن) و (یطهرکن) نیامده است؟ و ادعا کرده که ضمیر جمع مذکر در دو کلمه «عنکم» و «یطهرکم» به همان معصومین برمی‌گردد.

۱- (۸۴/۸/۳) دانشگاه سوربن.

۲- در روایت‌ها آمده: پیامبر ﷺ فاطمه، علی، حسن و حسین ﷺ را زیر عبای خود فرا خواند و فرمود: «پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند، پس ایشان را از هر پلیدی پاک گردان!».

پاسخ:

اولاً: در مورد واژه «اهل» باید گفت: اصولاً در قرآن (اهل) به جمعی گفته می‌شود که در اموری باهم نقاط مشترکی داشته باشند؛ همچون «اهل کتاب» که در داشتن کتاب اشتراک دارند، یا «اهل اسلام» که در اسلام، اشتراک عقیده دارند^(۱). بنابراین، واژه اهل در مصداق مختلف به کار رفته، اعم از همسران پیامبر ﷺ، افراد خانواده و کسانی که مشترکات عقیدتی دارند، باید به قبل و بعد آیه نگریست تا معنی مورد نظر «اهل» را در آنها یافت.

در آیه تطهیر، بنابر قرینه «یا نساء النبی» در آغاز مطلب، و ضمایر جمع مؤنث تا انتهای آیه‌ها و خود آیه معلوم می‌شود: مراد از واژه «اهل» همان زنان پیامبر ﷺ می‌باشند؛ همانگونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتَ كَاٰحِدٍ مِّنَ النِّسَاءِ اِنَّ اَتَّقَيْتُ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِيْ قَلْبِهٖ مَّرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوْفًا ۚ وَقرْنَ فِيْ بُيُوْتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُولٰٓئِ وَاَقِمْنَ الصَّلٰوةَ وَآَتِيْنَ الزَّكٰوةَ وَاطِعْنَ اِلٰهَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ اِلٰهًا لِّدٰهَبٍ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِرًا ۚ وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلٰى فِيْ بُيُوْتِكُنَّ مِنْ ءَايٰتِ اللّٰهِ وَالْحِكْمَةِ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ لَطِيْفًا خَبِيْرًا ۝۳۲﴾ [الأحزاب: ۳۲-۳۴].

«ای زنان پیامبر! شما مثل هیچ‌یک از زنان دیگر نیستید، اگر می‌خواهید متقی و پرهیزکار باشید، صدا را (به گونه‌ای هوس‌انگیز) نرم و نازک نکنید (و با ناز و کرشمه سخن نگویند!) نکند که بیماردلان چشم طمع به شما بدوزند، بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویند، و در خانه‌های خود بمانید (و جز برای انجام کارهایی که خدا به آنها اجازه داده، از خانه‌هایتان بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی و آرایش نکنید! (و خود را در معرض تماشای مردم قرار ندهید!)، نماز را به پا دارید، زکارت را بپردازید و از خدا و رسولش اطاعت نمایید! زیرا قطعاً خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیامبر) دور کند و شما را پاکیزه سازد و آیات خدا و سخنان حکمت‌آمیز را که در خانه‌هایتان خوانده می‌شود، (بیاموزید و برای دیگران) بازگو کنید، بیگمان خداوند (از تمام کارهایتان) دقیق و آگاه است».

۱- چنانچه علی‌علیه در رساله الغارات می‌فرماید: «فحشیت إن لم أنصر الإسلام وأهله...»، «ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم...».

ملاحظه می‌شود که در تمامی آیات قبل و بعد آن طرف خطاب همسران پیامبر ﷺ هستند، و نمی‌توان قطعه‌ایی از آیات را برداشت و سیاق و ساختار آن را شکست...

بنابراین، منظور از «اهل» در این آیه همان «همسران پیامبر» به طور خاص می‌باشد، و منظور از «البیت» خانه پیامبر ﷺ و حجره‌های همسرانش است؛ همانگونه که در همان آیات می‌فرماید:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ... لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلُ... وَأَذْكُرَنَّ مَا يُثْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ﴾.

یا در جایی دیگر در همان سوره می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾ [الأحزاب: ۵۳].

«ای مؤمنان! به خانه‌های پیامبر وارد نشوید، مگر اینکه به شما اجازه داده شود».

شوکانی نیز در تفسیر خود روایت‌های متعددی را از «ابن عباس»، «عکرمه»، «عطاء»، «کلبی»، «مقاتل»، «سعید بن جبیر رحمته‌الله» آورده که مقصود آیه همان همسران پیامبر ﷺ می‌باشد.^(۱)

اما در روایت منسوب به ام سلمه رضی‌الله‌عنها که از «الدر المنثور» سیوطی آورده‌اند، تمام علمای اهل سنت آن را جعلی و مردود دانسته‌اند، و در سلسله آن دو روایت «شهر بن حوشب» و «فضیل بن مرزوق الکوفی» و «عطیه الکوفی» و «عبدالله بن عبدالقدوس» دیده می‌شوند که همگی آنها به «تعصب و تدلیس و جعل» روایت و دروغ‌گویی مشهورند.^(۲)

اضافه بر این اگر روایت منسوب به ام سلمه می‌گوید که او مشمول آیه تطهیر نیست، قرآن نشان می‌دهد که هست و ما متن صریح قرآن را به خاطر سخن ساختگی منتسب به ام سلمه کنار نمی‌نهییم! ثانیاً: و اما اینکه چرا دو ضمیر «عنکم» و «یطهرکم» برخلاف سایر ضمایر جمع مؤنث که در آیات آمده، به صورت جمع مذکر ذکر شده، باید گفت: به خاطر لفظ «اهل» می‌باشد که هردو ضمیر به آن برمی‌گردند، نظیر این مورد در قرآنکریم که أفصح کلام است! فراوان است که به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود:

﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ﴾ [الأنعام: ۷۸].

«پس وقتی که خورشید را درخشان و تابناک دید گفت: این است پروردگار من! این بزرگتر از ما و ستاره است!».

۱- فتح القدیر، شوکانی، ج ۴، ص ۲۷۸، چاپ مصر.

۲- میزان الاعتدال، امام ذهبی، ج ۳، ص ۳۶۲، ج ۲، ص ۴۵۷- منهاج السنة، ابن تیمیه، ج ۴، ص ۸۱- تعلیق شیخ معلمی یمانی بر الفوائد، ص ۳۵۳.

در حالیکه «الشمس» مؤنث لفظی است و صفت آن نیز بازغه به صورت مؤنث ذکر شده است، اما در جمله بعدی چون لفظ «رب» مشارالیه است، با ضمیر مذکر «هذا» به آن اشاره شده، همچنین صفت تفضیلی مذکر «اکبر» برای «الشمس» که مشارالیه «هذا» می باشد ذکر شده، نه «هذه» و نه «کبری» که قاعدتاً می بایست برای «الشمس» ذکر می شدند.

پس ذکر اسم اشاره و ضمیر تفضیلی مذکر در این آیه برای «الشمس» به اعتبار کلمه «رب» است؛ چنانکه ضمیر جمع مذکر در آیه تطهیر بعد از آن همه ضمایر مؤنث: «لستن»، «اتقین»، «فلا تخضعن»، «قلن»، «قرن»، «بیوتکن»، «تبرجن»، «أفمن»، «آتین» و «أطعن»، به اعتبار «اهل» می باشند و جز این معنی دیگری ندارد، و اما نمونه هایی واضح تر:

﴿وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَلَبَسَ رَتْلَهَا يَسْحَقُ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبُ ۖ قَالَتْ يَوَئِلَيَّ ءَالِدٌ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ۖ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ [هود: ۷۱-۷۳].

«همسر ابراهیم (ساره که در آنجا) ایستاده بود (از این خبر که آنها فرشتگان هستند و برای نجات برادرزاده ابراهیم، یعنی لوط و سایر مؤمنان از دست کفار آمده اند) خندید، ما (توسط همان فرشتگان) بدو مژده (تولد) اسحاق و به دنبال او (تولد) یعقوب (از اسحاق) را دادیم، گفت: ای وای! مگر من که پیرزنی هستم از او (ابراهیم) شوهرم که پیرمردی است فرزندی می زایم؟! این چیز بسیار شگفتی است! گفتند: ای اهل بیت (ابراهیم)! آیا از کار خدا تعجب می کنی؟! رحمت و برکات خدا شامل شماست، بی گمان خداوند ستوده و بزرگوار است».

این گفتگوی ملائکه با ساره همسر ابراهیم علیه السلام است، زمانی که او را در حالی که نازا و پیر بود به تولد اسحاق بشارت دادند.

و همانگونه که می بینیم: خداوند لفظ «اهل بیت» را با زبان ملائکه برای زن ابراهیم علیه السلام به کار می برد نه دیگری، و جمع مذکر «علیکم» که به جای «علیکن» آمده به همان «اهل» بر می گردد... موضوعی که مفسران شیعه نیز به آن اعتراف دارند و منظور از «اهل البیت» را تنها ساره دانسته اند^(۱). زیرا ابراهیم و ساره در آن موقع هنوز دارای فرزندی نشده بودند و تنها مخاطب ملائکه نیز او بوده است! نمونه ای دیگر:

۱- مجمع البیان، شیخ طبرسی، ج ۳، ص ۱۸۰، چاپ بیروت، منهج الصادقین، ملا محسن فیض کاشانی، ج ۴، ص ۴۹۳، چاپ تهران.

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ ۚ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ [القصص: ۲۹].

«هنگامی که موسی مدت (قرارداد بین خود و شعیب) را به پایان رسانید و همراه خانواده اش (یعنی زنش، دختر شعیب از مدین به سوی مصر حرکت کرد)، در کنار کوه طور آتش را دید، به اهل بیتش گفت: بایستید، من آتشی را می بینم، شاید از آنجا خبری یا شعله ای را برایتان بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنید!».

در آنجا نیز بحث از موسی عليه السلام و همسرش دختر شعیب عليها السلام است که به تنهایی از مدین به سیناء می رفتند... تمام مفسران شیعه نیز به این موضوع اعتراف دارند که کسی به جز همسر موسی عليه السلام با او حضور نداشته است^(۱)، پس چرا در مورد همسر حضرت موسی ضماین به صورت تأیید امکثی، آتیک، لعلک، تصطلین نیامده است؟ بازهم نمونه ای دیگر:

﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقْعِدَ لِلْقِتَالِ ۖ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۱].

«(ای پیامبر! به یاد آور) زمانی را که سحرگاه از میان خانواده خود بیرون رفتی و پایگاه های جنگ را برای مسلمانان آماده می کردی و خداوند شنوا و دانا است».

این جریان مربوط به زمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از نزد همسران خود بیرون آمد و آنگونه که در روایات و تفاسیر آمده، رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از اینکه لباس رزمی خود را پوشید از منزل عایشه برای حضور در جنگ احد خارج شد^(۲).

در احادیث نیز آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که به حجره زنانش وارد می شد، می فرمود: «السلام علیکم اهل البيت ورحمة الله وبرکاته»^(۳).

۱- مجمع البیان، طبرسی، ج ۴، ص ۲۱۱ (سوره نمل) و ص ۲۵۰ (سوره قصص) منهج الصادقین، فیض کاشانی، ج ۷، ص ۹۵- تفسیر قمی، أبوالحسن قمی (که به امام مفسرین شیعه و قدیمی ترین آنها معروف است)، ج ۲، ص ۱۳۹، چاپ نجف- نورالثقلین، عروسی حویزی، ج ۴، ص ۱۲۶، چاپ قم.

۲- اسلام شناسی، شریعتی، ص ۱۷۵- فی ظلال قرآن، سید قطب، ج ۱، ص ۴۰۸- الکشاف، زمخشری، ج ۱، ص ۴۰۸.

۳- فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۸، ص ۴۲۹.

در جریان «افک» تهمت ناروایی که به عایشه زده شد، پیامبر ﷺ در مورد همسرش از أسامه بن زید رضی الله عنه نظرخواهی کرد، أسامه رضی الله عنه گفت: «هُمْ أَهْلُكَ وَلَا نَعْلَمُ إِلَّا خَيْرًا»^(۱) «او اهل و خانواده توست و من جز نیکی چیزی از او ندیده‌ام». می‌بینیم که آن را به صورت ضمیر جمع مذکر (هم) ذکر نموده! البته اینگونه نمونه‌ها فراوانند..

ثالثاً: اما در مورد معصوم بودن ائمه باید گفت که خداوند در آن آیه «طهارت و تزکیه تشریعی» را بیان فرموده، نه «تطهیر تکوینی» و مادرزادی را. زیرا که انسان‌ها با «پرهیزکاری»، «عفت‌گزینی»، «اقامه نماز»، «پرداخت زکات» و «اطاعت از خدا و رسولش» تزکیه می‌شوند و پاک می‌گردند. خداوند این مطلب را در مورد عموم مسلمانان نیز فرموده است که:

﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [المائدة: ۶].

«خدا نمی‌خواهد بر شما سخت بگیرد، بلکه می‌خواهد شما را پاک گرداند و نعمتش را بر شما کامل کند، به این امید که او را سپاسگزاری کنید». همچنین می‌فرماید:

﴿وَنُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۰۳].

«از اموال شان زکات بگیر تا پاک‌شان گردانی و تعالی شان بخشی».

البته احادیث صحیحی موجود است که می‌گوید: پیامبر ﷺ گاهی علی و فاطمه را برای نماز بیدار می‌کرد، و «آیه تطهیر» را قرائت می‌فرمود، و این به آن معناست که آیه عمومیت دارد و علاوه بر زنان، فرند و دامادش همه مسلمانان نیز می‌توانند: با عمل به دستورات خدا و اجتناب از نواهی اش پاک شوند و مصونیت پیدا کنند، نه آنکه «تطهیر تکوینی» و «عصمت ذاتی و مادرزادی» را در مورد ایشان اعلام نماید!

بنابراین، همانگونه که در روایت زید بن الأرقم رضی الله عنه نیز آمده^(۲) «اهل بیت» در درجه اول همان «همسران پیامبر» هستند، و سپس فرزندان، عموها و عموزاده‌های او را نیز شامل می‌شود، اما غالب

۱- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۲۳۴- صفة الصفوة، عبدالرحمن ابن جوزی، ج ۱، ص ۲۵.

۲- «...فَقَالَ لَهُ حَصْبِي وَمَنْ أَهْلُ بَيْتِي يَا زَيْدُ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِي مَنْ حَرَّمَ الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ. قَالَ وَمَنْ هُمْ قَالَ هُمْ آلُ عَلِيٍّ وَآلُ عَقِيلٍ وَآلُ جَعْفَرٍ وَآلُ عَبَّاسٍ. قَالَ كُلُّ هَؤُلَاءِ حَرَّمَ

شیعیان تنها چهار نفر آل عبا «علی، فاطمه، حسن و حسین» و فرزندان ایشان را اهل البيت می‌دانند و بقیه دختران، دامادها، عموها و عموزاده‌های رسول خدا را معصوم نمی‌دانند!

جالب‌تر این است که دیگر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام که عبارتند از: زینب و ام کلثوم (همسر حضرت عمر)، محمد بن حنفیه، ابوبکر، عمر، عثمان، عباس، جعفر، عبیدالله، یحیی، را غیر از حسن و حسین، و فرزندان امام حسن، فرزندان امام حسین علیهما السلام، غیر از امام زین العابدین، فرزندان زین العابدین غیر از امام باقر، و فرزندان او را از عضویت در «اهل بیت و عصمت» محروم می‌سازند!

همچنین دیگر دختران پیامبر صلی الله علیه و آله را غیر از فاطمه علیها السلام از این حق محروم ساخته، و زینب (همسر ابی العاص بن ربیع) و رقیه و ام کلثوم (دو همسر عثمان) را جزو آنها به حساب نمی‌آورند. اگر علی علیه السلام به خاطر داماد پیامبر صلی الله علیه و آله بودن عضو اهل بیت محسوب می‌شود، عثمان رضی الله عنه که دو بار داماد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و ابی العاص بن ربیع نیز داماد رسول خدا بوده است! اگر حضرت علی به خاطر عموزاده‌ی پیامبر بودن معصوم است، چرا جعفر و عقیل دیگر برادران علی علیه السلام از این حق محروم شده‌اند؟ چرا عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله از جمله: عباس رضی الله عنه و فرزندان او جمله عبدالله رضی الله عنه از حق عضویت در «اهل البيت و معصومیت» محروم گشته‌اند؟!

عصمت به چه معناست؟

عصمت به معنی مصونیت از گناه و عصیان است که بالاتر از درجه تقواست، این صفت تنها به انبیای الهی علیهم السلام اختصاص داشته است؛ زیرا دائماً با وحی در ارتباط بوده و هرگاه لغزش و اشتباهی می‌کردند، بلافاصله از طریق وحی خبردار می‌شدند و گفتار و کردار خود را اصلاح می‌کردند، لذا عصمت‌شان عصمت ذاتی و تکوینی نبوده، بلکه در پرتو پابندی به تعالیم و احکام دین و تذکرات وحی بوده است.

الصَّدَقَةَ قَالَ نَعَمْ» «پس حصین به زید گفت: ای زید! اهل بیت چه کسانی هستند؟ آیا زنان پیامبر صلی الله علیه و آله جزو آنها هستند؟ زید گفت: آری! زنان نیز از اهل بیت هستند، و لیکن هرکس که بعد از او از صدقه گرفتن محروم باشند اهل بیتش است... حصین گفت: و آنها چه کسانی هستند؟ گفت: آنها آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس هستند، حصین گفت: تمام اینها از گرفتن صدقه محروم هستند؟ زید گفت: آری». [صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علی بن ابی طالب، حدیث شماره ۳۶].

اما تیجانی و بسیاری از شیعیان متأخر معتقدند که ائمه نیز همچون انبیاء معصوم بالذات بوده و از اشتباهات و گناهان کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار و از هرگونه فراموشی و نسیان مصون هستند؛ همانگونه که در فصل «عصمت» از کتاب «همراه با داستگویان» چنین می‌گوید: «امام مانند پیامبر از تمام بدی‌ها فراموشی‌ها و گناهان عمدی و اشتباهی آشکار و پنهان از آغاز کودکی تا روز وفات معصوم است، زیرا امامان حافظان و نگهبانان شریعتند، و جایگاه آنان همان جایگاه پیامبر است، و به همین دلیل که ناچاریم به عصمت پیامبر ﷺ معتقد شویم، به عصمت امامان نیز باید باور داشته باشیم. او می‌گوید: این نظر غالب شیعیان در مورد عصمت است، آیا در آن چیزی مخالف با قرآن و سنت وجود دارد؟ یا عقل آن را محال می‌داند؟ آیا این عقیده به اسلام ضرر و زیانی می‌رساند؟ یا قدر و منزلت پیامبر و امامان را پایین‌تر می‌آورد؟».

در پاسخ به تیجانی می‌گوییم

آری، این عقیده از نظر قرآن‌کریم، سنت پیامبر ﷺ، سخنان خود امامان و مسلمات تاریخ اسلام مردود است! و عقل نیز نمی‌تواند آن را بپذیرد! به اسلام هم زیان می‌رساند و قدر و منزلت پیامبر ﷺ و امامان را نیز از آنی که هست، پایین‌تر می‌آورد. به همان صورت که مسیحیان در مورد عیسی عَلَيْهِ السَّلَام آن چنان غلو و افراط کردند که در نتیجه او را با خدا شریک ساختند، و یهودیان نیز در دین خود غلو نمودند و تعالیم الهی آن را تحریف کردند و تغییر دادند، لذا هرگونه غلوی و افراطی در مورد منزلت حقیقی بزرگان اسلام مایه انحراف و ضرر و زیان اعتقادی، اجتماعی و معنوی و... برای مسلمانان خواهد بود؛ همانگونه که قرآن اهل کتاب و سایر مردم را از این کار برحذر می‌دارد:

﴿قُلْ يٰٓاَهْلَ الْكِتٰبِ لَا تَغْلُوْا فِیْ دِیْنِكُمْ غَیْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوْا اَهْوَآءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوْا مِنْ قَبْلُ وَاَضَلُّوْا کَثِیْرًا وَضَلُّوْا عَنْ سَوَآءِ السَّبِیْلِ ﴿۷۷﴾﴾ [المائدة: ۷۷].

«بگو: ای اهل کتاب! به ناحق در دین خود غلو (و زیاده‌روی) نکنید و از اهواء و امیال گروهی که پیش از این گمراه شده‌اند و بسیاری را گمراه کرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پیروی ننمایید!».

رسول خدا ﷺ نیز می‌فرماید:

«لَا تُظْرُوْنِیْ کَمَا أَظْرَتِ النَّصَارَیْ ابْنَ مَرْیَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ، فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»^(۱).

«مرا بیش از اندازه نستانید، همانگونه که مسیحیان عیسی پسر مریم را بیش از اندازه ستودند، من تنها بنده خدایی بیش نیستم، پس خطاب به من بگوید: بنده و فرستاده خدا!».

خداوند انسان را از روح و جسم آفریده و عناصری را در وجودش نهاده که با جهل و خطا و عصیان و فراموشی و کشش‌های نفسانی سرشته شده و هیچ‌کس را از آنها جدا ننموده است؛ همانگونه که می‌فرماید:

﴿زَيْنَ لِلتَّائِسِ حُبِّ الشَّهَوَاتِ﴾ [آل عمران: ۱۴]^(۱). ﴿وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ﴾ [النساء:

۱۲۸]^(۲). ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾ [العاديات: ۸]^(۳). ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾

[یوسف: ۵۳]^(۴). ﴿وَكَانَ الْإِنْسَنُ قَتُورًا﴾ [الإسراء: ۱۰۰]^(۵). ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾

[الأحزاب: ۷۲]^(۶). ﴿وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

[البقرة: ۲۱۶]^(۷). ﴿وَكَانَ الْإِنْسَنُ عَجُولًا﴾ [الإنسان: ۱۱]^(۸). ﴿إِنَّ الْإِنْسَنَ خُلِقَ هَلُوعًا﴾^(۹)

[المعارج: ۱۹]^(۹). ﴿وَكَانَ الْإِنْسَنُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الكهف: ۵۴]^(۱۰). ﴿وَخُلِقَ الْإِنْسَنُ

ضَعِيفًا﴾ [النساء: ۲۸]^(۱۱). ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَنَ لَيَظَعِي ۖ أَنْ رَأَاهُ أُسْتَعْفَى﴾ [العلق: ۶-۷]^(۱۲).

تمام این آیات و آیات بسیاری دیگر^(۱۳) این حقیقت مسلم را به اثبات می‌رسانند که خداوند انسان را به گونه‌ای خلق کرده که دائماً همانگونه که از اسم «انسان» پیداست در معرض اشتباه و

۱- «برای مردم، حب و دوستی شهوات زینت داده شده است».

۲- «انسانها با بخل شدید، سرشته شده‌اند».

۳- «انسان علاقه شدیدی به دارایی و اموال دارد».

۴- «همانا نفس انسان به بدی‌ها بسیار امر می‌کند».

۵- «و انسان بسیار بیخیل است».

۶- «به راستی انسان بسیار ستمگر و نادان است»....

۷- «چه بسا (شما انسانها) چیزی را دوست نداشته باشید، اما آن چیز برایتان خوب باشد و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید، اما آن چیز برایتان بد باشد، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید».

۸- «انسان همیشه شتابگر و عجول بوده است».

۹- «به راستی انسان کم‌طاقت و ناشکیبا آفریده شده است».

۱۰- «انسان بیش از هر چیز به بحث و مجادله می‌پردازد».

۱۱- «و انسان بسیار ضعیف و ناتوان خلق شده است».

۱۲- «قطعاً انسان سرکشی و طغیان می‌کند اگر خود را دارا و بی‌نیاز ببیند».

۱۳- در این مورد به فصل «حقیقت انسان» از کتاب «اسلام و توهمات»، همچنین کتاب «اسلام و آزادی» هردو نوشته ابراهیم توحیدی مراجعه شود.

فراموشی است، و اشتباه و میل به نافرمانی و فرمانبرداری را در سرشت او نهاد که همچون خون در رگ‌هایش جریان دارد، لذا هیچ‌کس را معصوم مطلق نیافریده و به عصمت و پاکی مطلق مکلف نساخته است، بلکه فرموده: تا آنجا می‌توانید گناه نکنید و خود را از نافرمانی برحذر دارید!

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«خداوند هیچ نفسی را مکلف نساخته، مگر به اندازه توانایی او».

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ [التغابن: ۱۶].

«تا آنجایی که می‌توانید از خدا پروا کنید و پرهیزکار باشید».

به همین علت گرامی‌ترین انسان‌ها نزد خدا با تقواترین آنها هستند، کسی که دائماً در حال بررسی اعمال خویش است تا به گناه و عصیان آلوده نشود.

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«به راستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست».

اما اگر انسانی بنابر اقتضای طبیعتش گناهی را هم مرتکب شد و یا خطایی را انجام داد، بلافاصله می‌تواند با اقدام به توبه آن را جبران کند و از خدا طلب بخشش نماید.

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ ذُنُوبَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۱۳۵].

«بندگان خود خداوند کسانی هستند که چون دچار گناهی شدند یا (با ارتکاب گناهی کوچک) بر خود ستم کردند، به یاد خدا می‌افتند و آمرزش گناهانشان را خواستار می‌شوند، بجز خدا کیست که گناهان را بپارزد؟».

در واقع کمال انسانی در آن است که اگر مرتکب گناهی شد که می‌شود به راه صحیح باز گردد و توبه کند، این عین کمال پاکی و عصمت‌جویی است؛ همانگونه که می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲].

«به راستی خداوند توبه‌کاران و پاکان را دوست می‌دارد».

و پیامبران خدا از جمله سلیمان علیه السلام را نیز چنین ستایش می‌کند:

﴿نِعَمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ [ص: ۳۰].

«او بنده بسیار خوبی بود، زیرا بسیار اهل توبه و بازگشت (به خدا) بود».

پس خداوند انسان را به گونه‌ای نیافریده که هیچ‌گاه گناه نکند و مرتکب اشتباهی نشود، بلکه فرموده: تا آنجا که می‌توانید پرهیزکاری را پیشه خود کنید! و در مقابل او را مکلف ساخته که در صورت ارتکاب جرم و گناه یا فراموشی و اشتباه بنابر اقتضای سرشت و طبیعتش بلافاصله کوتاه بیاید و توبه کند، و همانگونه که آلودگی جسمی‌اش با آب پاک می‌شود، آلودگی روحی‌اش نیز با توبه و عبادت پاک می‌گردد، هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که جسمش آلوده نمی‌شود و به حمام کردن احتیاج ندارد، روح او نیز همچون بدن او به استحمام نیاز پیدا می‌کند.

بنابراین، هیچ انسانی اگرچه پیامبر خدا هم باشد ذاتاً معصوم نیست و از لحظه تولد تا مرگ دائماً در معرض اشتباه قرار دارد، در قرآن آیات فراوانی هستند که این حقیقت را تأیید می‌کنند و نشان می‌دهند که پیامبران الهی نیز مرتکب خطاها و اشتباهاتی شده‌اند، اما خداوند از راه وحی آنها را از آن خطا و گناه برحذر داشته، و سپس آنان را به توبه امر نموده و ایشان نیز توبه کرده و مورد عفو قرار گرفته‌اند.

البته ناگفته نماند که هیچ‌یک از انبیای الهی علیهم‌السلام در «دریافت» و «تبلیغ» و تبیین وحی اشتباه ننموده و گناهی را مرتکب نشده‌اند، نه بدین معنی که این صفت در ذات آنها بوده، بلکه بدین معنی که خداوند همیشه و در همه حال مراقبشان بوده و از طریق وحی ایشان را توجیه می‌فرموده است^(۱). در اینجا برای اثبات این نظریه خویش ناچاریم نمونه‌هایی از قرآن و سنت را به عنوان دلیل و مثال بیاوریم:

قرآن و سنت در باره عصمت چه می‌گویند؟

حضرت آدم علیه‌السلام و خوردن از «میوه ممنوعه»

جریان آفرینش آدم و همسرش و نهی از خوردن «میوه ممنوعه» را، اکثراً می‌دانیم که آدم و همسرش فریب سوگندهای ابلیس را خوردند و پیمان با خدا را «فراموش» کردند و به دلخواه ابلیس که خوردن از میوه ممنوعه بود عمل نمودند، و این چنین از فرمان خدا «عصیان» و سرپیچی کردند:

﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ وَفَعَوٰى﴾ [طه: ۱۲۱].

«و آدم از فرمان خدا سرپیچی کرد و گمراه شد».

۱- خداوند به رسولش می‌فرماید: ﴿لَا تَحْزَنْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ ﴿فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ ﴿[القیامة: ۱۶-۱۹]. «(به هنگام وحی قرآن) شتابگرانه زبان به خواندن آن تکان مده (و عجلانه تکرار مکن)، زیرا گرد آوردن قرآن و خواندنش وظیفه ماست (پس نگران مباش!)، لذا هرگاه قرآن را (بر تو) خواندیم، تو خواندن آن را پیگیری و پیروی کن! گذشته از اینها (در صورتی که بعد از نزول آیات مشکلی پیدا کردی) بیان و توضیح آن بر ماست».

لذا خداوند کلماتی را به آدم یاد داد تا با بیان آنها توبه کند:

﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ۳۷].

«پس شیطان موجب لغزش آن دو شد... سپس آدم از پروردگار خود کلماتی را دریافت داشت (و با

گفتن آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت، خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است».

و آن کلمات این‌ها بودند:

﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾

[الأعراف: ۲۳].

«هر دو گفتند: پروردگارا! ما (با نافرمانی تو) بر خویش‌ت ستم کرده ایم و اگر ما را مورد

بخشش و رحمت خود قرار ندهی، از زیانکاران خواهیم بود».

قضاوت حضرت داود علیه السلام

در مورد داود علیه السلام آنجا که دو نفر شاکی به صورت ناگهانی بر او وارد شدند تا میان آنان قضاوت کند، چنین می‌فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبُؤُا الْحَصَمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ ۚ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ ۚ إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ ۚ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ ۚ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّهٗ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ۚ فَعَفَرْنَا لَهُ ذَٰلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّكَابٍ ۚ﴾ [ص: ۲۱-۲۵].

«ای پیامبر! آیا داستان شاکیانی به تو رسیده هنگامی که از دیوار عبادتگاه بالا رفتند؟ و ناگهانی بر داود وارد شدند و او از آنها ترسید، بدو گفتند: مترس! ما دو نفر شاکی هستیم و یکی از ما بر دیگری ستم کرده است، تو در میان ما به حق و عدالت قضاوت کن و ستم روا مدار! و ما را به راه درست راهنمایی فرما! (یکی از آن دو گفت:) این برادر من است و ۹۹ گوسفند دارد، و من تنها یک گوسفند دارم، او (به من) می‌گوید: آن یکی را هم به من واگذار! او در سخن و استدلال بر من چیره شده است، (چون زبان چرب‌تری از من دارد و مرا مغلوب خود ساخته، و نیز با اصرار زیادی که در این باره

می‌ورزد مرا خسته و درمانده ساخته است! داود) گفت: مسلماً او با درخواست یگانه گوسفند تو برای افزودن آن به گوسفندهای خود به تو ستم میکند، اصلاً بسیاری از شرکا و کسانی که با یکدیگر سروکار دارند نسبت به همدیگر ستم روا می‌دارند، مگر آنهایی که ایمان دارند و کارهای شایسته انجام می‌دهند، ولی چنین کسانی هم بسیار کم هستند! اما داود (پس از لحظاتی) فهمید که ما او را آزموده ایم (و اندازه هراس او از دیگران و نیز نحوه قضاوتش را به محک آزمایش نهاده ایم)، او از پروردگار خویش آمرزش خواست و خاشعانه و کرنش کنان فرو افتاد و توبه کرد، ما نیز او را بخشیدیم».

آنچه از این آیات فهمیده می‌شود این است که دو نفر به عنوان دادخواهی از دیوار عبادت‌گاه داود علیه السلام بالا رفتند، و یک دفعه مقابل دیدگانش ظاهر گشته و باعث هراس داود علیه السلام شدند! سپس به شکایت یکی از آن دو گوش فرا داد که برادرش ۹۹ گوسفند و خود تنها یک گوسفند داشت، و صاحب ۹۹ گوسفند از صاحب یک گوسفند می‌خواست که آن یکی را هم به او بدهد، و این شکایت را نزد داود علیه السلام مطرح ساخت، داود علیه السلام پیش از آنکه از طرف مقابل توضیحی بخواهد حق را به شاکی داد! اما بلافاصله متوه اشتباهش شد و از شتاب و دستپاچگی که در صدور حکم به خرج داد، توبه نمود و خداوند نیز توبه‌اش را پذیرفت، خداوند بلافاصله به داود یادآوری می‌کند که:

﴿يٰۤاٰدُوۡدُ اِنَّا جَعَلْنٰكَ خَلِيۡفَةً فِى الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِيۡنَ يَظْلُمُوۡنَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ﴾ [ص: ۲۶].

«ای داود! ما تو را در زمین نماینده (خود) ساخته ایم، پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌سازد».

برخی از قضاوت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز بنا به اقتضای بشریتش ﴿قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحٰى اِلَیَّ﴾ [الکهف: ۱۱۰]. «بگو: من نیز انسانی همچون شما هستم، با این تفاوت که برایم وحی می‌آید» دچار اشتباهات و لغزش‌هایی شده که در بعضی موارد خداوند لفظ «ذنب، گناه» را به کارهایش نسبت داده است! ﴿وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ [محمد: ۱۹]. اما او نیز با توجیه و هدایت وحی پس از ملامت از طرف خدا مورد عفو و آمرزش او قرار می‌گرفت؛ همانگونه که در جریان دزدی که پیش آمده بود، در قضاوتش دچار اشتباه شد! جریان از این قرار بوده است:

یکی از مسلمانان به نام «طعمه بن أبیرق» لباسی جنگی را از کسی دزدیده بود، زمانی که برای قضاوت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده شد، او همراه با نزدیکانش قسم خوردند که او آن را ندزدیده، بلکه «زید بن

سمیر» که فردی یهودی بود آن را سرقت کرده است! پیامبر ﷺ در هنگام قضاوت و داوری بین آنها به خاطر سوء سابقه یهودیان سوگند آن مسلمانان را پذیرفت و شخص یهودی را به دزدی محکوم نمود، در حالی که آن مسلمان مرتکب دزدی شده و خطاکار بود! لذا به سبب جانب‌داری (غیرعمدی) از مسلمانی گناه‌کار و اشتباهش در قضاوت، خداوند این چنین او را مورد ملامت قرار داد: ^(۱)

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا ۝۱۰۵ وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ۝۱۰۶ وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا ۝۱۰۷﴾ [النساء: ۱۰۵-۱۰۷].

«ما کتاب (قرآن) را برای (اجرای) حق (و عدالت) بر تو نازل کرده ایم، تا بین مردم براساس آنچه خدا به تو نشان داده است داوری کنی، مدافع خائنان مباش و از خدا آمرزش بخواه که او بسیار آمرزنده و مهربان است، و از کسانی دفاع مکن (که با ارتکاب جرایم در اصل) به خود خیانت می‌کنند، بی‌گمان خداوند خیانت‌کنندگان گناه‌پیشه را دوست نمی‌دارد».

فدیه گرفتن از اسیران جنگ بدر

همچنین در جریان فدیه‌خواستن از اسرای بدر نیز پیامبر ﷺ مورد عتاب خداوند قرار گرفت! جریان از این قرار بود که در غزوه بدر هفتاد هزار از سران و بزرگان کافران اسیر شدند، پیامبر ﷺ برای تعیین تکلیف آنها جلسه‌ای مشورتی را با یاران خود تشکیل داد، و همانگونه که مفسران و مورخان آورده‌اند: ابتدا از ابوبکر رضی الله عنه نظرخواهی فرمود و ابوبکر رضی الله عنه گفت: «ای رسول خدا! بیشتر این اسیران، پسر عموها و خویشاوندان تو هستند ^(۲)، رأی من این است که از آنان فدیه قبول کنی تا به وسیله آن قدرت نظامی خود را افزایش دهیم و بر مشرکین متجاوز غلبه نماییم، شاید خداوند آنان را هدایت کند و آنان نیز به ما ملحق شوند».

سپس به عمر رضی الله عنه فرمود: رأی تو چیست؟ او نیز گفت: «نظر من برخلاف نظر ابوبکر است! به خدا سوگند! اگر به من اجازه دهید گردن همه نزدیکانم را بزنم، این کار را خواهم کرد، و اگر به علی اجازه دهید و امر نمایید گردن برادرش عقیل را بزند، این را خواهد کار را خواهد کرد، اگر به حمزه

۱- شأن نزول آیات، ترجمه دکتر محمد جعفر اسلامی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵- تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، سوره نساء، آیات ۱۰۵ تا ۱۰۷.

۲- نزدیکان بیشتر مهاجرین از جمله: عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و برادر حمزه رضی الله عنه، عقیل برادر علی رضی الله عنه و پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، جزو اسیران بودند.

دستور دهید که گردن برادرش عباس را بزند، از این کار خودداری نمی‌کند، تا خداوند شاهد باشد که در دل‌های ما مسلمانان جایی برای دوستی با مشرکین حتی اگر نزدیکان ما باشند وجود ندارد! این اسیران همه بزرگان و رهبران مشرکین هستند! دین تو را تکذیب کردند، به جنگ با تو برخاستند و از شهر خود بیرون رفتند! ای رسول خدا! گردن‌شان را بزن تا بدین وسیله اسلام نیرومند شود و مشرکان خوار گردند!».

پیامبر ﷺ بعد از مشورت با دیگر اصحاب خود به آسانگیرانه‌ترین روش یعنی نظر ابوبکر رضی الله عنه تمایل نشان داد و به آنان فرمود: «امروز شما مردمی محتاج و فقیرید! هیچیک از این اسیران را از دست ندهید، مگر آنکه فدیة بگیرید اما اگر بستگان‌شان فدیة آنها را ندادند، (چون از سران کفر و تجاوزگری هستند) گردن‌شان را بزنید!»^(۱).

در این هنگام خداوند پیامبر ﷺ و آن دسته از یارانش را که به قبول فدیة تمایل نشان دادند، با نزول آیاتی شدیداً مورد سرزنش قرار داد که چرا ثروت ناپایدار مادی را (ناخواسته) بر یاری دین خدا ترجیح می‌دهید؟ آن هم در نخستین نبرد اسلام با مشرکین متجاوز و برانداز. خداوند خطاب به ایشان فرمود:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۖ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٩﴾﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۹].

«هیچ پیامبری حق ندارد که اسیران جنگی (از سران مشرکین متجاوز و برانداز) داشته باشد، مگر آنگاه که خونشان را بر زمین بریزد، شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند آخرت را (برای شما) می‌خواهد و خداوند صاحب عزت و حکمت است، اگر حکم سابق خداوند نبود (که بدون ابلاغ و اتمام حجت، امتی را کیفر ندهد) عذاب بزرگی در مقابل چیزی که (به عنوان فدیة از اسیران بدر) گرفته اید، بر شما می‌رسد! اکنون از آن چیزهایی که (از اسیران) غنیمت گرفته اید، حلال و پاکیزه بخورید (و در همه کارهایتان از این به بعد) از خدا بترسید (و توبه کنید) که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است».

۱- شأن نزول آیات، ترجمه دکتر محمد جعفر اسلامی، ص ۲۸۸ و ۲۸۹- طبری، ج ۳، ص ۹۹۰- البداية والنهاية،

ج ۳، ص ۲۵۷- حياه محمد، حسنین هیکل، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۳۷۷.

روایت شده که بعد از نزول این آیات پیامبر ﷺ و اصحاب سخت اندوهگین شدند و رسول خدا فرمود: «به واسطه طمع در مال دنیا عذاب از این درخت که کنار ماست، به ما نزدیکتر شده بود!»^(۱).
ناگفته نماند که خداوند با نزول این آیات رأی قاطعانه عمر رضی الله عنه را تأیید می فرماید..

معاف نمودن منافقین از حضور در جنگ تبوک

در جریان غزوه «تبوک» نیز رسول خدا ﷺ به خاطر بعضی از تصرفات مورد ملامت خداوند قرار گرفت، آورده اند:

«پیامبر ﷺ تمام یارانش را برای جنگ بسیج می کرد تا با رومیان متجاوز در «تبوک» بجنگند، در این هنگام پیامبر ﷺ به بعضی از افراد از جمله منافقین دورو و ریاکار که برای نرفتن به جنگ بهانه جویی می کردند، تحت تاثیر بهانه جویی های آنان را قرار گرفت، و قبل از آن که بداند کدام یک راست می گوید و کدام یک دروغ آنان را از حضور در آن جنگ معاف فرمود»^(۲).

۱- مرجع قبلی.

۲- قرآن را به «ساعة العسرة» یاد می کند، زیرا سفری طولانی و در گرمای شدید تابستان بود، و بایستی برای پیمدن راه از صحرای خشک و بی آب حرکت می کردند و زمان برداشت محصولات کشاورزی نیز بود! و از همه مهمتر با دشمنی بسیار قوی و نیرومند که مسلمانان در جنگ «مؤته» بر آنها به پیروزی دست نیافتند، و روبرو می شدند! لذا در این موقع منافقان برای نرفتن به این جنگ سخت غذاها تراشیدند؛ مثلاً بعضی از آنها گفتند: یا رسول خدا! به ما اجازه بده تا در مدینه بمانیم و ما را در معرض آزمون قرار مده! می ترسیم بیاییم و در آنجا زنان سفیدروی رومی را ببینیم و اختیار خود را از دست دهیم!» که این آیه نازل گشت: ﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ أَشِدَّنَ لِي وَلَا تَقْتَتِي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ [التوبة: ۴۹]. «بعضی از منافقان می گفتند: به ما اجازه بده (تا در جنگ با رومیان شرکت نکنیم) و ما را اچار فتنه و فساد (زیبارویان رومی) مساز! هان! ایشان هم اینک در عین فتنه و فساد افتاده اند و به راستی آتش دوزخ آنها را فرا خواهد گرفت»
و زمانی که جيش العسرة «سپاه مأموریت سخت و حساس» به حرکت افتاد، منافقان جمع شده و مسلمانان را مسخره می کردند و می خندیدند و به مردم می گفتند: «در این گرمای سخت بیرون نروید و در جنگ شرکت نکنید!» که این آیه نازل گشت: ﴿فَرَحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ [التوبة: ۸۱].
«منافقان خانه نشین از اینکه (فکر می کنند پیامبر را فریب داده) و در جنگ شرکت نکرده اند، شادمانند! آنان نخسواند با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند، و می گفتند: در گرمای سوزان (به طرف تبوک) حرکت نکنید! (ای پیامبر!) بگو: اگر می اندشیدید می دانستید که آتش جهنم بسیار گرمتر و سوازتر است! پس باید کمتر بخندند و بیشتر گریه کنند! این پاداش کارهایی است که می کنند».

به همین جهت خداوند او را به خاطر آن اقدام سرزنش نمود، و به او یادآور شد که نباید به هرکس اجازه معافیت می‌دادی، بلکه لازم بود صبر می‌کردی تا دروغگو از راستگو شناخته شود. منافقین همیشه به این صورت بوده و برای عبادت‌هایی همچون: زکات، نماز، انفاق و... حاضرند که شرکت کند، هرچند به تعبیر قرآن: «نماز را از روی تنبلی و بی‌میلی می‌خوانند و زکات را از روی ناچاری می‌پردازند.» اما در جهاد بسیار کم حضور پیدا می‌کنند، زیرا حضور در جهاد بحث مرگ و زندگی در میان است، چطور ممکن است خود را برای دینی به کشتن بدهند که به آن ایمان ندارند؟!.

لذا پیامبر ﷺ چه اجازه می‌داد و چه نمی‌داد، آنها از حضور در جنگ به هر نحوی که ممکن بود خودداری می‌کردند، و معمولاً در وسط راه برمی‌گشتند، و این کار را هم کردند! (۱). در واقع پیامبر ﷺ ناخواسته به منافقین کمک کرد تا همچنان دروغگویی و ریاکاریشان را پنهان کنند، و این بود که خداوند او را چنین مورد ملامت قرار داد:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَذِبِينَ﴾ [التوبة: ۴۳].

«خداوند تو را ببخشايد! چرا قبل از آنکه راستگويان و دروغگويان (منافق) را از هم تشخيص بدهی، به ایشان اجازه (نيامدن به جنگ را) دادی؟». در آن میان سه نفر از مسلمانان نیز بدون اینکه عذری داشته باشند از رفتن به جنگ خودداری کردند، اما هم پیامبر ﷺ و هم آن سه نفر که در جنگ تبوک حاضر نشده بودند توبه کردند و خداوند نیز توبه ایشان را پذیرفت:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا... ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ [التوبة: ۱۱۷-۱۱۸].

«خداوند توبه پیامبر را پذیرفت... و توبه آن سه نفری را که از جنگ تخلف کردند نیز پذیرفت... سپس خداوند توبه همه ایشان را پذیرفت و بخشید، زیرا خداوند همان توبه‌پذیر مهربان است».

۱- خداوند در موردشان می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ﴾ [النساء: ۶۶]. «و اگر ما بر آنان واجب کنیم که خود را بکشید یا در راه خدا برای جهاد بیرون بروید، جز تعدادی کمی این کار را انجام نمی‌دهند!»

استغفار برای خویشاوندان

همچنین زمانی که رسول خدا ﷺ خواست برای عمویش ابوطالب طلب آمرزش کند خداوند او را سرزنش نمود، خداوند به او اجازه نداد که برای مشرکین هرچند از نزدیکانش باشند، استغفار نماید. مسلمانان نیز با شنیدن طلب آمرزش پیامبر ﷺ برای بعضی از نزدیکانش گفتند: پس ما نیز برای پدران و نزدیکان خود طلب آمرزش می‌کنیم؛ زیرا ابراهیم علیهِ السلام نیز برای پدر خود که مشرک بود طلب مغفرت نمود و محمد نیز برای عمو و مادرش درخواست، مغفرت کرد، اما خداوند با این آیات پیامبر و پیروان او را مورد خطاب قرار داد:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿١١٣﴾ وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ ﴿١١٤﴾﴾ [التوبة: ۱۱۳-۱۱۴].

«برای پیامبر و مؤمنان شایسته نیست که برای مشرکین، حتی اگر خویشان (آنها) باشند طلب آمرزش کنند، هنگامی که برایشان ثابت شود که (با شرک از دنیا رفته‌اند، بدانید که) مشرکین اهل دوزخند، استغفار ابراهیم نیز برای پدرش به خاطر وعده‌ای بود که به او داده بود، اما هنگامی که برای او روشن شد که پدرش دشمن (دین) خداست، از او بیزاری جست (و بعد از آن برای او استغفار نکرد) واقعاً ابراهیم بسیار مهربان و دست به دعا و فروتن و شکيبا بود».

نظر «اهل بیت» در باره عصمت خود

قبل از هرچیز یادآوری این موضوع را لازم می‌بینم که علامه شیخ عبدالله مامقانی متوفای ۱۳۵۱ هجری قمری در کتاب «تنقیح المقال في معرفة علم الرجال» که حاوی احوال تمامی رجال مورد بحث در روایات شیعی اعم از اصحاب و ائمه و دیگر روایان تا قرن چهارم هجری است در آن کتاب می‌گوید:

«إن كثيراً مما يعد اليوم من ضروريات المذهب في أوصاف الأئمة عليهم السلام كان القول فيه في العهد السابق يعد من الغلو»^(۱) «بیشتر آنچه امروز در مورد اوصاف ائمه جزو ضروریات

مذهب شمرده می‌شوند، در گذشته (قرن اول تا چهارم) اعتقاد به آنها غلو و افراطی‌گری به حساب می‌آمدند»^(۱).

برخلاف زمامداران اموی که تبلیغ ویژگی «عصمت» را برای تحکیم اقتدار سیاسی خود لازم می‌دیدند، ائمه اهل بیت با نسبت دادن این ویژگی به خود شدیداً مخالفت می‌کردند، نظریه پردازان (امامت الهی) تا حدود زیادی تحت تأثیر دیدگاه اموی‌ها قرار گرفته و به عنوان عکس العملی در برابر آنان «امامت و عصمت» را دو امر لازم و ملزوم یکدیگر قلمداد می‌کردند.

اما مخالفت ائمه اهل بیت با این دیدگاه را می‌توان مهم‌ترین مانع رشد و گسترش نظریه (امامت الهی) در آن دوره زمانی دانست، بسیاری از احادیث امامان اشاره صریح و آشکاری به این مسأله دارد که آنان مانند دیگر مردم عادی از اشتباه و خطا مصون نبوده و خود را از نقد و تذکر دیگران بی‌نیاز نمی‌دانستند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان زمداری خود و در مقابل انبوه جمعیت در مسجد کوفه می‌فرماید: «هرکس به عظمت خداوند پی ببرد، آنچه را غیر اوست کوچک می‌شمارد، هرکس که از نعمت خداوند بیشتر بهره‌مند شود، باید به عظمت او و ناچیز بودن غیر او بیشتر یقین پیدا کند. بنابراین، زشت‌ترین صفت زمامداران آنست که در برابر مردم نیک تکبر ورزند و فخر بفروشند، من از اینکه برخی از شما در این اندیشه اید که چالوسی و ثناگوئی در من مؤثر افتد، بسیار ناخرسند و بیزارم، زیرا کبرپائی و بزرگواری پروردگار را بیش از همه شایان ثناگوئی می‌دانم، هیچ‌گاه از من ثناگوئی نکنید، مرا از انجام وظایف و احقاق حقوقی که هنوز آنها را به سرانجام نرسانده‌ام منصرف نسازید، با من مانند جباران و سلاطین سخن مگوئید، نزد من از محافظه کاری و از رفتار تصنعی بپرهیزید و در انجام عمل نیک بی‌پروا باشید! در آنچه که برای من ناصواب می‌دانید بدون واهمه حق را بگوئید! زیرا هرچند شنیدن حق سخت است، اما بی‌گمان انجام عمل حق و عدالت سخت‌تر است، من کار و رفتار خود را از عیب و اشکال و اشتباه مصون نمی‌دانم، مگر آنکه پروردگارم خود نفس مرا از خطائی مصون بدارد، زیرا که مقابله با هوای نفس تنها با توفیق او ممکن است، من و شما در برابر پروردگار بندگانی بیش نیستیم، اوست که بر نفس‌ها تسلط دارد، اوست که ما را از نیستی هستی داد، و به عمل صالح هدایت نمود و چشمان نابینای ما را از گمراهی به شاهراه هدایت رهنمون ساخت»^(۲).

۱- به نقل از مقاله: «تلقى اولیه اسلام شیعی از اصل امامت» نوشته حجة الإسلام دکتر محسن کدیور، فصلنامه مدرسه سال اول شمار سوم، اردیبهشت ۸۵.

۲- روضة الکافی، کلینی، ص ۲۹۳- ۲۹۲ و بحار الأنوار، مجلسی، ج ۷۴ ص ۳۰۹.

می‌گویند: فردی به نام (خربت بن ناحیه) که بعدها به (خوارج) پیوست، به امام علی توصیه می‌کرد که مخالفان خود را از بین برده و یا زندانی کند، اما امیرمؤمنان به سختی او را از گفتن این سخن برحذر داشت و به او و دیگران نیز گوشزد کرد که چنانچه خود او نیز چنین دستوری بدهد، بر آنان واجب است که مانع آن اقدام او شوند و او را اطاعت نکنند!

پیداست گفتار امام که از هرگونه مبالغه‌گوئی به دور است، خود دلیلی واضح بر عدم صحت احادیث منسوب به امامان در زمینه «عصمت ذاتی و تکوینی» آنان می‌باشد.

«عصمت» امام و زمامدار را در هاله‌ای از تقدس فرو می‌برد و او را بر مقامی برتر و بالاتر از نقد می‌نشاند و مخالفان و ناصحان را از حق انتقاد و نصیحت محروم می‌سازد و در بسیاری از موارد آنان را بر کرسی جرم و اتهام قرار می‌دهد، امام علی علیه السلام که خود نمونه تواضع و عدالت‌خواهی بود همواره اصحاب را به ایفای نقش سیاسی و انجام وظیفه نظارت بر خود فرا می‌خواند، او در یکی از نیایش‌هایش می‌فرماید:

«الها! گناهانی را که خود بیش از من از آنها آگاهی بر من ببخش! و اگر دوباره مرتکب آنها شدم، ببخش خود را دوباره شامل حال من کن! پروردگارا! آنچه را که با خود عهد کردم انجام بدهم، اما وفا نکردم بر من ببخشای، بار خدایا! آنچه را برای تقرب‌جستن به تو بر زبان آوردم، اما در دل با آن مخالفت کردم، عفو بفرما! خداوند! لغزش‌های زبانی و کشش‌های ناروای نفسانی را بر من ببخش»^(۱).

امیرمؤمنان در نامه‌ای ویژگی‌های زمامدار و حاکم را چنین برمی‌شمارد:

«... پیشوایی مسلمانان شایسته است که حافظ ناموس، جان و مال مردم باشد، زمامدار نباید جاهل و نادان باشد! زیرا که زمامدار جاهل مردم را گمراه می‌کند، او باید از جور و ستم پرهیز کند، زیرا که با جور و جفایش خود را از مردم دور می‌سازد، همچنین رهبر نباید اهل خیانت باشد! تا در اموال (بیت المال) طمع نکند، او نباید اهل تبعیض باشد! تا قومی و گروهی را بر قوم و گروه دیگر ترجیح ندهد، همچنین پیشوا نباید اهل رشوه باشد! تا حق را ناحق نکند، سرانجام اینکه زمامدار باید حافظ «سنت پیامبر» باشد! در غیر این صورت امت را به سوی نیستی و نابودی می‌کشاند»^(۲).

امیرمؤمنان در خطبه‌ای دیگر زمامداری را حق کسی می‌داند که در اجرای دستورات الهی از دیگران قوی‌تر و داناتر باشد»^(۳).

۱- نهج البلاغه، ص ۱۰۴.

۲- همان، ص ۱۸۹ خطبه ۱۳۱.

۳- همان، ص ۲۷ خطبه ۱۷۳.

ملاحظه می‌فرمایید که در تمام آن سخنان امیرالمومنین در بیان صفات حاکم و «ولی امر» اثری از ویژگی «عصمت» دیده نمی‌شود، شیخ صدوق در کتاب (الإمامی) داستانی را از رفتار فاطمه زهرا علیها السلام نقل می‌کند که با ویژگی عصمت امامان به هیچ وجه همخوانی ندارد، او می‌گوید:

«روزی امام علی تمام پول حاصل از فروش یک قطعه زمین را انفاق کرد و به مستمندان بخشید، و حتی یک درهم را هم برای خود نگاه نداشت، فاطمه زهرا علیها السلام پیراهن او را به نشانه اعتراض گرفت و کشید.

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و او را از موضوع باخبر ساخت، پیامبر نزد آنان رفت و دخترش را به سبب اعتراض به آن اقدام حضرت علی سرزنش نمود، فاطمه زهرا در پاسخ به پدر گفت: من از این بابت از خدا بخشش می‌طلبم، و این کار را هرگز تکرار نخواهم کرد»^(۱).

شریف رضی نیز در کتاب (خصائص الإمامة) روایت کرده که «امام حسن چیزی را از بیت المال به امانت گرفت، امیرمؤمنان از این کار او بسیار خشمگین شد و چند بار خطاب به او گفت: ای ابامحمد از آتش جهنم بترس! و آن کالا را با پس گرفت»^(۲).

امام حسین علیه السلام در نامه‌ای به مردم کوفه که همراه با مسلم بن عقیل فرستاد می‌گوید: «به جان خود سوگند می‌خورم! پیشوایی و امامت تنها از آن کسی است که به قرآن عمل کند و خود را وقف خدمت به دین خدا سازد، به احکام دین خدا پایبند باشد و براساس عدالت عمل کند»^(۳). در اینجا نیز از شرط عصمت چیزی گفته نشده است.

امام باقر حدیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که شرایط لازم برای زمامداری را برمی‌شمارد، اما از مسأله عصمت صحبت نمی‌کند، حدیث پیامبر این است که:

«کسی که زمام امور اتمم را در دست می‌گیرد، باید سه ویژگی در او وجود داشته باشد: یکی «تقواست» که او را از معصیت پروردگار مصون می‌سازد، دیگری «صبر» و بردباری است که مانع از خشم و خشونت او می‌شود، و بالاخره «رفتار نیک» با زیردستان است، زیرا این رفتار او را برای مردم پدری مهربان می‌گرداند»^(۴).

۱- الإمامی، صدوق: ص ۴۷۰.

۲- خصائص الإمامة، شریف الرضی: ص ۲۸.

۳- الإرشاد، شیخ مفید: ص ۲۰۴.

۴- روضه کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۴۰۷.

از حدیث فوق می‌توان فهمید که زمامداری و امامت در انحصار خانواده و طبقه‌ی خاصی نیست، و هر انسانی که آن ویژگی‌ها را داشته باشد شورای عالی تصمیم‌گیری (اهل حل و عقد) می‌تواند او را بر مقام «امامت» و رهبری بنشانند.

امام صادق در مورد خود به صراحت تمام می‌فرماید:

«سوگند به خدا! ما انسان‌هایی هستیم که هیچ سود و زبانی را با خواست خود نمی‌توانیم فراهم کنیم، اگر رحمتی شامل حال ما شد، بی‌گمان از بخشش خداوند است، و اگر مجازات شدیم، قطعاً به دلیل گناهان ماست، به خدا سوگند که ما از گناه و معصیت خداوند مصون نیستیم، ما هم می‌میریم، در قبرها دفن می‌شویم، دوباره زنده می‌شویم و در روز رستاخیز مانند دیگران مورد بازخواست خداوند قرار می‌گیریم، من نزد شما شهادت می‌دهم که هرچند از نوادگان پیامبر هستم، اما مصونیتی از گناه ندارم، اگر خدا را اطاعت کنم، بخشش او شامل حال من خواهد شد، و اگر از دستورات او سرپیچی نمایم، مرا به عذابی سخت دچار خواهد ساخت»^(۱).

تأکید بیش از حد امام صادق در نفی و تکذیب «عصمت» خود نشان دهنده اصرار گروهی از پیروان او در باره باور به «عصمت» امامان بوده است، همچنین می‌توان نتیجه گرفت که امام صادق از گسترش چنین باوری در میان مردم نگران و بیمناک بوده است.

روزی یکی از شیعیان به امام صادق علیه السلام گفت: (یا ابا عبدالله! گروهی ادعا می‌کنند که در میان شما اهل بیت امام (و واجب الإطاعة) ای وجود دارد، آیا این سخن درست است؟ امام صادق فرمودند: خیر، من چنین شخصی را در میان «اهل بیت» خود نمی‌شناسم، گفتند: یا ابا عبدالله، آنان (ادعا کنندگان) مردان عمل، زهد و تقوا هستند و می‌گویند که آن شخص جز خود شما کسی دیگری نیست، فرمود: خودشان مسئول گفته‌های خود هستند، من به آنان چنین چیزی را نگفته‌ام).

شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) در زمینه ویژگی عصمت انبیاء دو روایت را از زبان امام رضا که در حضور مأمون و شخصی به نام علی بن محمد بن الجهم گفته شده است نقل می‌کند، در این دو روایت امام در مورد نسبت «معصیت» انبیاء را در ظاهر آیات قرآنی به قول شیخ صدوق تأویل نموده، و انبیاء را از معصیت منزّه و مصون معرفی می‌کند^(۲).

نکته حائز اهمیت این است که در چنین مناسبتی امام رضا در حضور مأمون خلیفه عباسی به صراحت و بی‌پرده در مورد امامت سخنانی ایراد کرده است و تنها به عصمت انبیاء اشاره می‌کند و

۱- روضه الکافی، کلینی، ص ۲۱۲ و إثبات الهداة، حرالعالمی: ص ۷۷۰.

۲- کافی، کلینی، ج ۱ ص ۱۵۵-۱۵۳.

به هیچ وجه در مورد «عصمت امامان» سخنی نمی‌گوید؟ علت این امر بی‌گمان آن است که امامان «اهل بیت» به معصوم بودن خود باور نداشتند.

عصمت امامان در آن دوره زمانی تنها از زبان (غالیان) و آنهم بسیار مخفیانه شنیده می‌شد، آنان روایت‌های نقل شده از امامان را که صراحتاً عصمت خود را نفی می‌کنند، چنین تأویل و توجیه می‌کردند که امامان این سخنان را تنها در مقام آموزش مردم و با احتمالاً از روی «تقیه» می‌گفته‌اند، برخی از آنان حتی احادیثی را به امامان نسبت می‌دادند که در آنها ویژگی عصمت لازمه امامت شناخته شده است، اما باید دانست: بسیاری از آن روایات از نظر اسناد غیر مستدل و بعضی نیز روایات ضعیفی هستند.

در روایاتی منسوب به امام زین العابدین آمده است که «امامان ما معصومند، مردم عصمت را که از پدیده‌های ناشناخته آفرینش است به درستی نمی‌شناسند؛ عصمت یعنی: اعتصام و تمسک به طناب نجات خداوند، طناب نجات خداوند همان «قرآن» است و قرآن مردم را به (رمز کسب مقام) امامت رهنمون می‌سازد.

در اینجا صرف نظر از نقد مستند بودن یا نبودن این حدیث می‌بینیم که عصمت از طریق التزام انسان به تعالیم قرآن حاصل می‌شود، نه آنگونه که متکلمان عصمت را نوعی «حصار الهی» معرفی می‌کنند که مانع ارتکاب معصیت و اشتباه توسط امامان می‌شود.

حدیث دیگر از امام صادق (معصوم) را شخصی معرفی می‌کند که «از محرمات خداوند پرهیز می‌کند»^(۱) در قرآن نیز آمده است: ﴿وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: ۱۰۱]. «هرکس به (کتاب) پروردگار اعتصام و تمسک جوید، به راه راست راهنمایی شده است». این مطلب نیز تأیید کننده همان مفاهیم وارده در روایت امام سجاد است، شیخ صدوق در کتاب (اکمال الدین) از زبان سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که «خداوند قرآن را در همه جا با ما قرین و جدائی ناپذیر ساخته است».

در کتاب «عیون الخبار الرضا» نیز از عبدالله بن عباس نقل شده است: «من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من، علی، حسن، حسین و نه تن از فرزندان حسین مطهر و معصوم هستیم». مجلسی احادیثی را که به گفته او منسوب به (سلیم بن قیس هلالی) است، اما در کتاب هلالی دیده نمی‌شود آورده است. در یکی از این احادیث آمده است: «به راستی از خدا و رسول و اولیای

امور باید اطاعت کرد، خداوند به این دلیل دستور اطاعت از اولوالامر را صادر فرمود که آنان معصوم و مطهر بوده و هیچ امری که در آن معصیت خداوند باشد، از آنها صادر نمی‌شود».

با توجه به روایت دیگری که از میان مورخین تنها شیخ صدوق آن را نقل می‌کند، گفته می‌شود که امام رضا در هنگام بیان برتری و ویژگی‌های اهل بیت در مقابل مأمون خلیفه عباسی عصمت آنان را نیز متذکر می‌شود، اما سند این روایت کاملاً ضعیف به نظر می‌رسد، زیرا که شیخ صدوق آن را از زبان «علی بن الحسین بن شاذویه المؤدب و جعفر بن محمد بن مسرور» که از نظر علم الرجال افرادی «مهمل» و ناشناس هستند، همچنین از زبان «ریان بن الصلت» از یاران فضل بن سهل که این فرد نیز از نظر طبقه‌بندی علم الرجال فردی «ضعیف» به شمار می‌رود نقل می‌کند، این روایت حتی طبق روش معمول سند نویسی به روایت شخصی که خود در مجلس امام حضور داشته و مستقیماً روایت را شنیده باشد، مستند نشده است.

به همین دلیل پیش از صدوق که در میانه قرن چهارم می‌زیسته، مؤرخ دیگری این روایت را ذکر نمی‌کند، اضافه بر آن در ذیل این روایت جمله‌ی آمده است که به عبارت قرآنی «وأنذر عشیرتک الأقرین» عبارت «ورھطک المخلصین» را افزوده است، و آن را عبارتی حذف‌شده از قرآن به شمار می‌آورد! چنانکه می‌دانیم: باور (به تحریف قرآن) یکی از ادعاهای «غالیلان» به شمار می‌آید، اما ائمه اهل بیت همواره از چنین ادعاهایی اظهار انزجار می‌کردند، نکته حائز اهمیت این است که هرچند مضمون روایت به دنبال اثبات عصمت و طهارت اهل بیت است، اما مصداق اهل بیت را مشخص نمی‌کند، این در حالی است که فرقه‌های گوناگون شیعه در آن زمان برداشت متفاوتی از مصداق «اهل بیت» بیان می‌کردند، تا آنجا که گاهی آنان همدیگر را به دروغ‌گوئی، نفاق و حتی انحراف و گمراهی متهم می‌کردند، این روایت در حقیقت نمونه کوشش برخی از متکلمان غالی برای تأویل قرآن متناسب با نظریه «عصمت و امامت الهی» است.

عصمت ائمه حقیقت یا توهم؟

آیت الله سید ابوالفضل برقی در «کتاب عرضه روایات اصول بر قرآن و عقول» می‌گوید:

«اراده‌ی خداوند بر آلودگی زدایی «اذهاب رجس و تطهیر اهل بیت» در خواستی تشریعی و از طریق تبعیت از تعالیم قرآن و تفسیر عملی آن (سنت) است. اصولاً اوامر الهی به انسان‌ها در قرآن که کتاب قانون و تشریع است، ناشی از اراده‌ی تشریعی پروردگار است، اضافه بر آن در آیات سوره‌ی احزاب (آیه‌ی ۲۸ به بعد) خطاب به همسران رسول خدا ﷺ صرفاً از تکلیف است، مانند: نماز را به پا دارید!

زکات اموال‌تان را پردازید! در خانه بمانید و خودنمایی نکنید! و.... که این اوامر ناشی از «اراده‌ی تشریعی» خدا یعنی: درخواست او به پیروی از احکام یقینی شریعت است، و نه «اراده‌ی تکوینی» و آفرینش مادرزادی او^(۱) اراده‌ی خدا بر پاک گردانیدن و تطهیر اهل بیت که فرموده: «يُطَهِّرْكُمْ» مانند اراده‌ای است که در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۶ خطاب به همه‌ی مؤمنین از جمله پیامبر، حضرت علی و حضرت فاطمه و... فرموده: «يُرِيدُ لِيُطَهِّرْكُمْ» می‌خواهد تا شما را پاک سازد» آیه‌ی مذکور چنین است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٦﴾﴾ [المائدة: ۶].

منظور آن است که «ای مؤمنین وضو بگیرید.... (و سبب این امر به شما آن است) که خدا نمی‌خواهد شما را در تنگنا و سختی قرار دهد، بلکه می‌خواهد شما را پاک و پاکیزه سازد و نعمت خود را بر شما تمام نماید».

در این آیه نیز سخن از تکلیف است، یعنی خدا می‌خواهد به اراده و اختیار خودتان شما را پاک گرداند، در اراده‌ی تشریعی اراده و اختیار مکلف نیز از شروط تحقق آن است، و همچنانکه در آیه‌ی ۱۸۵ سوره‌ی بقره و آیه‌ی ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ سوره‌ی نساء که در آنها نیز سخن از تکالیف و امر و نهی الهی است، اراده‌ی خدا اراده‌ی تکوینی نیست، واضح است که اراده‌ی مذکور در سوره‌ی احزاب و مائده نیز اراده‌ی تکوینی نیست که صرف اراده‌ی حق علت تحقق آن شود و مراد خدا حتماً واقع گردد، چنانکه در باره‌ی تکوینی فرموده:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٨٢﴾﴾ [یس: ۸۲].

«جز این نیست که فرمان او [چنان است که] چون چیزی را بخواهد، می‌فرماید باش! پس [بی‌درنگ] به وجود می‌آید».

۱- اراده‌ی خدا در مواردی تشریعی است که مکلف خود نیز دارای اراده و اختیار باشد و به خواست خود به اوامر خدا عمل کند، برخلاف اراده‌ی تکوینی خدا که نامشروط و علت تامه‌ی تحقق مراد است و هیچ چیز مانع تحقق آن نمی‌تواند بود.

اولاً: اگر عصمت اهل بیت معلول اراده‌ی تخلف‌ناپذیر تکوینی الهی باشد، چنین عصمت و طهارتی فضیلت نیست و هر سنگ و چوبی که نمی‌تواند خطا و تخلف کنند معصوم و مطهر هستند، زیرا افرادی که به اراده و خواست ازلی خداوند مطهر و مبری از هر آلودگی باشند، نمی‌توانند اسوه و مقتدای مؤمنین باشند.

در نتیجه سخن ما این است که خداوند از تمامی مردم خواستار دوری از آلودگی یا اجتناب از «رجس» گردیده است، ولی در سوره‌ی احزاب به خصوص از اهل بیت پیامبر پاکی و پاکیزگی را خواسته، زیرا اهل بیت هرکس به نوعی به او ارتباط دارند، چنان که فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾ [التحریم: ۶].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده‌ی خود را از آتش [دوزخ] محفوظ بدارید».

طبعاً اهل بیت پیامبر نیز به وی وابسته‌اند، و آبروی ایشان آبروی رسول خداست و مردم توجه خاصی به آنان دارند، و بیش از سایرین تحت تأثیر رفتار آنها قرار می‌گیرند، و خدا توقعی که از ایشان دارد و ادای تکالیفی که از ایشان می‌خواهد مؤکدتر و ذکر آن لازم‌تر بوده است، چنان که در آیه‌ی ۳۰ و ۳۱ احزاب به آنان فرموده: «اگر اعمال صالحه به جای آورند اجرشان دوچندان و اگر اعمال ناپسند مرتکب شوند کیفرشان دوچندان خواهد بود».

واضح است که اراده‌ی الهی در این مورد «اراده‌ی تکوینی» و عصمت اهل بیت «عصمت تکوینی» نیست، بلکه خواسته‌ی خدا آن است که ایشان از طریق تبعیت از تعالیم شریعت خود را از ناپاکی دور بدارند و طهارت جسمی و روحی و اخلاقی کسب کنند و اسوه‌ی سایر مردم شوند و آبروی پیامبر را حفظ کنند.

البته خدا از مکلفی طهارت جسمی و روحی و اجتناب از ناپاکی را خواسته است، با این تفاوت که خواسته‌ی خدا از کسانی که آیات خدا نخست در خانه‌ی آنها تلاوت می‌شود، یعنی از اهل بیت رسول، مؤکدتر است.

ثانیاً: برخی از گویندگان و نویسندگان جامعه ما می‌گویند: چون قبل از ذکر «إِذْهَابِ رَجَسٍ» لفظ «إنما» به کار رفته، و إنما از «أدوات حصر» است و «حصر» یعنی اثبات و ایجاد محصور و نفی غیر آن، لذا خدا انحصاراً «إِذْهَابِ رَجَسٍ» و تطهیر مخاطبین آیه را خواسته است و غیر مخاطبین از دایره‌ی حصر آیه خارج‌اند!! و بنابر روایات، مخاطبین آیه: حضرت فاطمه و حضرات علی و حسنین بوده‌اند و ایشان به اراده‌ی تخلف‌ناپذیر و تکوینی از هرگونه گناه و خطا معصوم‌اند!!

این ادعا یادآور مثل معروفی است که می‌گوید: «حسن و حسین هر سه دختران معاویه‌اند!» در پاسخ به آن باید گفت که:

الف- گرچه «إنما» از ادوات «حصر و تحدید» است، اما محصور آن اشخاص نیستند، بلکه مقصود از «إنما» انحصار امر و نهی به یک هدف واحد و نفی اهداف و مقاصد دیگر است، در واقع آیه می‌فرماید: هدف از این اوامر و نواهی به شما جز «تزکیه و تطهیر» نیست، به عبارت دیگر خدا می‌فرماید: از امر و نهی به شما جز تطهیر و پاک‌گردانیدن تان چیز دیگری را نمی‌خواهم، نه آن که بفرماید: فقط تطهیر شما چند نفر را می‌خواهیم و لاغیر، زیرا همانگونه که قبلاً گفتیم، در آیه‌ای دیگر [المائدة: ۶] تطهیر و پاک‌گردانیدن تمام مکلفین را خواستار شده است.

ب- اگر عصمت و طهارت کسی معلول اراده‌ی تکوینی و ازلی خداوند باشد، همانگونه که گفتیم فضیلت‌آور نیست، و چنان انسانی‌هایی نمی‌توانند اسوه و الگوی دیگرانی باشند که تکویناً و در آفرینش الهی مطهر نیستند.

اگر حکم آیه به مخاطبین یعنی: حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام منحصر باشد و سایرین خارج از دایره انحصار آن باشند، باید به عصمت ۹ امام دیگر معتقد نباشید!

ج- معنای «اهل بیت» واضح است، اما اگر اصرار دارید که داماد و نوادگان هم جزء اهل بیت باشند، چرا ابوبکر و عثمان دو پسر دیگر حضرت علی، همچنین زینب و أم کلثوم دو دختر دیگر آن بزرگوار را معصوم نمیدانید؟ چرا عثمان خلیفه سوم را که او نیز مثل حضرت علی داماد رسول خداست و فرزندان او را جزو اهل بیت نمی‌دانید؟

د- به نص قرآنکریم، پیامبر از اشتباه مبری نبود، بلکه از طریق وحی اشتباهاتش اصلاح می‌شد [التوبه: ۴۳ و التحریم: ۱ و....] چگونه ممکن است اهل بیتش که به ایشان وحی نازل نمی‌شد از او پیشی بگیرند و به هیچ وجه خطا و اشتباه نکنند؟

ثالثاً: آیه از رفع رجس و پلیدی سخن گفته و پلیدی ناشی از گناه و معصیت است، ولی خطا و اشتباه که سبب پلیدی نمی‌شود! یعنی ممکن است فردی پاک باشد، اما اشتباه هم بکند، ولی شما احتمال سهو و اشتباه را نیز از ائمه نفی می‌کنید!

رابعاً: اصولاً خطاب خدا به اهل بیت رسول در جمله‌ی «لیذهب عنکم الرجس» تا پلیدی را از شما ببرد، عدم عصمت اهل بیت را اثبات می‌کند، زیرا نشان می‌دهد که رجسی و آلودگی بوده که خدا می‌خواسته آن را از بین ببرد و برطرف نماید، پس در این آیه که راجع به زنان پیامبر است، خدا می‌خواهد، ایشان به اختیار خویش و از راه اطاعت از خدا و رسول خود را پاک و پاکیزه سازند، در حالی که شما ائمه

را از زمان ولادت و در دوران طفولیت و تا پایان زندگی نیز معصوم و مطهر از گناه و معصیت می‌دانید، در نتیجه بهتر آن است: اصرار نکنید که مخاطب این آیه حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام بوده‌اند! خامساً: این ادعا که ائمه از هر گناه و سهو و خطایی مصون و محفوظ بوده‌اند، با روایات صحیح و کلام خودشان مخالف است، مثلاً: حضرت علی علیه‌السلام در پیشگاه خداوند عرض می‌کند:

«با رحمت و وسعت گناهان بزرگم را بیامرز!»^(۱).

«با جنایتی که بر نفس خویش کرده‌ام مرا رسوا مفرما!»^(۲).

«در پیشگاه [خدا] توبه می‌کنم از هرکار نادرستی که مرتکب شده‌ام، و از هرگناهی که انجام داده‌ام، و از هرکار زشتی که از من سر زده است»^(۳).

«هم اکنون که اینجا نشسته‌ام، آمرزش گناهانی را که پیش از این از من سر زده به من مرحمت بفرما!»^(۴).

«پروردگارا! به راستی بخشایشت از گناه‌م و گذشت از خطایم و چشم‌پوشی ات از جرم و جنایت بزرگم که به خطا یا به عمد مرتکب شده‌ام، مرا بدین طمع واداشت که از تو [آمرزشی را] بخواهم که سزاوارش نیستم!»^(۵).

«اگر شکنجه و عذاب فرمایی به کیفر ستم و جور و جنایت و زیاده‌روی است که خود بر خویش تن روا داشته‌ام و عذری ندارم که بدان پوزش خواهی کنم»^(۶).

«پروردگارا! به تو پناه می‌آورم از اینکه خطاها و یا ستم یا زیاده‌روی من در باره‌ی خود و پیروی از هوس‌های نفس و به کار بردن شهوت، میان من و رحمت و احسانت حائل و مانع شود»^(۷).

۱- اغفر لی بسعه رحمتک کبائر ذنوبی (الصحيفة العلوية، دعاؤه فی نعت الله وتعظیمه).

۲- لا تقضحنی بما جئته علی نفسی (دعاؤه فی الثناء علی الله مما علمه).

۳- «أتوب إلیه من کل خطیئه ارتکبتها ومن کل ذنب عملته ولکل فاحشه سبقت منی» (دعاؤه المعروف بدعاء المذخور).

۴- «أعطني فی مجلسی هذا مغفره ما مضی من ذنوبی» (من دعائه فی التضرع إلی الله تعالی).

۵- «اللهم إن عفوک عن ذنبی وتجاوزک عن خطیئتی وصفحک عن عظیم جرمی فیما کان من خطایای وعمدی واطمئنی فی أن أسألك ما لا أستوجبه» (دعاؤه فی الاستکانة ومطلب المغفرة).

۶- «أن تعذبني بظلمی وجوري وجرمي وإسرافي علی نفسي فلا عذرتي أن أعتذر» (دعاؤه لیلته الهرب و هو دعاء الكرب).

۷- «أعوذ بك أن تحول خطایای أو ظلمی أو إسرافي علی نفسي واتباع هواي واستعمال شهوتي دون رحمتک وبرک» (دعاؤه قبل رفع المصاحف).

«پروردگارا! از تو خواهان آمرزشم از گناہانی که از آن‌ها به پیشگاهت توبه آورده ام و دگر بار [توبه شکستم و به ارتکاب‌شان] باز گشتم»^(۱).

و سخنان فراوان دیگری از این قبیل که در کتاب «صحیفه‌ی علویه» وجود دارند.

حضرت سجاد علیه السلام نیز در پیشگاه خداوند عرض می‌کند:

«اقرار می‌کنم که تو را بسیار نافرمانی کرده ام»^(۲).

«پروردگارا! مرا (به کارهایی) فرمان دادی که آنها را ترک کردم و از کارهایی بازداشتی که مرتکب شدم و اندیشه‌ی بد، کار نادرست را برایم آراست و قصور ورزیدم»^(۳).

«چه بسیار از وظائف خود و واجبات غافل بودم و بسیاری از احکامات کنار نهادم و پرده‌ی نواهی تو را دریدم و گناہانی عظیم مرتکب شدم»^(۴).

«برای [برآورده‌شدن] حاجتم جز درگاه تو جایی برای درخواست نیست و جز تو کسی بخشنده‌ی گناہان من نیست»^(۵).

«[خداوند!] گناہان ما آنچه را که پنهان و آنچه را که آشکار است، بیامرزد»^(۶).

سادساً: برای اثبات عقیده‌ی خود به آیه‌ای از قرآن استناد نکرده‌اند، بلکه روایات را جایگزین آیات نموده‌اند! در رابطه با این موضوع نیز روایات زیادی در دست است، از جمله روایاتی که می‌گویند:

«زنان پیامبر و آل پیامبر یعنی آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس و... جزو مخاطبین آیه می‌باشند» روایاتی نیز می‌گویند: مخاطب آیات فقط زنان پیامبراند، اما می‌گویند: راوی روایتی که خطاب آیات را به همسران پیامبر منحصر کرده (عکرمه) است، او غلام «ابن عباس» و از خوارج

۱- «اللهم إني أستغفرك لما تبت إليك منه ثم عدت فيه» (دعاؤه فی اليوم الثامن والعشرين من الشهر).

۲- «کثر علی ما أبوء به من معصيتك» (صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۳۲ بند ۱۰).

۳- «اللهم إنك أمرتني فتركت، ونهيتني فركبت، وسول لي الخطاء خاطر السوء فقرطت» (صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۳۲ بند ۱۶).

۴- «مع كثير ما اغفلت من وظائف فروضك، وتعديت عن مقامات حدودك إلى حرمت انتهكتها وكبائر ذنوب اجترحتها» (صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۳۲ بند ۱۸).

۵- «ليس لحاجتي مطلب سواك، ولا لذنبی غافر غيرك» [صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۱۲ بند ۱۵].

۶- «واغفر لنا ما خفي من ذنوبنا وما علن» [صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۴۵ بند ۴۸].

بوده و در شمار ضعفاست، «مالک بن انس» به احادیث او اعتناء نمی‌کرد و به سایرین توصیه می‌کرد: احادیث او را نپذیرند، «احمد ابن حنبل او را مضطرب الحدیث شمرده و «سعید بن مسیب» و «یحیی بن سعید انصاری» او را دروغ‌گو دانسته‌اند، وی به دروغ‌گویی مشهور بود و پس از مرگ «ابن عباس» بر او دروغ می‌بست تا جایی که در خیانت و دروغ‌سازی ضرب المثل شد، وی به قدری بدنام بود که چون در مدینه مرد هیچ‌یک از مردم جنازه‌ی او را تشییع نکردند.

از میان علمای شیعه «شیخ کلینی» نیز او را از فرقه خوارج شمرده و «علامه‌ی حلی و سید بن طاووس» او را از ضعف‌دانسته‌اند و «مامقانی» نیز او را منحرف دانسته است.

به نظر ما معنی و دلالت آیات به قدری واضح است که به هیچ وجه به روایات نیازی نیست و خدا می‌داند که هیچ اصراری بر قبول این حدیث نداریم، اما سؤال بزرگ ما این است که چرا همین سخنان را در باره‌ی همین عکرمه که راوی خطبه‌ی «شقیه» خطبه‌ی سوم نهج البلاغه نیز هست نمی‌گویید، و دائماً در کتاب‌ها و یا بروی منبرها و یا در روزنامه و رادیو و تلویزیون به آن استناد می‌کنید و به روی خود نمی‌آورید که راوی آن همین «عکرمه» است و طرق روایت خطبه‌ی مذکور به او ختم می‌شود!!^(۱) **بَاثُكَ تَجْرُ وَبَائِي لَا تَجْرُ؟!**

برخی از نویسندگان و گویندگان این حدیث به آیه زیر نیز استناد کرده‌اند:

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۵ و الأحزاب: ۶].

«خویشاوندان در کتاب خدا [در ارث‌بردن] به یکدیگر سزاوارترند [از دیگران]».

تمام فقها و محدثین به اتفاق آیه‌ی مذکور را در رابطه با مباحث ارث آورده‌اند، به قول مفسرین از جمله: شیخ طبرسی در «مجمع البیان» ذیل هردو آیه گفته‌اند: مقصود از آیه این است که در ارث‌بردن خویشاوندان بر دیگران مقدم‌اند، لیکن قبل از نزول این آیه ارث‌بردن بر پایه دوستی و برادری بوده، زیرا تعداد مومنین کم بود و رسول خدا ﷺ بین آنان اخوت و برادری برقرار نمود و بعداً که مسلمین زیاد شدند، قانون قبلی نسخ گردید و ارث با توجه به آیه‌ی مذکور میان خویشاوندان مسلمان تقسیم شد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید: آیه ارتباطی به مسأله‌ی امامت الیه ندارد، اما عده‌ای از قبیل «سهل بن زیاد» کذاب و «یونس» فطحی مذهب و «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن و «حسین بن سعید» غالی و... ادعا کرده‌اند: تأویل و تحقق آیه‌ی ارث از زمان حضرت سیدالشهداء جاری شده!

یعنی از غزوه بدر که سوره انفال نازل گردیده، تا زمان شهادت حضرت حسین (ع) آیه معطل بوده است!! آیا این کذابین هیچ فهمیده‌اند که چه بافته‌اند؟! این افراد فاسدالعقیده برای این که به مقصود خود نائل شوند و بین مسلمین تفرقه بیندازند، آیه را به ارث امامت اختصاص داده‌اند!! می‌گوییم: اگر امامت ارثی است، باید آن ارث به تمامی اولاد امام قبلی برسد، نه فقط به یکی از ایشان، و اگر براساس تعیین و اعلام خداست، پس چرا می‌گویید: امامت ارثی است؟!

بررسی آیه ۵۵ سوره مائده

به آیه ۵۵ سوره مائده استناد شده که ما قبلاً در باره‌ی این آیه سخن گفته‌ایم^(۱). بدانجا مراجعه شود، در حدیثی آمده است که حضرت علی (ع) لباسی به بهای هزار دینار بر تن داشت، و آن را هنگامی که در رکوع دوم نماز ظهر بود به سوی فرشته‌ای که به صورت گدا درآمده و در مسجد گدایی می‌کرد «و معلوم نیست که چرا در نماز جماعت شرکت نکرده و گدایی را بر نماز مقدم داشته و مزاحم حضور ذهن نمازگزاران بود) انداخت و با دست اشاره فرمود که آن را بردارد، بدین سبب آیه ۵۵ سوره مبارکه‌ی مائده نازل گردید!

اولاً: چرا حضرت علی لباس هزار دیناری را نفروخت و پول آن را میان چند تن از نیازمندان مدینه تقسیم نفرمود و همه را به یک نفر بخشید؟!

ثانیاً: اگر امامت به بخشیدن انگشت یا حله هزار دیناری است، پس اولاد امیرالمومنین علی یعنی یازده امام بعدی نیز هریک باید در حال رکوع به یکی از ملائکه چیزی بدهند تا امامت‌شان ثابت شود و به صفت علی متصف شوند! پس چرا پرداخت زکات در رکوع نماز از آنها روایت نشده است؟ از آن روایت‌سازان باید پرسید: مگر ملایک بر ائمه نازل می‌شدند؟ مگر ملائکه محتاج زکات‌اند؟! آیا علی انگشت و یا لباس هزار دیناری دربر می‌کرده است؟!

ثالثاً: این روایت را بپذیریم یا روایت بخشیدن انگشت را؟.

رابعاً: در این روایت چنان که گفتیم: ادعا شده، امیرالمؤمنین علی در رکوع نمازش لباس را به سوی سائل انداخت و به او اشاره کرد که آن را بردارد؟ می‌پرسیم: اگر امام در حال رکوع حله (ردای گرانبها) را انداخته و به سائل اشاره کرده که رکوعش و طبعاً نمازش باطل می‌شود، و اگر قبل یا بعد از رکوع انداخته و اشاره کرده یعنی در حالت رکوع نبوده است!

خامساً: چرا پیامبر در خطبه‌ی غدیر اعلام نفرمود که امام شما کسی است که در رکوع نمازش زکات بدهد؟.

عده‌ای دشمن دانا یا دوست نادان و متعصب قصه‌هایی را ساختند و پرداختند و رفتند و مسلمین را گرفتار تفرقه و اختلاف کردند، و یک عده افراد ناآشنا با قرآن و منفعت جو آن افسانه‌ها را نوشتند و برای مردم گفتند و خواندند و عده‌ای هم باور کردند!.

من برآستی از بی‌انصافی و تعصب برخی از گویندگان و نویسندگانی که از کسی چون کلینی که این قصه‌ها را جمع‌آوری کرده است، این همه تجلیل و تقدیر می‌کنند، بسیار تعجب می‌کنم!.

* راوی هردو حدیث ۴ و ۶ باب امامت اصول کافی حدیث «ابوالجارود» است، او فردی کاملاً منحرف و بیهوده‌گو بوده است، او را قبلاً معرفی کرده ایم، راوی دیگر حدیث ششم «منصوب بن یونس» است که فرد فریب‌کاری بوده است.

در این حدیث به آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی مائده استناد شده، ما نیز آیه و ترجمه‌اش را می‌آوریم تا خوانندگان خود قضاوت کنند:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ الْتَعِيمِ ﴿٦٥﴾ وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ ﴿٦٦﴾ يَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٧﴾ قُلْ يَأْهَلِ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَيْنًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٦٨﴾﴾ [المائدة: ۶۵-۶۸].

«اگر اهل کتاب ایمان آورند و پرهیزگاری پیشه کنند، البته گناهانشان را جبران نموده و می‌پوشانیم و ایشان را به بهشت‌هایی پر از نعمت وارد می‌سازیم، و اگر تورات و انجیل و آنچه از پروردگارشان بر آنان نازل شده برپا دارند، از بالا (=آسمان) و از زیر پایشان (=زمین) نعمت خورده و بهرمند می‌شوند، شماری از ایشان میانه‌رو و بسیاری کردارشان بد است. ای پیامبر! آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده، برسان که اگر چنین نکنی پیام حق را نرسانده ای، و خدا تو را [از آسیب] مردم (دشمن) محفوظ می‌دارد، و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند. بگو: ای اهل کتاب! شما بر

چیزی نیستید [و چیزی به دست ندارید] تا این که تورات و انجیل و آن چه را که از پروردگارتان بر شما نازل شده برپا دارید [و بدان عمل کنید] و البته آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده بر سرکشی و کفر آنان می‌افزاید، پس بر گروه کافران افسوس مخور!».

می‌گویند: آیه‌ی ۵۷ سوره مائده در نزدیکی «غديرخم» نازل گردید، بدین معنی که ای رسول! آنچه را که در باره‌ی ولایت و خلافت علی بر تو نازل گردیده برسان، و اگر نرسانی رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای، و خدا تو را از شر مردم کافر و منافق حفظ می‌کند، و خدا قوم کافر را که ولایت علی را نمی‌پذیرند، هدایت نخواهد کرد!

می‌پرسیم: «کافرین» که در این آیه مذکوراند چه کسانی هستند، و خدا که فرموده: رسول خود را از شر مردم حفظ می‌کند، کدام مردم‌اند؟.

آیا خدا اصحاب پیامبر را که پس از آن همه فداکاری‌ها و جانفشانی‌های پیاپی در جنگ‌ها و فرمان‌برداری از اوامر خدا و پیروی از رسول او که تازه از انجام اعمال حج فارغ شده بودند، کافر خوانده است؟!

آیا خدا اصحاب پیامبر را که بسیاری از آنها سرزمین و اموال و خویشاوندان خود را رها کرده و برای رضای او تن به هجرت دادند، و خدا در مورد ایشان فرمود: «اگر در جایی از زمین به قدرت برسند، کارهای خیر و درست انجام می‌دهند» [الحج: ۴۱-۴۲]. «شماری از آنها از انصار مدینه‌اند و مهاجرین فقیر را در خانه و اموال خویش شریک ساخته‌اند و خدا فرموده واقعاً ایمان دارند» [الانفال: ۷۴] و ده‌ها آیه‌ی قرآن در مدح و تمجید آنها نازل شده، کافر خوانده است؟!^(۱).

آیا معقول است که خدا جز سه تن از اصحاب پیامبر را کافر شمرده باشد؟!

گمان نمی‌رود که مسلمان عاقل چنین سخنی را بگوید، زیرا اولاً: راویان اسلام که دین خدا را به ما رسانده‌اند همان اصحاب‌اند، اگر آنان همه کافر و منافق بودند، پس اسلام راوی و ناقل مورد اعتماد نداشته، و جز اخبار «واحد» چیزی در دست ما نیست، خبر واحد نیز که برای اثبات عقیده اعتبار ندارد! دیگر آنکه خدا مکرراً در قرآن از اصحاب تمجید فرموده است و آیات فراوانی در فضل مهاجرین و انصار نازل شده‌اند، اگر آنان کافر بوده‌اند، تمجیدهای قرآن بدون مصداق گردیده، و گویی نغزبالله خدا اشتباه نموده است، در نتیجه تمام قرآن بی اعتبار می‌شود!!

ثانیاً: اگر آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی مائده در نزدیکی غديرخم نازل شده باشد، نزول این آیه در زمانی است که اصحاب پیامبر اعم از مهاجرین و انصار همراه رسول خدا ﷺ به مکه رفته و با نظارت و

ارشاد پیامبر اعمال حج تمتع را به جای آورده و در راه بازگشت به مدینه بوده‌اند، آیا می‌توان باور کرد که خدا به جای آن که به مهاجرین و انصار که وصفشان در سطور بالا گذشت و در موردشان آیه: «عَسَى أَنْ يَتَّقِبَ اللَّهُ أَعْمَالَكُمْ» و نظایر آن را بفرماید، آنها را کافر و غیرقابل هدایت بخواند؟!.

ثالثاً: معنای کافر بودن مهاجرین و انصار آن است که اصحاب پیامبر که بی‌واسطه با شخصیت والای رسول در ارتباط بوده‌اند، و تحت تأثیر تربیت و ارشاد مستقیم آن حضرت قرار داشته‌اند، ایمان واقعی نیاوردند و مؤمن نبودند، یعنی تربیت پیامبر هیچ تأثیر قابل توجهی بر پیروانش نداشته، و نتیجه‌ی بیست و سه سال زحمات پیامبر جز سه یا هفت تن مؤمن نبوده است!!.

رابعاً: سوره‌ی مائده در اواخر عمر پربار پیامبر نازل شده که در آن وقت قسمت اعظم حجاز اسلام آورده بودند، پیغمبری که روز اول رسالت خود که هیچ یار و یآوری نداشت از بیان حق و ابلاغ آیات الهی به مردم دیار خویش هراسی نداشت، چگونه در اواخر عمر که هزاران فدائی و پیرو داشت از بیم مخالفت عده‌ای در بیان ما انزل الله تعلل و کوتاهی کرده است؟!.

خامساً: اگر شما منظور از «ما» موصوله در آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی مائده مفاد آیه‌ی بعدی نمی‌دانید، در این صورت باید بگویید: آیه‌ای که در قرآن راجع به خلات بلافصل علی ﷺ نازل شده و پیامبر از ابلاغ آن نگران بوده، در کجای قرآن است که در آیه‌ی ۶۷ مائده راجع به ابلاغ آن به مردم سفارش و تأکید شده است؟! باید بگویید که آیه‌ی خلافت علی کدام است که بر رسول خدا نازل شده، ولی پیامبر تا قبل از نزول آیه‌ی ۶۷ آن را ابلاغ نکرده بود؟ چرا پیامبر در غدیر خم برای مردم سخنرانی کرد و به آیه‌ی ۶ سوره‌ی احزاب اشاره نمود و جمله‌ی «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالْ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» را فرمود، و کلمه‌ای به کار برد که به قول شما ۲۷ معنی دارد،^(۱) اما آیه‌ای که در باره‌ی اصل امامت و خلافت بلافصل علی و اولاد اوست، بر زبان نیاورد؟! برآستی از چنین ادعایی باید تعجب کرد.

طرفداران کلینی و امثال او آنچه را در باره‌ی امامت انتصابی حضرت علی نازل شده به ما نشان بدهند، یا روایات امثال ابی الجارود ملعون و سهل بن زیاد را دور بیندازند.

سادساً: امیرالمؤمنین در استدلال‌های خود در مقابل اصحاب به هیچ وجه به این آیه اشاره نفرمود، معلوم می‌شود که حضرتش آیه را مربوط به خود نمی‌دانسته است و إلا از استناد بدان لا اقل به منظور اتمام حجت دریغ نمی‌فرمود.

ما می‌گوییم آیه‌ی ۶۷ به قرینه‌ی آیات قبل و بعد راجع به کفر یهود و نصاری است، خصوصاً که در آیه‌ی ۶۸ نیز «القوم الکافرین» تکرار شده که اشاره به اهل کتاب است، و منظور از «کافرین» در آیه‌ی ۶۷ را توضیح می‌دهد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در اواخر عمر و پس از اسلام آوردن قسمت اعظم حجاز با دولت‌های قدرتمند کفر و توطئه‌ی یهود و نصاری طرف بوده و از جانب آنها برای خود و امتش آسوده‌خاطر نبود و در برخورد با آنها مقداری احتیاط می‌کرد، زیرا آنها از قدرت نظامی فراوان برخوردار بودند و هم‌ایادی و مزدورانی در داخل حجاز داشتند، و می‌توانستند از طریق آنها در داخل حجاز توطئه و فتنه ایجاد کنند، لذا پیامبر تمایلی به تحریک آنها نداشت، آن دولت‌ها علاوه بر این که از دین حقیقی و توحید خالص منحرف شده بودند، به تورات و انجیل که ادعای اعتقاد به آنها را داشتند عمل نمی‌کردند، لذا خداوند در آیه‌ی ۶۶ فرموده که «اگر ایشان به تورات و انجیل عمل کنند، ما به آنها پاداش می‌دهیم». و در آیه‌ی ۶۷ به پیامبرش می‌فرماید: دل قوی دار، و آنچه را بر تو نازل شده علناً ابلاغ کن و بیم مدار» و بلافاصله در آیه‌ی ۶۸ می‌فرماید: «بگو: ای اهل کتاب! شما بر هیچ چیزی نیستید تا این که تورات و انجیل و آنچه را که از پروردگارتان بر شما نازل شده برپا دارید».

در واقع بین فرمان خدا که فرموده: «پیغام را برسان!» با مفاد پیغام هیچ فاصله‌ای در بین نیست، **وَالَا** معقول نیست که ارتباط آیات قبل و بعد را با آیه‌ی میانی انکار کنیم و آیات قرآن را نامرتب و غیرمرتبط جلوه دهیم و بگوییم: آیه‌ای که با تأکید بسیار و حتی تهدید فرموده: «پیام را برسان!» در اینجاست، اما خود پیام که منظور اصلی است پس از آن ذکر نشده است!! آیا قرآنی که مظهر اعلای فصاحت و بلاغت است، مقاصد خود را چنین بیان می‌کند؟!».

آیا ائمه علم غیب داشته‌اند؟

اختلاف نظر علمای برجسته اهل تشیع در دو جناح و گرایش (اصولی) و (اخباری) بر سر بسیاری از مسایل اعتقادی به ویژه صفات فوق بشری ائمه اختلاف تاریخی مشهوری است، تا جایی که شیخ صدوق در کتاب «من لا یحضره الفقیه» در شرح حدیث شماره ۱۰۳۱ ج ۱ ص ۳۶۰ حکم تنیدی را در باره (مفوضه) یعنی: کسانی که قایل به علم غیب و اداره تمامی امور جهان و ویژگی‌های فوق بشری برای ائمه بودند صادر می‌کند که ما از نقل آن خودداری میکنیم، او در نهایت راجع به رسول خدا و ائمه می‌گوید که «ایشان بشر و مخلوقند، نه خدا و معبود».

اما شیخ کلینی، شیخ مفید و شیخ طوسی ده‌ها داستان در باره معجزات و خوارق العادات و خبر از غیب‌دادن (نواب اربعه امام زمان) ذکر کرده‌اند، طوسی از (هبة الله) حفید العمری نقل می‌کند و

می‌گوید: «معجزات امام به وسیله او (عمری) ظاهر شده، و او از غیب صحبت می‌کرد»^(۱). همچنین شیخ طوسی خبری را از «علی بن احمد دلال» نقل می‌کند و می‌گوید: «عمری ساعت مرگش را به او خبر داد و گفت: حرف عمری درست از آب درآمد، و این در آخر جمادی الاولی از سال ۳۰۵ هجری بود»^(۲).

این ادعاها با اصول و عقاید ائمه شیعه و ائمه اهل البیت مغایرت دارند، اهل البیت همیشه علم به غیب خود را نفی می‌کردند، حتی با ادعای معجزه برای اثبات امامت‌شان مخالفت می‌کردند.

شیخ صدوق در کتاب (اکمال الدین) می‌گوید:

«امام علم غیب ندارد، اما او بنده صالحی است که از «قرآن و سنت» آگاه است، کسی که علم غیب را به امام نسبت دهد به پرورگار کفر ورزیده، و به نظر ما چنین کسی از اسلام خارج می‌باشد، زیرا «الغیب لا یعلمه الا الله» «جز خداوند کسی از نهانی‌ها خبر ندارد» اگر بشری آن را ادعا کند او کافر یا مشرک می‌باشد»^(۳).

امام صادق می‌فرماید: «از مردمی که ادعا می‌کنند ما علم غیب داریم، تعجب می‌کنم! بخدا قسم! قصد تنبه فلان جاریه ام را داشتم، اما او فرار کرد و من نمی‌دانستم در کدام اطاق خانه مخفی شده است»^(۴).

روزی ابوبصیر نزد امام صادق آمد و به وی گفت: عده‌ای می‌گویند: شما به اندازه تعداد دانه‌های باران عدد ستارگان آسمان، برگ‌های درختان و وزن آنچه در دریاهاست و عدد ذرات خاک علم دارید، امام فرمودن: «سبحان الله.. سبحان الله.. نه بخدا سوگند! کسی جز خدا اینها را نمی‌داند»^(۵).

یحیی بن عبدالله از حضرت موسی کاظم سؤال می‌کند: جانم به قربانت! آنها ادعا می‌کنند که شما از غیب خبر دارید! امام فرمودند: سبحان الله، از این افترا! بخدا سوگند! از شنیدن چنین ادعاهایی موهای بدنم راست می‌شوند! به خدا سوگند! چنین چیزی از رسول خدا به ما نرسیده است»^(۶).

۱- الغیبة- شیخ طوسی، ص ۲۳۶.

۲- الغیبة- طوسی، ص ۲۲۱.

۳- اکمال الدین- شیخ صدوق، ص ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۶.

۴- إثبات الهدات- حر عاملی، ج ۳ ص ۷۴۸.

۵- إثبات الهدات- حر عاملی، ج ۳ ص ۷۷۲.

۶- إثبات الهدات- حر عاملی، ج ۳ ص ۷۶۷ و المفید فی الأمالی ص ۲۳.

حر عاملی روایت دیگری را نقل می‌کند و می‌گوید: «برخی از پیروان جاهل ما را آزار می‌دهند، آن‌های که دینشان از بال پشه کم‌ارزتر است.. من از آنها به خدا و رسول او پناه می‌برم! از کسانی که «علم غیب» را به ما نسبت دهند»^(۱).

گلایه ائمه از پیروان خود

حضرت علی و فرزندان^(ع) از مدعیان پیروی و علاقمندی به خود بسیار آزرده‌خاطر بوده‌اند؛ همانگونه که از روایات موجود در کتاب‌ها پیداست، تمامی ائمه از پیروان خود دل خوشی نداشته‌اند! برای مثال: علی^(ع) می‌فرماید:

«لو میزت شیعتی لما وجدتهم إلا واصفة، ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدین، ولو تمحصتهم لما خلص من الألف إلا واحد»^(۲). «اگر شیعیان خود را از همدیگر تمییز و تصفیه سازم، در میان آنها جز جماعتی مداح و متملق کسی را نمی‌یابم، و اگر آنها را بیازمایم بجز مستی مرتد نمی‌بینم، و اگر در بین‌شان افراد خالص را جدا سازم، از هر هزار نفر تنها یک نفر پیدا می‌شود!». همچنین امیرالمؤمنین خطاب به اتباع خود می‌فرماید:

«يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالٍ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَعُقُولُ رَبَاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمُ وَلَمْ أَعْرِفَكُم مَعْرِفَةً - وَاللَّهِ - جَرْتُ نَدَمًا، وَأَعْقَبْتُ سَدَمًا، فَأَتَلَكُمُ اللَّهَ! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا، وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا، وَجَرَّعْتُمُونِي نُغْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا، وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصْيَانِ وَالْخِذْلَانِ، حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شُجَاعٌ، وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ... وَلَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ!»^(۳). «ای نامردهایی که آثار مردانگی در شما نیست! ای کسانی که عقل شما همچون عقل بچه‌ها و زن‌های تازه به حجله رفته است! ای کاش! من شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم! قسم به خدا! نتیجه آشنایی با شما تنها پشیمانی و غم و اندوه است! خداوند مرگ‌تان دهد! دل مرا بسیار چرکین کرده و سینه‌ام را از خشم آکنده و هر لحظه پی‌درپی غم و اندوه به من خورانده اید! و به سبب نافرمانی و بی‌اعتنایی به من، رأی و تدبیرم را تباه و بی‌نتیجه ساختید، تا

۱- اثبات الهدات - حر عاملی، ج ۳ ص ۷۶۴.

۲- روضة کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۳۸.

۳- نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، جزء ۱، خطبه ۲۷.

جایی که قریش گفتند: پسر ابی طالب مرد دلیری است، اما علم و تدبیر جنگی ندارد!... اما رأی و تدبیر کسی که یارانش از او اطاعت نمی‌کنند، بی‌حاصل است»^(۱).

حسین علیه السلام نیز در دعای خود علیه پیروانش کسانی که او را به کوفه دعوت کردند و امامتش را پذیرفتند، اما در شرایطی سخت او را تنها گذاشتند و با دشمنانش دوست شدند و به شهادتش رسانیدند، می‌فرماید:

«اللهم إن متعتهم إلى حين ففرقهم فرقاً، واجعلهم طرائق قَدْداً، ولا ترض الولاية عنهم أبداً، فإنهم دعونا لينصرونا، ثم عدوا علينا فقتلونا!»^(۲). «خداوند! اگر آنها را تا روز قیامت زنده نگه داشتی تا از این دنیا بهره‌مند شوند، آنها را پراکنده ساز تا که فرقه فرقه شوند! و راه‌های مختلف با افکار گوناگونی بر راه ایشان قرار ده! و رؤسا و زمامداران‌شان را تا ابد از آنها راضی مگردان! زیرا آنها ما را دعوت کردند تا یاریمان دهند، اما با ما دشمنی ورزیدند و جنگیدند و ما را کشتند!».

همچنین در دعایی علیه آنان می‌فرماید:

«برای بیعت، همچون مور و ملخ به طرف ما هجوم آوردید، و همچون پروانه‌ها پیاپی بر سر ما ریختید، سپس بیعت خود را شکستید و سفيهانه همچون طواغیت این امت درآمیدید و کتاب خدا را پشت سر انداختید، این شما بودید که به ما خیانت کردید و ما را تنها و بی‌پناه گذاشتید و با ما جنگیدید و کشتید! لعنت خدا بر ستمگران باد!»^(۳).

تمامی این نصوص بیانگر این حقیقت هستند که قاتلین حقیقی امام حسین علیه السلام همان مدعیان پیروی از «اهل بیت» بودند؛ این را ما نمی‌گوییم، بلکه «سید محسن امین» از علمای شیعه می‌گوید که «۲۰ هزار نفر از اهل عراق با امام حسین بیعت کرده بودند، اما در شرایطی حساس به او خیانت کردند، در حالیکه هنوز بیعت با او بردوش ایشان بود، علیه او قیام کردند و سپس او را کشتند!»^(۴).

حسن علیه السلام نیز در موردشان می‌فرماید:

۱- علاوه بر این، خطبه‌های ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۹، ۶۸، ۷۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۳،

۱۳۴ و ۲۳۵ از نهج البلاغه در سرزنش و شکایت و اظهار دلتنگی از یاران خود سخن گفته است.

۲- الإرشاد، شیخ مفید، ص ۲۴۱.

۳- الإحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۴.

۴- اعیان الشیعه، محسن امین، بخش ۱، ص ۳۴.

«به خدا سوگند! معاویه را برای خود بهتر از اینان می‌بینم، کسانی که خیال می‌کنند شیعیان من هستند تلاش کردند مرا به قتل برسانند و اموالم را برابند!»^(۱).

حضرت حسن همچنین می‌فرماید:

«اهل کوفه را خوب شناخته‌ام و آنها را آزموده‌ام، هیچ‌یک از آنها شایسته دوستی نیست! به راستی آنها فاسد و بی‌وفا هستند، و از اینکه چه گفته و چه کرده و چه پیمانی بسته‌اند، باکی ندارند که آن را زیر پا بگذارند! آنها مردمی دروغگو هستند! به ما می‌گویند: قلب‌هایمان با شماست، اما در عمل شمشیرهایشان علیه ماست!»^(۲).

امام زین العابدین علیه السلام نیز می‌فرماید:

«آیا می‌دانید شما بودید به پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید و داوطلبانه با او عهد و میثاق بستید، اما با او جنگیدید و تنه‌ایش گذاشتید؟! با چه رویی در روز قیامت به رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه خواهید کرد، او به شما خواهد گفت که چون با عترت من جنگیدید و هتک حرمت‌شان نمودید! جزو امت من نیستید!»^(۳).

و در جای دیگر می‌گوید:

«ان هؤلاء یبکون علینا، فمن قتلنا غیرهم؟»^(۴). «اینان که برای ما گریه می‌کنند، به راستی چه کسانی غیر از ایشان ما را کشتند؟».

امام محمد باقر نیز می‌گوید:

«لو کان الناس کلهم لنا شیعة لکان ثلاثة أرباعهم لنا شکاکین والآخر أحمق!»^(۵).
«اگر تمام آن مردم از پیروان ما بودند، سه چهارم آنها نسبت به ما در شک و دودلی و یک چهارم دیگرشان احمق و کودن هستند!».

حضرت زینب خواهر امام حسین علیه السلام خطاب به آنان فرمود:

۱- الإحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۱۰.

۲- مرجع قبلی.

۳- همان، ص ۳۲.

۴- همان، ص ۲۹- تاریخ یعقوبی شیعی، ج ۱، ص ۲۳۵.

۵- رجال، کشی، ص ۷۹.

«ای اهل کوفه! ای اهل خیانت و فریب و دغل! به راستی شما را می‌توان به جوانه‌ای تشبیه کرد که می‌خواهد ساقه کند، اما آن را از ریشه بیرون آورند! در بین شما تنها افرادی یافت می‌شوند که جز مداحی و دروغگویی چیز دیگری نمی‌دانند! شما دارید به خاطر برادرم گریه می‌کنید؟! آری، حق دارید! به خدا بسیار باید گریه کنید و کمتر بخندید! زیرا که به راستی آزمایش بدی را پس داده اید، چگونه از مجازات قتل فرزندان خاتم پیامبران می‌رهید؟!»^(۱).

بخش چهارم: روابط «اصحاب و اهل البیت»

آیا بعد از وفات رسول خدا ﷺ اصحاب او مرتد شدند؟

تیجانی ادعا می‌کند که بعد از وفات پیامبر ﷺ همه اصحاب او به جز چند تن مرتد شدند؟ او به آیه ۱۴۴ سوره آل عمران استناد کرده است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

و متأسفانه آقای مهری مترجم کتاب آیه را اینگونه ترجمه نموده است:

«و محمد نیست جز فرستاده‌ای از سوی خدا که پیش از او نیز فرستادگانی در گذشته‌اند، پس اگر او نیز از دنیا برود یا کشته شود، شما به گذشته برمی‌گردید (و مرتد می‌شوید)».

تیجانی می‌گوید: «این آیه آشکارا به ما می‌فهماند که اصحاب جز تعداد اندکی از آنها بلافاصله پس از پیامبر مرتد شده و به (جاهلیت) گذشته برگشتند، و بر دین باقی نماندند»^(۱).

مسلماً آقای تیجانی یا معنی آیه را نفهمیده و یا با زروگویی می‌خواهد معنی آن را تحریف کند، زیرا خدا سؤال می‌کند که ﴿أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ «اگر پیامبر فوت کرد و یا کشته شد، مگر قرار است شما به (جاهلیت) گذشته برگردید و مرتد شوید؟».

می‌بینید که جمله «استفهامی» است نه خبری، اما (آقای مهری) مترجم کتاب نیز که کار تحریف را از (تیجانی) تکفیری آموخته، جمله استفهامی را به صورت خبری ترجمه کرده است. راستی به آقای مهری که از خدا شرم ننموده و در ترجمه آیه همزه استفهامیه (أ=آیا) را حذف و

معنی آیه را عمداً تحریف کرده است چه باید گفت؟، اگر این کار خدمت است، پس خیانت و دشمنی با قرآن و دین خدا چه معنی دارد؟.

اکنون ادعای تیجانی و بسیاری از مدعیان را با قرآن و نهج البلاغه تطبیق می‌دهیم، تا حقیقت برای همگان روشن شود.

واقعیت این است در قرآن هیچ آیه‌ای وجود ندارد که خدا خطاب به یاران پیامبر فرموده باشد: شما مرتد می‌شود، اما آیات زیادی در مدح و ستایش اصحاب رسول الله ﷺ (مهاجرین و انصار) و تأیید ایمان آنها وجود دارد که در این جا چند نمونه از آنها ذکر می‌شود:

۱- ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۴].

«کسانی که ایمان آورده و در راه خدا هجرت کردند (مهاجرین) و آنان که مأوایشان داده و یاریشان نمودند (انصار) مؤمنان حقیقی‌اند و برای ایشان مغفرت و روزی کریمانه‌ای است».

این آیه به وضوح همه مهاجرین و انصار را مؤمنان حقیقی نامیده، و از کسانی می‌شمارد که در راه اسلام فداکاری می‌کردند و مستحق بهشت شده‌اند، شکی نیست که خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) نیز جزو آن دسته‌اند، پس تیجانی که مهاجرین و انصار را مرتد می‌داند، باورش به دلیل تضاد با قرآن صددردصد باطل است، و قلم و قدمش (خواسته یا ناخواسته) در خدمت سیاست‌ها و توطئه‌های دشمنان اسلام و قرآن قرار دارد.

۲- ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«پیشروان نخستین مهاجرین و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنها پیروی کردند، خدا از آنها راضی و ایشان نیز از خدای خود خشنودند و بهشت‌هایی را برای ایشان مهیا کرده است که از زیر آن رودها جاری است و در آن تا ابد جاویدند، و کامیابی بزرگ این است».

چون مهاجرین و انصار مؤمنین حقیقی هستند، خدا بدون قید و شرط از آنها راضی شد و به ایشان وعده بهشت داده است، آیا باور تیجانی و همفکرانش که آنها را مرتد و ستمکار می‌دانند برخلاف قرآن نیست؟.

۳- ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۵].

«خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده که در این سرزمین جانشین‌شان کند...».

به استناد به این آیات از قرآن خداوند متعال به مهاجرین نخستین وعده حکوت داد و این وعده او تحقق یافت، همانگونه که در نهج البلاغه آمده: وقتی حضرت عمر رضی الله عنه می‌خواست شخصاً همراه لشکر مسلمانان به ایران برود، با حضرت علی رضی الله عنه مشورت کرد و حضرت علی رضی الله عنه با استناد به همین آیه به او فرمود: مرو که بنابر وعده خدا ما پیروزیم.

۴- ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد رسول خداست، و کسانی که با او هستند (یارانش خصوصاً مهاجرین و انصار) نسبت به کافران سرسخت و قاطع و میان خود بسیار دلسوز و مهربان هستند».

آری، قرآن می‌فرماید: اصحاب پیامبر (مهاجرین و انصار) دوستدار و دلسوز پیامبر و مؤمنان و دشمن سرسخت کفار بوده‌اند، ولی تیجانی می‌گوید: اصحاب با پیامبر و یکدیگر دشمن بودند، آیا باورداشتن به کلام خدا خردمندانه است یا پیروی از سخنان بی‌اساس تیجانی؟

۵- ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امتی هستید که برای (هدایت) مردم به پا خواسته اید، زیرا که به نیکی دستور می‌دهید و از بدی باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید».

قرآن به ما می‌گوید: ثمره بیست و سه سال تلاش پیامبر صلی الله علیه و آله تربیت امتی نمونه و سرمشق بود، ولی تیجانی می‌گوید: بعد از وفات آن حضرت همه آنان کافر و مرتد شدند؟! و این بدین معناست که تمامی تلاش‌های پیامبر بی‌پایه و بی‌حاصل بود و او نتوانست امت اهل ایمانی را پرورش دهد؟!.

۶- ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰].

«اگر شما (مسلمانان غیر مهاجر و انصار) او (پیامبر) را یاری نکنید، خدا یاریش کرده، زمانی که کافران او را از مکه بیرون راندند، در حالیکه دومین نفر (نسبت به همراهش = ابوبکر صدیق) بود و هردو در آن غار بودند، آنگاه که پیامبر به دوستش می‌گفت: غم مخور که خدا با ماست!».

در این آیه که به هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره دارد، مربوط به زمانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به اتفاق ابوبکر صدیق از مکه خارج شده، و چون کفار در تعقیب‌شان بودند به غار ثور پناه بردند، نشان

می‌دهد که حضرت ابوبکر نگران سرنوشت رسول خدا و رسالت او بود، و پیامبر با سخنانش او را تسلی می‌داد که ضمن آن صریحاً اشاره دارد «خدا با ما (یعنی من و تو هردو) همراه است» مسلماً این معنا نمایانگر فضیلتی عظیم برای ابوبکر صدیق است، هرچند بسیاری از مدعیان می‌گویند:

- «همراهی ابوبکر با پیامبر در غار فضیلتی نیست، زیرا حضرت یوسف نیز در زندان با چند مشرک همبند بودند؟!».

- «چون ابوبکر تزلزل و ضعف ایمانی داشته، می‌ترسیده است!».

- «بودن خدا با ابوبکر فضیلتی نیست، زیرا خدا با همه چیز هست!».

اما باید دانست که:

اولاً: هم بند بودن مشرکان در زندان با حضرت یوسف تصادفی بوده، اما همراهی ابوبکر صدیق با نبی اکرم در آن غار داوطلبانه و انتخابی بوده است، و او در آن سفر جانش را در مقام دفاع از دین و رهبرش در طبق اخلاص نهاده بود.

ثانیاً: آیه تزلزل ایمانی حضرت ابوبکر را نشان نمی‌دهد و ترس او را اثبات نمی‌کند، زیرا از قول پیامبر به او گفته شده: «لاتحزن!» یعنی: «نگران مباش!» و نفرموده: «لاتخف!» یعنی: «مترس!» اما حزن و اندوه بخاطر پیامبر و اسلام نه اینکه برای هیچ‌کس عیب نیست، بلکه مایه افتخار نیز هست.

ثالثاً: بودن خدا با همه اشیاء از نظر بودن و «معیت تکوینی» و آفرینشی اوست، ولی بودن خدا با ابوبکر در آیه از جهت «تأیید و حمایت» آمده است، و به گفته آیه الله ابوالفضل برقی: چون معیت و همراهی تأییدی است، و جمله «ان الله معنا» اسمیه است، و جمله اسمیه بر دوام و استمرار دلالت می‌کند، پس ابوبکر صدیق تا ابد مورد تأیید خداوند متعال می‌باشد.

۷- ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱].

«(مهاجرین) کسانی هستند که اگر در زمین به آنان قدرت و حکومت دهیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌پردازند، به کار نیک توصیه می‌کنند و از زشتی پرهیز می‌دهند!».

می‌بینیم قرآن به صراحت می‌فرماید: «اگر مهاجرین به حکومت برسند صالح و عادل و نیکوکار خواهند بود، ولی تیجانی و همفکرانش با گذر از روی مسلمات تاریخی و صرفاً براساس چند روایت ضعیف و یا جعلی می‌گویند: مهاجرین (بجز چند نفر) چون به حکومت رسیدند راه ستمکاری را درپیش گرفتند! آیا مسلمان باید از روایاتی سست و مشکوک راویان پیروی کند، یا از آیات استوار و یقینی قرآن؟».

«اگر آیه: ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۴۴]. به معنای عملی شدن شرط و مرتد شدن صحابه معنا شود، و این نوع از تفسیر از آیات تروج شود، دشمنان اسلام نیز می‌توانند با یک جابجایی ساده و استناد به آیاتی چون: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴿١١﴾﴾ [الحاقة: ۴۴]. و آیه: ﴿قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٥﴾﴾ [الأنعام: ۱۵]. نغوذ بالله پیامبر اسلام را خیانت‌پیشه و گناهکار بخوانند!

ما مسلمانان (اهل سنت و شیعیان اهل اصلاح و اعتدال) به استناد به این قبیل از آیات و کلام خداوند معتقدیم که حضرت ابوبکر، عمر، عثمان، علی و سایر پیشگامان مهاجر و انصار (س) مؤمنان حقیقی و اسوه تقوا و عمل صالح بوده‌اند و خدا آنها را دوست داشته و از آن بزرگواران راضی شده و به ایشان وعده بهشت داده است، ما نیز بعد از انبیاء آنها را از هرکسی بیشتر دوست داریم و برایشان احترام خاصی قائلیم.

و اما چون از سویی خداوند متعال در قرآن‌کریم به کرات یاران و شاگردان تربیت شده حضرت رسول (مهاجرین و انصار) را ستوده و تعریف و تمجید کرده است، و از سویی دیگر مورخان و محدثان به وجود اخبار و گزارش‌های جعلی و ساختگی در کتب تاریخ و حدیث اعتراف کرده‌اند؛ بنابراین، در باره آن بزرگواران تنها روایاتی را قبول داریم که با آن دسته از آیاتی که در مدح و ستایش آن محبوبان خدا در قرآن آمده است موافق باشد، در غیر این صورت آن روایات به اعتقاد ما جعلی و ساختگی می‌باشند و به هیچ وجه آنها را نمی‌پذیریم، زیرا ما پیرو قرآن هستیم نه دنباله رو اخبار و روایات جعلی و ساختگی موجود در برخی از کتاب‌های شیعی و سنی.

از طرف دیگر اعتقاد به مرتد شدن یاران رسول خدا ﷺ نه تنها با قرآن منافات دارد، بلکه با سخنان حضرت علی در نهج البلاغه نیز موافق نیست، زیرا همچنانکه گفتیم: حضرت علی با استناد به آیه ۵۵ سوره نور به حضرت عمر فرموده که «همراه با سپاه اسلام به ایران مرو که ما طبق وعده الهی پیروزیم.» همچنین طبق نامه شماره شش نهج البلاغه، خلفای راشدین توسط شورای مهاجرین و انصار انتخاب شدند و خدا از اقدامشان راضی بود، اضافه بر این در «مستدرک نهج البلاغه» چاپ لبنان (ص ۱۲۰ و ۱۱۹) و نیز در کتاب «الغارات ثقیفی» جلد اول صفحه ۳۰۶ می‌خوانیم که حضرت علی فرموده است:

«مدتی از بیعت با ابوبکر خودداری کردم، اما وقتی دیدم گروهی از مردم (قبایل اطراف مدینه) مرتد گردیده و از اسلام رویگردان شده‌اند و به نابودی دین محمد و آیین ابراهیم کمر بسته‌اند، ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمین نشتابم، شاهد شکاف و ویرانی بزرگی در اسلام خواهیم بود».

حضرت علی علیه السلام در ادامه می‌فرماید: «در آن هنگام با ابوبکر بیعت کردم تا باطل از میان رفت، پس با ابوبکر از راه خیرخواهی همکاری کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد با کوشش تمام او را اطاعت نمودم! زمانی هم که فوت کرد و زمامداری به عمر رسید، با او نیز بیعت کردیم و اطاعت نمودیم و خیرخواهی نشان دادیم...».

به راستی انسان خردمند و دوستدار واقعی حضرت علی سخن آن صحابی محبوب را باور می‌کند که مشخصاً ابوبکر و یارانش را «اهل ایمان و اسلام» دانسته است یا ادعاهای واهی و بی‌اساس تیجانی را؟.

آیا خلفای پیش از حضرت علی غاصب و ستمگر بوده‌اند؟

متأسفانه آقای تیجانی با استناد به چند روایت جعلی و نیز ارائه تفسیری نادرست و ناتمام از تاریخ اسلام ادعا کرده است که خلفای راشدین ستمگر بوده و با ائمه رابطه دشمنی داشته‌اند!

علاوه بر آیات و روایاتی که در رد این اندیشه ناصواب ذکر شدند، اکنون با ارائه چند مدرک از کتب معتبر شیعه معلوم می‌شود که خلفای راشدین مورد احترام و محبت امامان بوده‌اند، تا برادران و خواهران خردمند و با تقوای شیعه باور کنند که تیجانی و امثال او که حقیقت‌ها را پنهان و کتمان می‌کنند، و به آیاتی از قرآن که در مدح و تمجید یاران و شاگردان پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده‌اند، پشت می‌کنند و به استناد به روایاتی سست و جعلی از دشمنی میان خلفا با امامان سخن می‌گویند، چقدر در اشتباهند!

امامان در باره خلفا چه می‌گویند؟

به سخنان و نظرات ائمه در مورد خلفا توجه می‌کنیم تا ببینیم اکثر کسانی که همچون تیجانی خود را پیرو آنها می‌دانند، نه تنها از آنها پیروی نکرده، بلکه برخلاف باور و رفتارشان عمل می‌نمایند.

نظر حضرت علی علیه السلام در باره‌ی خلفای پیش از خود

حضرت علی علیه السلام نه تنها با خلفا بیعت کرد و پشت سرشان نماز خواند و نام خلفا را برای فرزندان‌ش برگزید و از آنها رضایت داشت، بلکه از ایشان تعریف و تمجید نیز فرموده است، در این جا از کتب معتبر برادران شیعه چند نمونه را یادآوری می‌نمایم.

حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشته است:

«همانگونه که می‌دانی در میان مسلمین از همه گرامی‌تر و با خدا و رسولش مخلص‌تر ابوبکر صدیق و عمر فاروق می‌باشند، به جان خودم سوگند که مرتبه آن دو در اسلام بلند است! و با وفات

ایشان به اسلام صدمه شدیدی رسیده است، خدا رحمت‌شان کند و به آنها پاداش نیک دهد!»^(۱).

سید بن طاووس یکی از علمای معروف و پارسای شیعه در کتاب «کشف المحجّه» و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «الرسائل» آورده‌اند که حضرت علی در باره حضرت ابوبکر چنین فرموده است: «ابوبکر ولایت را با صدق نیت بدست گرفت و راه اعتدال را در پیش گرفت».

در باره حضرت عمر نیز فرموده است:

«رفتار عمر پسندیده و مورد رضایت عامه مردم بود».

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی در کتاب الغارات (ج ۱ ص ۳۰۷) از قول حضرت علی در باره حضرت عمر نقل کرده است:

«عمر زمام امور را بدست گرفت، او رفتار پسندیده داشت و نیک‌نفس بود».

البته موارد زیادی از تعریف و تمجید حضرت علی در باره خلفا در نهج البلاغه و دیگر کتب معتبر شیعه وجود دارند که ذکر همه آنها در این کتاب نمی‌گنجد.

امیرالمومنین علی علیه السلام بعد از کشته شدن محمد بن ابی‌بکر به یارانش در مصر نامه‌ای نوشت که در آن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را چنین می‌ستاید:

«فمشیئت عند ذلك إلى أبي بكر فبايعته ونهضت في تلك الأحداث حتى زاغ الباطل وكانت كلمة الله هي العليا ولو كره الكافرون، فتولى أبو بكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب في الأمر واقتصد، فصحبته مناصحاً وأطعته فيما أطاع الله فيه جاهداً، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيية»^(۲). «در آن هنگام (یعنی زمانی که عده‌ای از قبایل بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند) نزد ابوبکر رفتیم و با او بیعت نمودم و برای حل و فصل آن حوادث او را همراهی کردم، تا باطل از میان رفت و نام و گفتار خدا بالاتر و برتر ماند، هرچند برخلاف میل کافران باشد، ابوبکر زمام امور را

۱- شرح نهج البلاغه، ابن میثم بحرانی جزء ۳ و کتاب، وقعه صفین، اثر نصر بن مزاحم ص ۸۹.

۲- الغارات- ثقفی کوفی، ج ۱، ص ۳۰۶ و ۳۰۷- مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۱۹ و ۱۲۰- منار الهدی، علی بحرانی، ص ۳۷۳- ناسخ التواریخ، میرزا تقی خان سپهر، ج ۳، ص ۵۳۲- همچنین با کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه، شرح فیض الاسلام- سید بن طاووس، در کتاب خود «کشف المحجّه» و شیخ کلینی نیز در «الرسائل» با این عبارت آن را آورده‌اند: «وكان عمر مرضى السيرة من الناس عند الناس» «رفتار عمر در میان مردم و از نظر عموم مردم پسندیده و موجب رضایت بود».

بدست گرفت و در جای خود آسانگیری و به موقع از خود شدت عمل نشان داد، و امور را به خوبی پیش برد و درستی و راستی را پیشه کرد و میانه‌رو بود، پس با ابوبکر از راه خیرخواهی مصاحبت و همراهی کردم و در آنچه خدا را فرمان می‌برد، با کوشش تمام اطاعت نمودم، زمانی که مرگ او فرا رسید، ولایت و حکومت به عمر رسید، ما با او نیز بیعت کردیم و اطاعت نموده و خیرخواهی نشان دادیم، و عمر زمامداری را به عهده گرفت (و خلیفه شد) در حالی که سیره و عملکرد او پسندیده و نفس او مبارک و وجودش پربرکت بود».

حضرت علی در نامه دیگری که توسط «قیس بن سعد بن عباد» فرماندار مصر خطاب به مردم آن سرزمین فرستاد، چنین نوشت:

«... أن بعث محمداً إليهم فعلمهم الكتاب والحكمة والسنة والفرائض، وأدبهم لكيما يهتدوا، وجمعهم لكيما لا يتفرقوا، وزكاهم لكيما يتطهروا، فلما قضى من ذلك عليه قبضه الله إليه، فعليه صلوات الله وسلامه ورحمته ورضوانه أنه حميد مجيد، ثم إن المسلمين من بعده استخلفوا امرأين صالحين عملاً بالكتاب وأحسننا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما الله فرحمهما الله»^(۱). «... خداوند محمد را به سويشان برانگیخت و به آنها «کتاب، حکمت، سنت و واجبات» را آموخت و آنها را تربیت کرد تا راه هدایت را درپیش گیرند، و آنان را جمع کرد تا پراکنده و گروه گروه نشوند، و آنها را در مسیر تزکیه و تعالی قرار داد، تا اینکه پاک شدند، زمانی که رسالتش را به پایان رسانید خداوند او را نزد خود برد که درود و سلام و رحمت رضوان خدا بر او باد! براستی او ستوده و بزرگوار است، سپس مسلمانان بعد از او دو راد مرد صالح را از میان خودشان به خلافت برگزیدند که هردو به کتاب خداوند عمل کردند و بسیار نیکوسیرت بودند و از سنت و روش (پیامبر) خارج نشدند، تا آنکه خداوند هردوی آنان را میراند که رحمت خداوند بر آنان باد!».

۱- الغارات، ج ۱، ص ۲۱۰- ناسخ التواریخ، میرزا تقی سپهر، ج ۳، ص ۲۴۱، چاپ ایران- الدرجات ارفیعه، سید علی خان شوشتری، ص ۳۳۶- ابن ابی الحدید شیعوی در شرح نهج البلاغه و نیز شیخ مجلسی در «مجمع البحار» خود با کمی تفاوت آورده است: «کانا أمیرین صالحین عملاً بالکتاب والسنة واحسنا السيرة ولم يعدوا السنة، ثم توفاهما الله ﷻ» و در کتاب «وقعة الصفین» ص ۲۰۱ چنین آمده است: «احسنا السيرة وعدلا في الأمة» «آن دو رفتار نیکو داشته و با مردم به عدالت رفتار کردند».

در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد: «وكان أفضلهم في الإسلام كما زعمت وأنصحهم لله ورسوله «الخليفة الصديق والخليفة الفاروق» ولعمري إن مكانهما في الإسلام لعظيم وإن المصائب بهما لجرح في الإسلام شديد! فيرحمهما الله وجزاهما بأحسن ما عملا»^(۱). «در اسلام همانگونه که می‌دانی از همه مسلمانان برتر و مخلص‌تر ابوبکر صديق و عمر فاروق هستند، به جان خودم سوگند که مرتبه آن دو در اسلام بلند است و با وفات ایشان به اسلام صدمه شديد رسیده است، خداوند هردو ایشان را رحمت کند و پاداش نیک به آنها دهد!».

در مورد ابوبکر رضی الله عنه می‌فرماید:

«فاختار المسلمون بعده رجلاً منهم، فقارب وسدد بحسب استطاعته على خوف وجد»^(۲). «مسلمانان بعد از او (یعنی پیامبر) مردی از خودشان را برگزیدند که به اندازه توانایی خود، همراه با ترس (از خدا) و با کوشش تمام راه درستی و راستی را درپیش گرفت و امور را به درستی پیش برد».

اما پاسخ به این پرسش را که چرا مسلمانان ابوبکر رضی الله عنه را انتخاب کردند، از زبان علی رضی الله عنه بشنویم که فرمود:

«وإننا نرى أبابكر أحق الناس بها، أنه لصاحب الغار وثنائي اثنين، وإننا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول الله بالصلاة وهو حي»^(۳). «به راستی ابوبکر را شایسته‌ترین مردم به آن (یعنی خلافت) می‌بینیم، زیرا او در غار با پیامبر همراه و همدم بود، ما می‌دانیم که سنی از او گذشته است (و از همه ما بزرگ‌تر و با تجربه‌تر است) و رسول خدا نیز در حالی که خود زنده بود به او امر کرد که پیش‌نماز جماعت مردم شود».

زمانی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان نزد علی رضی الله عنه رفت و به او گفت: «دلیلی ندارد که امر زمامداری مسلمانان بدست کوچک‌ترین طایفه قریش (تیم، طایفه ابوبکر) بیفتد! به خدا سوگند!

۱- شرح نهج البلاغة، ابن میثم بحرانی، جزء ۳۱، ص ۴۸۸، چاپ ایران- در کتاب «وقعة الصفین» با این تفاوت آمده است: «وإن المصائب بهما لجرح في الإسلام شديد! رحمهما الله وجزاهما بأحسن الجزاء» (وقعة الصفین، نصر ابن مزاحم، ص ۸۹).

۲- شرح نهج البلاغة، میثم بحرانی، ص ۴۰۰.

۳- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۳۲.

اگر بخواهی شهر را علیه او از سواران مسلح و مردان جنگی پر می‌کنم! ای ابوالحسن! دستت را بده تا با تو بیعت کنم!».

علی علیه السلام به ابوسفیان چنین جواب داد:

«تو نسبت به اسلام سابقه ماجراجویی داری، و از این پیشنهاد نیز جز فتنه‌انگیزی هدف دیگری نداری! ما به سواره و پیاده تو احتیاجی نداریم! اگر ابوبکر را شایسته این کار نمی‌دیدیم، او را در این باره آزاد نمی‌گذاشتیم»^(۱).

همچنین زمانی که ابوبکر صدیق، عمر فاروق را بعد از خود به خلافت پیشنهاد کرد، گروهی اعتراض کردند؛ اما علی علیه السلام در آن هنگام به طلحه رضی الله عنه فرمود:

«اگر ابوبکر غیر از عمر شخص دیگری را به خلافت برگزیند، ما راضی نمی‌شویم و از او اطاعت نمی‌کنیم»^(۲).

اینگونه سخنان یعنی اینکه حضرت علی خلفا را شایسته‌ترین مردم برای خلافت دانسته، بارها و بارها از زبان علی علیه السلام گفته شده و در کتب شیعه نیز آمده‌اند.

همانگونه که شیخ طوسی در کتاب «تلخیص الشافی» از جعفر بن محمد و از پدرش روایت می‌کند که «مردی از قریش نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: از تو شنیدم که چند لحظه پیش در خطبه‌ات گفتی: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه خلفای راشدین را به وسیله آن اصلاح فرمودی! منظورت چه کسانی هستند؟ حضرت علی فرمود:

«حبیبای و عمار ابوبکر و عمر، اماما الهدی و شیخا الإسلام و رجلا قریش، و المقتدی بهما بعد رسول الله صلی الله علیه و آله، من اقتدی بهما عصم، و من اتبع آثارهما هدی إلى الصراط المستقیم»^(۱).

۱- همان، ج ۱، ص ۱۳۰- کتاب «الشافی» علم الهدی، ص ۴۲۸- وقعه الصفین، نصر بن مزاحم، ص ۹۱- «حماسة حسینی» مرتضی مطهری، ج ۳، ص ۱۲۴ و ۱۲۵- و عبارت آن: «لا حاجة لنا إلى خيلك و رجلك، لولا أنا ما رأينا أبابكر لها أهلاً لها تركناه» و در روایتی دیگر آمده: «لا والله لا أريد أن تملأها عليه خيلاً و رجلاً و لولا أننا وما رأينا أبابكر لذلك أهلاً ما خليتاه وإياه» سید بن طاووس نیز از علمای معروف شیعه در کتاب خود «کشف المحجّة» روایتی را از زبان خود علی علیه السلام نقل می‌کند که حاکی از این است: «گروهی پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد او آمدند و از او اعلام پیشتیبانی و یاری کردند و از ایشان خواستند تا برای به دست گرفتن زمام امور تلاش کند و با دیگران به مقابله برخیزد، ولی او از این کار خودداری نمود».

۲- روضة الصفا، میرخواند، از تواریخ شیعه به زبان فارسی، ص ۲۰۶.

«دوستان محبوبم و عموهايت، ابوبكر و عمر، دو امام هدايت، دو شيخ الإسلام، دو رادمرد قريشي، دو شخصي كه بعد از رسول خدا ص مردم به آنها اقتدا كردند، و هر كس به آنها اقتدا كند (از گمراهي و تفرقه) مصون و محفوظ بماند، و هر كس از راه و رسم آنها را پيروي كند، به راه راست هدايت مي گردد».

باز در همان كتاب از كتاب «احتجاج» شيخ طبرسي روايت کرده است كه حضرت علي فرمود:

«ما روزي همراه با پيامبر ﷺ بر روي كوه حراء بوديم، لحظاتي كوه لرزيد، رسول خدا فرمود:

آرام باش اي كوه! زيرا كسي غير از پيامبر و صديق (ابوبكر) و شهيد (علي) بر روي تو نيست!»^(۲).

علم الهدى نيز چنين روايت مي كند: علي ﷺ در خطبه‌اي فرمود: «بعد از پيامبر بهترين اين

امت ابوبكر و عمر هستند، و در بعضي از روايات آمده: اين جمله را زماني فرمود كه شنيد مردى به

ابوبكر و عمر دشنام و ناسزا مي گفت، او را نزد خود خواند و مورد عتاب و ملامتش قرار داد!»^(۳).

همچنين در توصيف عمر ﷺ مي فرمايد:

«لله در عمر! فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة، ذهب النقى الثوب،

قليل العيب، أصاب خيرها وسبق شرها، أدى إلى الله طاعته و اتقاه بحقه»^(۴). «خداوند

نيكي‌هاي عمر را پاداش دهد! او كجى‌ها را راست نمود، بيماري‌ها را درمان كرد، سنت پيامبر را برپا

داشت، فتنه و تبهكاري‌ها را از بين برد و در زمان او فتنه‌اي رخ نداد، پاكي و كم‌عيب از دنيا رفت و از

فتنه و فريب (حكومت) در امان ماند، خداوند را فرمان‌برداري كرد، و آنچنان كه سزاوار بود از خدا

ترس و پرهيزگار بود».

همچنين جايي ديگر در توصيف عمر ﷺ مي فرمايد:

«ووليهم وال فأقام واستقام حتى ضرب الدين بجرائه»^(۵). «بعد از (ابوبكر) فرمانرواي

ديگري (عمر) پيشوای مردم شد (و به خلافت نشست) پس (امر خلافت و احكام اليه را) به اجرا

۱- تلخيص الشافي، طوسي، ج ۲، ص ۴۲۸.

۲- همان مأخذ- و متن آن: فقال له: «قر! فإنه ليس عليك إلا نبى وصديق وشهيد».

۳- كتاب الشافي، علم الهدى، چاپ با تلخيص، ص ۴۲۸.

۴- نهج البلاغه، شرح فيض الإسلام، جزء ۴، كلام ۲۱۹- شرح ابن ابى الحديد، ج ۳، ص ۹۲، جزء ۱۲- شرح ابن

ميثم بحراني، ج ۴، ص ۹۶ و ۹۷- شرح صبحي صالح، ص ۳۵۰- شرح محمد عبده، ج ۲ ص ۳۲۲- شرح فارسي

ج ۴، ص ۷۱۲- الدرر انجفيه، دنبلي وعلی نفسی، ص ۲۵۷- در بعضی نسخ «لله بلاد فلان» آمده است.

۵- نهج البلاغه، شرح فيض، جزء ۶، كلام ۴۵۹- شرح ابن ابی الحديد، ص ۵۱۹- شرح صبحی صالح، ص ۵۵۷-

شرح عبده، ج ۴، ص ۱۰۷- شرح ابن ميثم، ج ۵، ص ۴۶۳- الدرر النجفيه، ص ۳۹۴.

گذاشت و (بر آن) ایستادگی نمود (و از مسیرش خارج نشد) تا این که دین مستقر شد». زمانی که حضرت عمر رضی الله عنه در باره رفتنش به جنگ رومیان با حضرت علی رضی الله عنه مشورت کرد، حضرت علی با رفتن او مخالفت نمود و او را مرجع یاور و پناهگاه مسلمانان نامید:

«إِنَّكَ مَتَى تَسِرَ إِلَى الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ فَتَنْكَبُ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانْفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ، لَيْسَ بَعْدُكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ، فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مُحَرِّبًا وَاحْفَظْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِيحَةِ، فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تَحِبُّ، وَإِنْ تَكُنَ الْآخِرَى كُنْتَ رَدَاءً لِلنَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ»^(۱). «(ای عمر!) بدون شک اگر شخصاً به جنگ دشمن (یعنی رومیان) بروی و شکست بخوری برای مسلمانان در دورترین نقاط سرزمین‌شان پناهی باقی نمی‌ماند و به غیر از تو (در مقام خلافت) هیچ مرجعی نیست که (مشکلات و اختلافات مردم) به او ارجاع داده شود، پس خود در مدینه بمان و (به جای خود) مرد جنگ آزموده‌ای را بفرست و به فرماندهی بگمار و خودت از نظر نظامی آنان را راهنمایی کن! اگر خداوند مسلمانان را پیروز گردانید، خواسته‌ات برآورده شده و اگر طور دیگری شد، خود به عنوان پناهگاه مردم و مرجع مسلمانان باقی خواهی بود».

بار دیگر که حضرت عمر با حضرت علی در مورد همراهی با سپاه اسلام برای رویارویی با شاهنشاهی ایران مشورت کرد، حضرت علی رضی الله عنه با رفتن او مخالفت نمود و ضمن سخنانی او را قیم و زمامدار امور مسلمانان، عامل وحدت آنان، قطب آسیاب و مرکز ثقل حکومت اسلامی به شمار آورد:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةٍ وَلَا بِقَلَّةٍ، وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ، وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَأَمَدَّهُ، حَتَّى بَلَغَ مَا بَلَغَ، وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ، وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ، وَاللَّهُ مُنْجِزُ وَعْدِهِ، وَنَاصِرُ جُنْدِهِ. وَمَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النُّظَامِ مِنَ الْحَرْزِ يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ... فَكُنْ قُطْبًا، وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ، وَأَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ، فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا... إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا: هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ، فَإِذَا اقْطَعْتُمُوهُ اسْتَرْحَتُمْ.... وَإِنَّمَا كُنَّا نَقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَالْمُعُونَةِ!»^(۲). «پیروزی و

۱- نهج البلاغه، شرح فیض، کلام ۱۳۴- شرح صبحی صالح ص ۱۹۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، جزء ۸، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

۲- نهج البلاغه، شرح فیض، جزء ۳ کلام ۱۴۶- شرح صبحی صالح، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

شکست این امر (از همان ابتدا) به انبوهی و کمی (لشکر) نبوده است، این دین خداست که آن را (تاکنون) پیروزی داده، و لشکر خداست که آنها را مهیا ساخته و کمک فرموده، تا به مرتبه‌ای که باید برسد، رسید و تا جایی که باید بدرخشد درخشیده، ما منتظر وعده خدا هستیم، و خداوند به وعده خود وفا کرده و لشکرش را یاری فرموده است، جایگاه متولی امور و زمامدار مسلمانان (که تو هستی) مانند نخ تسبیح مهره‌ها را به هم وصل می‌کند! اگر رشته پاره شود مهره‌ها از هم جدا شده و پراکنده می‌شوند، (یعنی اگر تو که خلیفه هستی کشته شوی، مسلمانان همه پراکنده و متفرق می‌شوند) اگرچه امروز تعداد اعراب (نسبت به ایرانیان) اندک است، اما به سبب دین اسلام بسیاری قوی هستند، و به جهت اجتماع و یکپارچگی (که نفاق و دورویی در آن راه ندارد) غلبه دارند، پس تو همانند محور آسیاب (ساکن و برقرار) باش! و آسیاب (جنگ) را بوسیله عرب بگردان و خود به جنگ مرو! زیرا اگر تو از زمین (یعنی مدینه) بیرون بروی، عرب از اطراف و نواحی آن (فرصت را غنیمت شمرده و) پیمان خود را با تو شکسته و فساد و تبهکاری به بار می‌آورند، تا جایی که حفظ و نگهبانی از مرزها که در پشت سر گذاشته‌ای نزد تو از رفتن به جنگ (با ایرانیان) مهمتر می‌گردد و ایرانی‌ها تو را ببینند می‌گویند: این امام و پیشوای عرب است (که جز او پیشوای دیگری ندارند) پس اگر او را بکشید، راحت و آسوده‌خاطر می‌شوید! و این اندیشه، حرص و طمعشان را بر کشتن و نابودکردن تو سخت‌تر و زیاده‌تر می‌گرداند، اما آنچه تو راجع به آمدن ایرانی‌ها به جنگ مسلمانان یادآوری نمودی، خداوند سبحان از آمدنشان بیشتر از تو ناخوشنود و او به برطرف کردن آنچه را که از آن کراهت دارد (و به آن راضی نیست) تواناتر است، و اما آنچه راجع به کثرت و زیادی تعداد ایشان ذکر کردی، (آن هم باکی نیست؛ زیرا) پیش از این (در زمان پیامبر) با بسیاری لشکر جنگ نمی‌کردیم، بلکه با کمک و یاری خداوند متعال بود که می‌جنگیدیم».

علی علیه السلام هرگز با روش و رفتار عمر رضی الله عنه مخالفت نفرموده است: همانگونه که دینوری روایت می‌کند: «زمانی که علی رضی الله عنه به کوفه آمد، مردم به او گفتند: ای امیرالمؤمنین! آیا در کاخ حکومت استراحت می‌فرمایی؟! فرمود: خیر! من هیچ علاقه‌ای به کاخ و قصرنشینی ندارم؛ زیرا عمر بن خطاب آن را دوست نداشت، در خانه فراخ و جاداری ساکن می‌شوم، سپس به مسجد اعظم کوفه رفت و دو رکعت نماز گزارد، و آنگاه در منزل مناسبی ساکن شد!»^(۱).

زمانی هم که به خلافت رسید، وعده‌ای در باره فدک با او سخن گفتند، فرمود: «إني لأستحيي

من الله أن أرد شيئاً منع منه أبوبكر وأمضاه عمر!»^(۱) «به راستی من از خدا شرم می‌کنم، چیزی را برگردانم که ابوبکر از بازگردانیدن آن خودداری کرد و عمر نیز همان را اجرا و قطعی نمود!». همچنین روایت شده: «زمانی که پیکر حضرت عمر غسل داده شد و کفن گردید، علی علیه السلام وارد شد و کنار جنازه‌اش ایستاد و فرمود:

«ما على الأرض أحد أحب إلى أن ألقى الله بصحيفته من هذا المسجى بين أظهركم»^(۲). «هیچکس بر روی زمین به اندازه این کفن شده، (یعنی عمر) برایم دوست داشتنی‌تر نیست، به راستی (دوست دارم) خدا را با نامه اعمالی (همچون نامه اعمال نیک) او ملاقات کنم!». این روایت در کتب اهل سنت نیز آمده است؛ چنانکه حاکم در «المستدرک»، ذهبی در «التلخیص»، امام احمد در «مسند»، ابن سعد در «طبقات» و مشابه آن را بخاری و مسلم در «صحیح» شان آورده‌اند.

از حضرت علی و فرزندان حسن و حسین علیهم السلام روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «إن أبابكر مني بمنزلة السمع وإن عمر مني بمنزلة البصر وإن عثمان مني بمنزلة فؤاد»^(۳). «به راستی ابوبکر برایم، همچون گوش، عمر به بسان چشم، و عثمان به منزله قلب و عقل من هستند». زمانی که مردم از حضرت علی خواستند تا نزد عثمان برود، حضرت علی ضمن سخنانی، ایمان و قرابت و مصاحبتش را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یادآوری نمود و ضمن اینکه از رفتار ابوبکر و عمر کاملاً اظهار رضایت کرد، و اعمال نیک‌شان را به او یادآور شد، فرمود: علم و آگاهی تو همچون علم و آگاهی ماست، تو نیز در اسلام همچون ما پیشگام بوده‌ای:

«فدخل عليه السلام على عثمان فقال: إن الناس ورائي، وقد استسفروني بينك وبينهم، والله ما أدري ما أقول لك! ما أعرف شيئاً تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم، ما سبقناك إلى شيء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشيء فنبلغك، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما

۱- الشافعي في الإمامة، سيد مرتضى علم الهدى، ص ۲۱۳- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ۴، ص ۸۲.
 ۲- الشافعي، علم الهدى، ص ۱۷۱- تلخیص الشافعی، طوسی، ج ۲، ص ۴۲۸، چاپ ایران- معانی الأخبار، ابن بابویه، چاپ ایران، ص ۱۱۷- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ۳، ص ۱۴۷.
 ۳- عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۳۱۳- معانی الأخبار، ص ۱۱۰، چاپ ایران- تفسیر امام حسن عسکری.

سَمِعْنَا، وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَمَا صَحَبْنَا. وَمَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَلَا ابْنُ الْخَطَّابِ بِأَوْلَى بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ، وَأَنْتَ أَقْرَبُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَشَيْجَةَ رَحِمَ مِنْهُمَا، وَقَدْ نِلْتَ مِنْ صَهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا. فَاللَّهُ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ! فَإِنَّكَ - وَاللَّهِ - مَا تُبْصِرُ مِنْ عَمَى، وَلَا تُعَلِّمُ مِنْ جَهْلٍ»^(۱). «علی وارد منزل (محاصره شده عثمان توسط شورشیان عبدالله بن سبا) شد و گفت: مردم پشت سر من هستند و مرا بین خود و تو واسطه قرار داده اند، به خدا قسم! نمی دانم به تو چه بگویم! مطلبی را که تو از آن بی اطلاع باشی سراغ ندارم، تو آنچه را که ما می دانیم میدانی، ما در چیزی از تو سبقت و پیشی نگرفته ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزی را در پنهان نیافته ایم که تو را از آن باخبر کنیم و همانگونه که ما دیدیم، تو هم دیده ای، و همانگونه که ما شنیدیم، تو هم شنیده ای، و همانگونه که ما همنشین پیامبر ﷺ بودیم، تو نیز بوده ای، فرزند أبوقحافه (ابوبکر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام کارهای نیک از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفق تر از تو درآمدند؟! تو از آن دو از نظر پیوند خویشاوندی به رسول خدا ﷺ نزدیکتری، تو از لحاظ دامادی پیامبر ﷺ به مرحله ای رسیده ای که آن دو نرسیدند (تو دو بار داماد او شدی)؛ تو را به خدا به جان خودت رحم کن! قسم به خدا! تو به راهنمایی و تعلیم نیاز نداری (و همه چیز را خوب می دانی)».

باز در ستایش عثمان رضی الله عنه می فرماید: «اگر ولایتی را که بر عهده عثمان گذاشته شد بر عهده من نیز گذاشته می شد، در مورد جمع آوری قرآن همان کار را می کردم که عثمان کرد»^(۲).

چرا حضرت علی رضی الله عنه با خلفای پیش از خود بیعت می کرد؟

بیعت چیست؟

بیعت آن است که شخصی دست خود را در دست شخصی دیگری بنهد، به این معنی که او را پیشوا و یا متولی امور خود بنماید و اطاعتش را بر خود لازم شمارد^(۳).

بیعت از زبان حضرت علی رضی الله عنه:

حضرت علی در آغاز خلافتش خطاب به کسانی که با وی بیعت کردند، فرمود: «حقّی که من برا شما دارم، باقی ماندن تان بر پیمان بیعت و اخلاص و دوستی در نهان و آشکار است و پیروی از

۱- نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلام ۱۶۴- شرح صبحی صالح، ص ۲۳۴.

۲- البرهان، بحرانی، ج ۱، ص ۲۴۰.

۳- (قاموس قرآن ج ۱ ص ۲۵۴ علی اکبر قرشی)

آنچه که به شما امر می‌کنیم»^(۱).

به فرموده حضرت علی بیعت یعنی: «اطاعت و پیروی خالصانه و دوستی در نهان و آشکار».

بیعت حضرت علی با خلفا

در مورد این واقعیت که حضرت علی با خلفای راشدین بیعت کرده است، هیچ شکی وجود ندارد^(۲).

وقتی حضرت علی علیه السلام به عنوان یک تکلیف دینی با خلفا بیعت نموده، بر پیروان راستین علی علیه السلام واجب است که آن بیعت (محبت و اطاعت) خلفای راشدین را تأیید کنند، یعنی بر هر مسلمانی که ادعا می‌کند شیعه حضرت علی است، لازم است به خود بگوید: اگر در زمان حضرت علی علیه السلام می‌بودم، من هم به پیروی از او با خلفا بیعت می‌کردم و با اخلاص و دوستی در نهان و آشکار از آنها فرمان‌برداری می‌نمودم.

آری، حضرت علی علیه السلام با اخلاص و محبت تمام به یاری خلفا و فرمان‌برداری از آنها پرداخته است، و این سخن حضرت عمر که فرموده است: «لولا علی لهلك عمر» بیانگر دلسوزی خالصانه و خداپسندانه حضرت علی نسبت به حضرت عمر و نیز کمال صداقت و تواضع حضرت عمر فاروق نسبت به حضرت علی است.

تیجانی می‌گوید: حضرت علی به میل و اراده خود با خلفا بیعت نکرد، بلکه آنان با زور از او بیعت گرفتند! پاسخ این است که:

اولاً: همچنان که قبلاً طبق مدارک معتبری که از «مستدرک نهج البلاغه و نهج البلاغه فیض الاسلام و الغارات ثقفی» نقل کردیم، گفتیم: حضرت علی با علاقه قلبی و به عنوان یک تکلیف با خلفا بیعت کرده است.

ثانیاً: حضرت علی در میان مسلمانان یا وجه و موقعیت اجتماعی مهمی نداشته، و یا واقعاً از شخصیت و اعتبار والایی برخوردار بوده است، در صورت اول خلفا نیازی نداشتند تا او با آنان بیعت کند، و در صورت دوم هیچکس نتوانسته است شیرخدا علی مرتضی را با استفاده از زور وادار به انجام کار خلاف و باطلی بکند.

۱- خطبه ۳۴ نهج البلاغه.

۲- مستدرک نهج البلاغه، چاپ لبنان ص ۱۲۰ و نهج البلاغه فیض الاسلام نامه ۶۲ ص ۱۰۴۸ و الغارات ثقفی ص ۳۰۶ نگاه کنید.

ثالثاً: حضرت علی هرگز تن به قبول هیچ ظلم و ستمی نداده است، زیرا در خطبه ۲۴ نهج البلاغه فرموده است: «به جان خودم سوگند! در جنگیدن با کسی که با حق مخالفت کرده و در راه ضلالت و گمراهی قدم نهاده باشد، مسامحه و سستی نمی‌کنم».

رابعاً: علمای امامیه می‌گویند: پیامبر ﷺ فرموده است: «علی با حق و حق با علی همراه است.» پس شیرخدا همواره از حق پیروی کرده و محال است از باطل پیروی نماید، و از کسی که بر راه حق و دین نبوده، اطاعت و فرمان‌برداری کرده باشند.

شیخ حر عاملی از علمای برجسته شیعه در کتاب (وسایل الشیعة کتاب الصلاة ص ۵۳۴) از قول امام علی ؑ می‌نویسد:

«رسول خدا ﷺ با ایشان (خلفا) روابط خانوادگی برقرار نمود (دختر ابوبکر و عمر را به زنی گفت، و دو دخترش، دو خواهر حضرت فاطمه را به عثمان داد) و علی ؑ پشت سر آنها نماز خواند».

بدون تردید هرانسانی از خانواده‌ای مؤمن و محترم زن می‌گیرد و دختر خود را به عقد انسان با تقوا و مورد احترامی درمی‌آورد، پس قطعاً خلفا محبوب و مورد اعتماد رسول خدا بوده‌اند، و الا پیامبر ﷺ دختران خود را به نکاح ایشان در نمی‌آورد.

از طرف دیگر اگر برادران شیعه با خلوص نیت به این حقیقت بیندیشند که حضرت علی پشت سر خلفا نماز خوانده و آنها را به عنوان امام خود قبول نموده است، باید به منزلت خلفا و رابطه دوستی حضرت علی با آنها اذعان نمایند و قلبشان را از کینه نسبت به خلفای راشدین پاک کنند، زیرا در قلب پیامبر و امیرالمؤمنین علی جز محبت و دوستی و صمیمیت نسبت به آن بزرگواران چیز دیگری وجود نداشته است.

راستی چند نفر از برجسته‌ترین و پارساترین ما مسلمانان این لیاقت را دارند که حضرت علی پشت سر ایشان نماز جماعت بخواند؟ مگر جز این است که حضرت علی ؑ با نمازش پشت سر خلفا بر لیاقت و تقوا و پاکی آنها مهر تأیید نهاده است؟.

همچنین آیه الله خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی در رساله «توضیح المسائل» (باب شرایط امام جماعت) می‌گوید:

«امام جماعت باید: ۱- مسلمان ۲- عادل ۳- خرمند باشد و...» اگر خلفا ؑ مسلمان و عادل و خردمند نبوده‌اند، چگونه حضرت علی ؑ پشت سر آنها به عنوان امام نماز جماعت نماز خوانده است؟.

برخی می‌گویند علی علیه السلام نمازش را از روی تقیه می‌خوانده است. پاسخ این است که:
اولاً: حضرت علی اهل تقیه نبوده است، زیرا در خطبه ۳۲ نهج البلاغه تقیه را عامل گمنامی و خواری می‌داند.

ثانیاً: اگر کسی حجت والگوی دین و اخلاق باشد و تقیه کند، مردم را به گمراهی می‌کشاند و عامل خفت و خواری آنها می‌گردد.

ثالثاً: علامه سید عبدالحسین شرف الدین از علمای برجسته شیعه در کتاب «اجوبة مسائل موسی جارا لله» به صراحت نوشته است:

«نماز علی علیه السلام پشت سر ابوبکر و عمر از روی تقیه نبوده، چون امام از اینکه عبادت خود را از روی تقیه انجام دهد، منزّه است! پس جایز است که شیعه در نمازش به سنی اقتدا کند».

فرزندان حضرت علی علیه السلام در باره ی خلفا چه می‌گویند؟

امام حسن بن علی علیه السلام مقام «ابوبکر، عمر و عثمان» را به گونه‌ای بالا می‌برد که پیروی از سنت و روش آنها را یکی از شرایط بیعت با معاویه قرار داد، او می‌فرماید:

«خليفة مسلمانان باید در زندگی مردم، براساس کتاب خدا و سنت رسول او و سیره و روش خلفای راشدین و طبق نسخه دیگر خلفای صالحین عمل نماید و براساس آنها حکم کند»^(۱).
 قبلاً نیز این روایت را آوردیم که:

«چند نفر از اهل کوفه به ابوبکر، عمر و عثمان ناسزا گفتند! امام زین العابدین از آنها پرسید: آیا شما از مهاجرین و یا انصار هستید؟ گفتند: نیستیم! گفت: پس من شهادت می‌دهم: از تابعین آنها هم نیستید! آنهایی که می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان از ما پیشی گرفته‌اند پیامرز، و هیچ کینه‌ای را نسبت به مؤمنان در دل ما قرار مده! پس از نزد من برخیزید و دور شوید»^(۲).

شیخ طبرسی نیز از امام باقر چنین روایت می‌کند: «ولست بمنکر فضل أبي بكر، ولست بمنکر فضل عمر، ولكن أبابكر أفضل من عمر»^(۳). «من منکر فضل ابوبکر نیستم، همچنین

۱- جلاء العیون، شیخ مجلسی، ج ۱، ص ۳۹۳، چاپ تهران- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۲۱۲ چاپ ایران- الفصول المهمة في معرفة أحوال الأئمة، ابن صباغ، ص ۱۶۳ چاپ تهران.

۲- كشف الغمة في معرفة الأئمة، اردبیلی، ج ۲، ص ۷۸، چاپ تبریز.

۳- الإحتجاج، طبرسی، ص ۲۳۰، چاپ کربلا، تحت عنوان، «احتجاج أبي جعفر بن علي الثاني في الأنواع الشتي من العلوم الدينية».

فضل عمر را نیز منکر نمی‌شوم، ولی ابوبکر از عمر برتر و با فضیلت‌تر بوده است».

و بازهم از او روایت شده که پس از مدح عثمان رضی الله عنه چنین فرمود: «و ندا دهنده‌ای در آن روز ندا سر می‌دهد که بدانید: عثمان و یارانش از رستگارانند!»^(۱).

و از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده‌اند که «مردی از ایشان پرسید: ای فرزند رسول خدا! در مورد ابوبکر و عمر چه می‌گویی؟ او فرمود:

«إمامان عادلان قاسطان، كانا عیال الحق، وماتا علیه، فعلیهما رحمة الله إلی یوم القيامة!»^(۲).
«دو امام عادل و دادگستر بودند، هر دو بر راه حق قرار داشتند و بر حق هم مردند، پس تا روز قیامت رحمت خدا بر هر دوی ایشان باد!».

شیخ کلینی ضمن حدیثی طولانی که از امام صادق رضی الله عنه روایت کرده، منزلت ابوبکر صدیق را در زهد و تقوا بین سایر اصحاب نخستین طبق گواهی سلمان و ابوذر به اثبات می‌رساند^(۳).
علم الهدی نیز از او روایت می‌کند:

«امام صادق آن دو را دوست می‌داشت و بر سر قبرشان می‌رفت و همراه با درود و سلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان نیز درود و سلام می‌فرستاد»^(۴).

امام صادق به اظهار محبت نسبت به ابوبکر و عمر بسنده نکرده، بلکه به پیروی و موالات‌شان امر فرموده است، همانگونه که ابوبصیر صحابی مشهور روایت می‌کند:

«من نزد ابی عبدالله علیه السلام نشسته بودم که أم خالد بر ما وارد شد، اما یوسف بن عمر از آمدن او به مجلس ما جلوگیری کرد، ابوعبدالله به من گفت: آیا دوست داری سخنش را بشنوی؟ گفتم: آری! فرمود: پس به او اجازه دهید داخل شود! ابوبصیر می‌گوید: و مرا هم بر روی گلیمی نشاند و سپس داخل شد و سخن گفت: زنی بسیار بلیغ و سخنور بود! او در باره منزلت ابوبکر و عمر پرسید، و امام در جواب فرمود: آن دو را دوست بدار! آن زن گفت: پس من هرگاه که پروردگارم را ملاقات کردم، می‌گویم: این تو بودی که مرا به مولات و محبت ایشان امر کردی؟ فرمود: آری، بگو!»^(۵).

۱- فروغ کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۰۹.

۲- أحقاق الحق، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۱۶، چاپ مصر.

۳- فروغ کافی، کتاب المعیشة، ج ۵، ص ۶۸.

۴- الشافی، سید مرتضی علم الهدی، ص ۲۳۸- شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۰، چاپ بیروت.

۵- روضة کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۰۱، چاپ ایران تحت عنوان «حدیث ابی بصیر مع المرأة» و عبارت آن: «فقال لها: تولیها! قالت: فأقول لربی إذا لقیتها: إنك أمرتني بولایتها؟ قال: نعم!».

همچنین شیخ کلینی ضمن روایت رویداد (صلح حدیبیه) از مقام و منزلت عثمان رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و اخلاص و وفاداری کم نظیرش سخن گفته است، زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نیابت خود به مکه فرستاد و بعد از شایعه کشته شدنش، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد که مسلمانان زیر درخت رضوان با او بیعت کنند، تا انتقام کشته شدن عثمان رضی الله عنه را از مشرکین مکه بگیرند و وفاداری خود را به او مجدداً اعلام نمایند، بعد از بیعت همه آنان پیامبر صلی الله علیه و آله دست راست خود را در دست چپش گذاشت و فرمود: این هم بیعت عثمان! زمانی که عثمان برگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: آیا بیت را طواف کردی؟ عثمان گفت: چطور ممکن است بیت را طواف کنم در حالی که رسول خدا آن را طواف نکرده است؟!... سپس ادامه جریان را روایت می کند»^(۱).

مجلسی نیز مشابه همین روایت را آورده است، او می گوید: «زمانی که خبر به پیامبر رسید که عثمان توسط مشرکین کشته شده است، فرمود: از اینجا تکان نمی خورم تا زمانی که با قاتلین عثمان جنگ نکنم و انتقام خونش را از آنها نگیرم، سپس به درختی تکیه داد و از مردم برای انتقام کشته شدن عثمان بیعت گرفت»^(۲)، در ادامه داستان را به صورت کامل نقل می کند»^(۳).

این کلام همان امام ششمی است که مذهب «اهل البیت» به نام او نامگذاری گردیده، اما او در باره خلفا چه می گوید و بسیاری دیگر چگونه فکر می کنند!!

در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری در حالی که واقعه هجرت پیامبر به مدینه را بیان می کند، چنین آمده است:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از این که از علی خواست تا به جای او در رختخواب بخوابد، به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر! آیا دوست داری در این هجرت با من همراه باشی؟ آیا می دانی در صورتی که با من بیای، باید انواع سختی ها را تحمل کنی و مرا در آنچه که بدان دعوت می کنم کمک نمایی؟ ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اگر در طول عمر خود در راه محبت تو با شدیدترین عذاب ها زندگی کنم، برایم دوست داشتنی تر از آن است که از نعمت و خوشی برخوردار باشم، و مالک تمام سرزمین های پادشاهانی شوم که مخالف تو و رسالت تو هستند، آیا من و همچنین مال و فرزندانم شایسته نیستیم که فدای تو شویم؟! رسول خدا فرمود: بدون شک خداوند از قلب تو آگاه است، و

۱- روضة کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۲۵ و ۳۲۶- اسلام شناسی، شریعتی، ص ۲۴۳.

۲- در همین رابطه بود که این آیات نازل گشتند: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸]. و ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ۱۰].

۳- حیاة القلوب، مجلسی، ج ۲، ص ۴۲۴، چاپ تهران.

می‌داند آنچه که بر زبان تو جاری شده، با آن چه در دل داری موافق است، و خداوند تو را برایم به منزله گوش و چشم و سر نسبت به بدن و روح نسبت به جسم قرار داده است!»^(۱).

از علی بن حسین بن علی علیه السلام پدر امام باقر و جد امام جعفر صادق که بسیاری از شیعیان او را به خاطر قیامش علیه بنی امیه امام می‌دانند^(۲)، نقل شده که «گروهی از رؤسا و اشراف کوفه که با زید بیعت کرده بودند، روزی نزد او حاضر شدند و به او گفتند: خداوند تو را رحمت کند! در باره ابوبکر و عمر چه می‌گویی؟ او گفت: جز خیرخواهی و محبت در باره ایشان چیزی نمی‌گویم و جز خوبی آنان از اهل بیت چیزی نشنیده‌ام، به هیچ کدام از ما و غیر ما ستم روا نداشته‌اند، و هر دو به کتاب خدا و سنت رسولش عمل کردند»^(۳).

سلمان فارسی نیز که شیعیان او را «سلمان محمدی» می‌نامند، و او کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در باره‌اش فرمود: «إِنَّ سَلْمَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»^(۴)، و غلات می‌گویند: همگی مردم غیر از سلمان و ابوذر و مقداد بعد از پیامبر مرتد شدند!^(۵) و حضرت علی در باره او فرمود: «سلمان دروازه خدا در زمین است! هرکس او را بشناسد مؤمن است، و هرکس او را منکر شود کافر است!»^(۶).
اوست که در باره ابوبکر رضی الله عنه می‌گوید:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَقُولُ فِي صَحَابَتِهِ: مَا سَبَقَكُمْ أَبُو بَكْرٍ بِصَوْمٍ وَلَا صَلَاةٍ، وَلَكِنْ بَشْيَاءٍ وَقَرَّ فِي قَلْبِهِ»^(۷). «به راستی رسول خدا در باره اصحابش فرمود: ابوبکر به خاطر نماز و روزه‌اش از شما پیشی نگرفته است، بلکه به خاطر (ایمان و اخلاصی) است که در قلب او جای قرار دارد».
و ده‌ها روایت دیگر...

اما اگر به چند نکته دیگر که همه را همچون مطالب فوق از منابع معتبر شیعه روایت کرده‌ایم توجه کنیم، قطعاً بیشتر متوجه خواهیم شد که تیجانی و بسیاری از گویندگان و نویسندگان افراطی و غالی برخلاف گفتار و کردار حضرت علی رضی الله عنه و فرزندانش قدم برداشته و برمی‌دارند!

۱- تفسیر الحسن العسکری، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، چاپ ایران.

۲- الإرشاد، شیخ مفید، ص ۲۶۸، تحت عنوان «ذکر إخوه امام باقر».

۳- ناسخ التواریخ، میرزا تقی خان سپهر معروف به لسان المک، ج ۲، ص ۵۹۰، تحت عنوان «احوال امام زین العابدین».

۴- الرجال کشی، ص ۱۸ و ۲۰، چاپ کربلا.

۵- روضة کافی، ج ۸، ص ۲۴۵.

۶- الرجال کشی، ص ۷۰.

۷- مجالس المؤمنین، شوشتری، ص ۸۹.

همکاری خلفا برای ازدواج حضرت علی با فاطمه علیها السلام

در بیشتر کتاب‌های اهل تشیع جریان خواستگاری حضرت علی از فاطمه زهراء علیها السلام و نقش ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم در این رابطه نقل شده است، و همه آنها قبول دارند که این ابوبکر و عمر بوده‌اند که ازدواج با فاطمه را به علی پیشنهاد نمودند و او را تشویق کردند که به خواستگاری فاطمه برود^(۱). در روایتی آمده است:

«زمانی که ابوبکر در این رابطه با علی سخن گفت، او اندوهگین شد و گفت: ولی من از فقر و تنگدستی شرم می‌کنم و نمی‌توانم آن را اظهار نمایم! اما عمر و ابوبکر با اصرار زیاد و اطمینان‌دادن در باره کمک و مساعدتش او را راضی کردند تا به خواستگاری فاطمه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برود. زمانی که حضرت علی از حضرت فاطمه خواستگاری نمود و جواب مثبت شنید، با شادمانی بسیار از خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد، و خود او ماجرا را اینگونه نقل می‌فرماید:

«بلافاصله نزد ابوبکر و عمر رفتم، از من پرسیدند: چه شد؟ گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ازدواج دخترش فاطمه با من موافقت فرمود! آن دو بسیار خوشحال شدند و همراه من به مسجد آمدند. «ففرحاً بذلك فرحاً شديداً ورجعاً معي إلى المسجد»^(۲).

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر، عمر و عثمان را به عنوان شهود عقد فرا خواند و فرمود: «من دخترم فاطمه را به ازدواج علی پسر ابوطالب درآوردم، و شما را بر این ازدواج شاهد و گواه می‌گیرم»^(۳). در روایت دیگری آمده است که «به انس فرمود: ای انس! جبرئیل به من امر کرد که فاطمه را به ازدواج علی درآورم».

حضرت علی می‌فرماید: رسول خدا به من فرمود: برو ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر و چند نفر هم از انصار را دعوت کن! انس می‌گوید: رفتم و آنها را دعوت کردم، زمانی که جمع شدند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از حمد و ثنای خدا فرمود: من شما را شاهد می‌گیرم که فاطمه با مهر ۴۰۰ مثقال نقره به ازدواج علی درآورده‌ام»^(۴). سپس هرکدام از آنها در تهیه جهیزیه برای فاطمه به علی کمک کردند، همانگونه که

۱- الأملی، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۸.

۲- جلاء العیون، مجلسی، ج ۱، ص ۱۶۹، ۱۷۴، چاپ تهران، مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی، ج ۲، ص ۲۰، تحت عنوان «ترویج فاطمة بعلی»، چاپ هند.

۳- مناقب، خوارزمی، ص ۲۵۱ و ۲۵۲- کشف الغمة، اربلی، ج ۱، ص ۳۵۸، چاپ تبریز، جلاء العیون، مجلسی، ج ۱، ص ۱۸۴- بحار الأنوار، مجلسی، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹.

۴- کشف الغمة، ج ۱، ص ۳۴۸ و ۳۴۹- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۷ و ۴۸.

روایت شده: «علی زره‌اش نزد عثمان برد تا آن را از او بخرد، عثمان به علی گفت: زره را برای خود نگاه دار، و این چهارصد درهم نیز هدیه به هردوی شما، حضرت علی می‌گوید:

«أقبلت إلى رسول الله ﷺ فطرح الدرع والدرهم بين يديه وأخبرته بما كان من أمر عثمان فدعا له بخير...». «نزد پیامبر ﷺ رفتم و زره و درهم‌ها را در مقابلش گذاشتم و کار عثمان و هدیه او را برایش بازگو کردم، پیامبر برایش دعای خیر فرمود»^(۱).

«پیامبر ﷺ ابوبکر را مأمور تهیه جهیزیه فاطمه زهراء کرد و فرمود: این را بگیر و برای فاطمه لباس و وسایل منزل بخر! عمار بن یاسر و چند نفر دیگر را با ابوبکر روانه کرد، آنها به بازار رفتند، هرکس چیزی را نزد ابوبکر می‌آورد، اگر آن را می‌پسندید می‌خرید، و اگر نمی‌پسندید، می‌گفت: آن را برگردانید! پس از پایان خرید، ابوبکر بعضی از کالاها را خود حمل کرد و بقیه را اصحابی که با او بودند، حمل کردند»^(۲).

ابن عباس رضی الله عنه نیز در باره عثمان رضی الله عنه می‌گوید: «رحمت خدا بر عثمان باد که سوگند به خدا! گرامی‌ترین مردم و برترین نیکوکاران بود، بسیار نماز شب‌خوان و سحرخیز بود، هرگاه از جهنم ذکری می‌شد بسیار اشک می‌ریخت، در هر کار خیری و در هر بخششی پیشقدم بود، او دوست داشتی و با وفا و تأمین کننده هزینه‌ی سپاه بزرگ العسره^(۳) بود»^(۴).

همانگونه که از این روایات برمی‌آید، برخلاف باور بسیاری از گویندگان و نویسندگان همه آنان دوستدار و غمخوار هم بوده و شادمانی یکی از آنها قطعاً خوشحالی دیگر دوستانش را به دنبال داشته است. یعقوبی در تاریخ خود آورده است:

«زمانی که حسن بن علی کودک خردسالی بود، ابوبکر او را در آغوش می‌گرفت و با او بازی می‌کرد و می‌گفت: او بسیار شبیه پیامبر است و کمتر به علی و فاطمه شباهت دارد! و فاطمه نیز همین را می‌گفت»^(۵).

۱- جلاء العیون، مجلسی، فصل «ترویج امیرالمؤمنین و فاطمه» ص ۱۰۳ و ۱۰۴ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۹۳ و ۱۱۹ و ۱۳۰-
الأمالی، ج ۱، ص ۳۹- کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۵۹ و ۴۷۱ تا ۴۸۴- مناقب، خوارزمی، فصل ۲۰، ص ۲۵۲ و ۲۵۳.
۲- الأمالی، ج ۱، ص ۳۹- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۰- جلاء العیون، ج ۱، ص ۱۷۶، چاپ کتابفروشی اسلامیة تهران.

۳- منظور سپاه تبوک بود که در آن لحظات سخت، تمام دارایی خود را برای تجهیز آن بخشید.

۴- تاریخ مسعودی شیعی، ج ۳، ص ۵۱، چاپ مصر- ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی خان سپهر، ج ۵، ص ۱۴۴، چاپ تهران.

۵- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۷.

روابط میان خلفاء و حضرت علی و خانواده‌اش بسیار صمیمانه بود، برای نمونه: زمانی که حضرت فاطمه در بستر بیماری بود، اسماء دختر عمیس، همسر ابوبکر رضی الله عنه بیش از همه از حضرت فاطمه پرستاری می‌کرد^(۱)، و فاطمه در مورد کفن و دفن و تشییع جنازه‌اش به او وصیت نمود، و اسماء هم بدان عمل کرد^(۲).

او تا آخرین نفس بر بالینش نشسته بود، و همان کسی بود که علی را از وفات فاطمه آگاه ساخت^(۳). و او بود که همراه با علی فاطمه را غسل دادند^(۴).

ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز برخلاف پندار تیجانی و هم باورانش از علی رضی الله عنه دائماً احوال فاطمه را جویا می‌شدند، آورده‌اند:

«زمانی که فاطمه در بستر بیماری بود و حضرت علی نمازهایش را در مسجد می‌خواند، زمانی که از نماز فارغ می‌شد، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از او در مورد حال و وضع دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال می‌کردند؟»^(۵).

همچنین آورده‌اند: «زمانی که فاطمه وفات یافت، همه مردان و زنان مدینه به سختی گریستند و مردم همچون روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اندوهگین شدند، ابوبکر و عمر نزد علی آمدند و به او تعزیت و تسلیت گفتند، و به او سفارش کردند که در نماز خواندن بر پیکر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنان را نیز با خود همراه کند!»^(۶).

عده‌ای مدام تلاش می‌نمایند ثابت کنند که علی رضی الله عنه و فرزندان او از روی تقیه خلفا را ستوده، و تمام رفتارشان با ایشان برخلاف میل باطنی آنان بوده و «توریه» و پنهان‌کاری می‌کرده‌اند!^(۷)

برای اثبات نادرست بودن این موضوع یعنی تقیه ائمه به چند نکته دیگر اشاره می‌کنیم:

۱- الأُمّالی، طوسی، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲- الأُمّالی، طوسی، ج ۱، ص ۱۰۷- جلاء العیون، مجلسی، ص ۲۳۵ و ۲۴۲.

۳- جلاء العیون، ص ۲۳۷.

۴- كشف الغمة، ج ۱، ص ۵۰۴.

۵- کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۲.

۶- همان، ص ۲۵۵.

۷- «تقیه از نسبت‌های ناروایی است که برخی از مدعیان به امامان نسبت می‌دهند، آنها هر جا حکمی از ائمه را با سلیقه خویش موافق نینند، آن را حمل بر تقیه کرده و به ائمه می‌نسبت می‌دهند.

اقتدای حضرت علی علیه السلام به خلفا در نمازهایش

علی علیه السلام همچنین نمازهای پنجگانه‌اش پشت سر خلفا خوانده است^(۱)؛ همانگونه که شیخ حر عاملی می‌گوید:

«قد أنکحهم رسول الله صلی الله علیه و آله و صلی علی صلی الله علیه و آله و راءهم»^(۲). «رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنها (یعنی خلفا) پیوند خانوادگی برقرار نموده و علی پشت سرشان نماز خوانده است». شیخ طوسی نیز می‌گوید: «در این (یعنی اقتدای علی به آنها در نمازش) هیچ شکی نیست، و برای ما کاملاً آشکار است»^(۳).

هرکس با خلوص نیت به این حقیقت بنگرد که علی علیه السلام با آن همه بزرگواری و فضیلتش پشت سر خلفا نماز خوانده و آنها را به عنوان امام خود چه در امور سیاسی و چه در امور دینی قبول فرموده، باید به فضیلت و بزرگواری خلفا اذعان نماید^(۴).

آیا تیجانی و همفکرانش این شأن و شایستگی را دارند که علی علیه السلام در نمازش به آنها اقتدا کند؟! در حالیکه علی علیه السلام با این کار خود آن لیاقت و شایستگی را برای خلفا به اثبات رسانده است، آیا این نیز می‌تواند تقیه باشد؟ جوابش را از سید عبدالحسین شرف الدین از علمای مشهور شیعه می‌شنویم که در کتاب «أجوبة مسائل موسى جارا لله» آورده است:

«اما صلاته وراء أبي بكر وعمر فليست تقية، إذ حاشا الإمام أن يجعل عبادة تقية ويجوز للشيعة أن يقتدي بالسني»^(۵). «اما نماز امام پشت سر ابوبکر و عمر از راه تقیه نبود، زیرا امام والاثر از آن است که عبادتش را از روی تقیه انجام دهد. بنابراین، جایز است که شیعی در نمازش به سنی اقتدا کند».

به فرض اینکه علی علیه السلام در دوران خلافت‌شان زمانی که خلفا زنده بودند، با همه آنان از راه تقیه رفتار کرده و کارهایش را به دلخواه خود انجام نداده باشد، پس چرا بعد از شهادت یا وفات‌شان محبت و عملکردش نسبت به آنها فرق نکرد! مگر از مرده آنها هم می‌ترسید؟!.

۱- الإحتجاج، طبرسی، ص ۵۳- کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۵۳، مرآة العقول، مجلسی، ص ۳۸۸، چاپ ایران.

۲- وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، ص ۵۳۴.

۳- تلخیص الشافی، ص ۳۵۴، چاپ ایران.

۴- البته این رفتار تنها به علی علیه السلام اختصاص نداشته، بلکه دیگر فرزندان‌ش نیز با خلفای وقت نماز می‌گزارده‌اند، چنان که در منابع مختلف از جمله «وسائل الشیعة» آمده است.

۵- نقل از «مشعل اتحاد»، تألیف محمد رضا حکیمی و بی‌آزار شیرازی، ص ۲۶.

باری! علی علیه السلام بارها و بارها بعد از خلافت هر خلیفه‌ای در خلوت و در میان مردم از آنها تمجید و ستایش کرده است، تمام اینها یک طرف و پیوند فامیلی میان آنها و نیز نامگذاری فرزندان به نامهای خلفا از طرف دیگر خوب است، مورد توجه و تأمل دوستان قرار بگیرد!

پیوندهای خویشاوندی بین اصحاب و اهل بیت

بین خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله و هر چهار خلیفه پیوند و رابطه خویشاوندی محکمی برقرار بود، برای مثال: عایشه دختر ابوبکر رضی الله عنه و حفصه دختر عمر رضی الله عنه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله بودند^(۱). از طرفی دخترش فاطمه را به ازدواج علی رضی الله عنه درآورد که چهار فرزند از آنها: «حسن»، «حسین»، «ام کلثوم» و «زینب» برجا ماندند.

همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر دیگرش رقیه را به نکاح عثمان رضی الله عنه درآورد که نتیجه آن فرزند پسری به نام عبدالله بود، او در سن هفت سالگی وفات یافت، و چون رقیه نیز در سال دوم هجری در مدینه وفات یافت، پیامبر صلی الله علیه و آله دختر دیگرش «ام کلثوم» را به نکاح حضرت عثمان درآورد، و چون ام کلثوم نیز پس از چندی از دنیا رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر دختر دیگری داشتم، باز به عثمان می‌دادم»^(۲)، و لذا ملقب به «ذوالنورین» گردید^(۳).

در واقع پیامبر صلی الله علیه و آله داماد ابوبکر و عمر بود، و علی و عثمان نیز داماد پیامبر صلی الله علیه و آله بودند^(۴). حضرت علی رضی الله عنه نیز دخترش «ام کلثوم» را به ازدواج حضرت عمر رضی الله عنه درآورده و صاحب نوه‌ای به نام «زید» از آن ازدواج شده است^(۵).

۱- وسائل الشیعة، کتاب الصلاة، ص ۵۳۴.

۲- منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۴- سبل السلام، محمد بن اسماعیل صنعانی، ج ۱، ص ۴۸.

۳- مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری (ملقب به شهید ثالث)، ص ۸۵- نهج البلاغه، شرح فیض الإسلام، کلام ۱۶۴- قرب الأسناد، حمیری، ص ۶ و ۷- منتهی الآمال، قمی، ج ۱، ص ۱۰۸- تنقیح الرجال، ممقانی، ج ۳، ص ۷۳- کتا «أمیر المؤمنین» محمد جواد مغنیه، ص ۲۵۶، تحت عنوان علی در عصر عثمان- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۱۷۲.

۴- در این مورد نگاه شود به «حیة القلوب»، مجلسی، ج ۲، باب ۵۱، ص ۵۸۸.

۵- فروغ کافی، کتاب الطلاق، ج ۶، ص ۱۱۵- الاستبصار، طوسی، أبواب العدة، باب المتوفی عنها زوجها، ج ۳، ص ۳۵۳- تهذیب الأحکام، کتاب المیراث، ج ۹، ص ۲۶۲- حقیقة الشیعة، مقدس اردبیلی، ص ۲۷۷، چاپ تهران، مجالس المؤمنین شوشتری، ص ۷۶ و ۸۲ و ۸۵- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۱۸۶، فصل

۶، تحت عنوان «ذکر اولاد أمیر المؤمنین»، چاپ قدیم ایران.

همچنین زمانی که جعفر بن ابی طالب برادر علی علیه السلام به شهادت رسید، همسرش أسماء بنت عمیس به ازدواج ابوبکر درآمد، نتیجه آن ازدواج تولد پسری به نام «محمد بن ابی بکر» بود که علی علیه السلام او را بعدها به ولایت مصر منصوب نمود، زمانی که ابوبکر رضی الله عنه نیز وفات یافت، علی علیه السلام همسرش را به نکاح خود درآورد و فرزندی به نام «یحیی» از او متولد شد^(۱).

همچنان که در خطبه ۶۷ نهج البلاغه آمده است: «حضر علی علیه السلام به محمد فرزند ابوبکر رضی الله عنه علاقه فراوانی داشت و در کنار فرزندان خود او را بزرگ کرد، و به هنگام خلافتش او را به زمامداری مصر منصوب نمود، وقتی دو دختر یزدگرد را به مدینه آوردند، عمر رضی الله عنه یکی را به عقد امام حسین و دیگری را به عقد محمد پسر ابوبکر درآورد، امام حسین از شهربانو، «زین العابدین» را صاحب شد و محمد بن ابی بکر نیز او همسرش (خواهر شهربانو) صاحب پسری به نام قاسم گشت. بنابراین، آن دو (زین العابدین و قاسم) پسر خاله بودند^(۲). قاسم نیز بعدها با دختر عموی خود «أسماء» دختر عبدالرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد و از وی دختری به نام «أم فروه» به دنیا آورد که همسر امام باقر و مادر امام صادق گردید، از این جهت است که امام صادق علیه السلام می فرمود: «ولدنی ابوبکر مرتین!»^(۳)، «ابوبکر از دو جهت جد من است!».

مورد دیگر که تمام تواریخ آورده اند: ازدواج حسین بن علی علیه السلام با حفصه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر، نوه ابوبکر رضی الله عنه است که پس از شهادت امام حسین با عبدالله بن زبیر ازدواج کرد. همچنین ام کلثوم دختر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه همسر «أبان» پسر عثمان بن عفان بود^(۴). و سکینه دختر امام حسین علیه السلام و نوه علی علیه السلام، همسر علی علیه السلام، همسر زید، پسر عمرو بن عثمان، نوه عثمان رضی الله عنه بود و بعد از وفات شوهرش از او ارث برد^(۵).

نوه دوم علی علیه السلام فاطمه دختر دیگر امام حسین علیه السلام همسر نوه دیگر عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عمرو بن عثمان بود که بعد از وفات حسن نوه علی علیه السلام پسر حسن بن علی با او ازدواج کرد و فرزندی به

۱- مجالس المؤمنین، شوشتری، مجلس چهارم- الإرشاد، مفید، ص ۱۸۴.

۲- الإرشاد، شیخ مفید، ص ۲۵۳- منتهی الآمال، قمی، ج ۲، ص ۳- جلاء العیون، مجلسی، ص ۶۷۳ و ۶۷۴.

۳- كشف الغمة، ج ۲، ص ۱۲۰ و ۱۴۷ و ۱۵۵ و ۱۶۱- عمدة الطالب، ص ۱۹۵- مشعل اتحاد، بی آزار شیرازی، ص ۲۷.

۴- المعارف، ابن قتیبہ دینوری، ص ۸۶.

۵- همان، ص ۹۴- نسب قریش، زبیری، ج ۴، ص ۱۲۰- طبقات، ابن سعد، ج ۶، ص ۳۴۹- جمهرة أنساب العرب،

ابن حزم، ج ۱، ص ۸۶.

نام محمد از او بدنیا آمد^(۱).

همچنین نوه حسین بن علی علیه السلام ام قاسم دختر حسن مثنی، همسر نوه دیگر عثمان علیه السلام مروان پسر أبان بن عثمان بود که او هم پسری به نام محمد بن مروان به دنیا آورد^(۲).
آیا تمامی این پیوندهای خویشاوندی دلیل بر وجود روابط صمیمانه و دوستی و برادری بین خلفا و حضرت علی علیه السلام و فرزندان او نیست؟! اگر چنین نبوده، چرا بعد از وفات خلفا آن پیوندهای خویشاوندی همچنان بین فرزندانشان ادامه داشت؟.

نامگذاری فرزندان حضرت علی علیه السلام به نامهای خلفا

مسلماً هر انسانی نامهایی نیکو و برازنده و یا نام اشخاص مورد علاقه‌اش را برای فرزندان خود انتخاب می‌کند، مثلاً: اکثر شیعیان نام ائمه را برای فرزندانشان برمی‌گزینند، و این نشانه علاقه و اظهار ارادت و محبت نسبت به ایشان است.

زمانی که به کتاب‌های معتبر اهل تشیع نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که خود ائمه نام خلفا و ام المؤمنین عایشه را برای فرزندان خود انتخاب نموده و بدین وسیله محبت و علاقه خود را نسبت به آنان حتی پس از وفاتشان نیز عملاً نشان داده‌اند!

برای مثال: نام سه تن از فرزندان حضرت علی علیه السلام «أبوبکر، عمر و عثمان» بوده است، و همه آنان همراه با دیگر برادران خود یعنی: امام حسین، أبو الفضل و جعفر، در واقعه کربلا به شهادت رسیدند^(۳). اما متأسفانه از آنها به خاطر نامشان در حالی که این همه از کربلاء و شهادایش سخن می‌گویند هیچ نامی برده نمی‌شود!!

۱- مقاتل الطالبین، أبو الفرج إصفهانی، ص ۲۰۲- ناسخ التواریخ، میرزا تقی خان سپهر، ج ۶، ص ۵۳۴- نسب قریش، ج ۴، ص ۱۱۴- المعارف، ص ۹۳- طبقات، ابن سعد ج ۸، ص ۳۴۸.

۲- نسب قریش، ج ۲، ص ۵۳- جمهرة انساب قریش، ج ۱، ص ۸۵- کتاب المحبر، بغدادی، ص ۴۳۸.

۳- الإرشاد، شیخ مفید، ص ۱۸۶، باب «ذكر أولاد أمير المؤمنين وعددهم وأسماءهم» كشف الغمة، أربلی، ج ۱، ص ۴۴۰ و ۵۷۵ و ج ۲، ص ۶۴- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۲۶۲ و ۳۸۲- مقاتل الطالبین، إصفهانی، ص ۸۳ و ۸۴ و ۱۴۲- جلاء العیون، مجلسی، ص ۵۷۰ و ۵۸۲، ذکر «من قتل مع الحسين بكربلاء» تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۳- الفصول المهمة، شیخ حر عاملی، ص ۱۴۳، منشورات الأعلمی تهران- عمدة الطالب، ابن عنبه، ص ۳۵۶ و ۳۶۱، چاپ نجف- تحفة الأحباب، عباس قمی، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.

نام دو تن از فرزندان حسن بن علی علیه السلام «أبو بکر و عمر» بوده است که أبو بکر نیز همراه عموهایش در کربلاء به شهادت رسید^(۱). اما از او نیز تنها به خاطر نامش نامی برده نمی‌شود!

نام دو تن از فرزندان حسین بن علی علیه السلام نیز «أبو بکر و عمر» بوده است که آن دو نیز همراه با پدر و عموها و برادران‌شان در همان واقعه کربلاء به شهادت رسیدند^(۲)، اما بازهم به خاطر اسم‌شان از آنها ذکری به میان نمی‌آید!

نام دو تن از فرزندان علی بن حسین علیه السلام ملقب به زین العابدین که یکی از کنیه‌های او نیز «أبو بکر» می‌باشد^(۳) «عمر و عایشه» بوده است^(۴).

نام سه تن از فرزندان موسی بن جعفر علیه السلام ملقب به کاظم «أبو بکر، عمر و عایشه» بوده است^(۵). یکی از کنیه‌های علی بن موسی علیه السلام ملقب به رضا «أبو بکر» بوده است^(۶). نام یکی از فرزندان علی بن محمد ملقب به هادی «عایشه» بوده است^(۷). و موارد بسیاری دیگر...^(۸).

نتیجه‌ای که از این موضوع می‌توان گرفت این است که برخلاف باورهای رایج میان غالب شیعیان که معتقدند: علی علیه السلام و پیروان او از خلفا و یا احیاناً از دیگر صحابه ناخوشنود بوده و بین آنها کینه و دشمنی وجود داشته، چنین چیزی به هیچ وجه صحت ندارد.

- ۱- الإرشاد، ص ۱۹۴- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۲۹ و ۲۴۰ و ۲۵۰- مقاتل الطالبین، ص ۸۷- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۸- عمدة الطالب، ص ۸۱- الفصول المهمة، ص ۱۶۶- جلاء العیون، ص ۵۸۲.
- ۲- التنبیه والإشراف، مسعودی، شیعی، ص ۲۶۳- جلاء العیون، مجلسی، ص ۵۸۲.
- ۳- کشف الغمة، ج ۲، ص ۷۴.
- ۴- الإرشاد، ص ۲۶۱- کشف الغمة، ج ۲، ص ۹۰ و ۱۰۵- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۳ و ۶۲۲- عمدة الطالب، ص ۱۹۴- الفصول المهمة، ص ۲۰۹.
- ۵- الإرشاد، ص ۳۰۲ و ۳۰۳- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۸۲۴- کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۳۷- الفصول المهمة، حر عاملی، ص ۲۴۲.
- ۶- مقاتل الطالبین، ص ۵۶۱ و ۵۶۲.
- ۷- همان، ص ۳۳۴- الفصول المهمة، حر عاملی، ص ۲۸۳.
- ۸- بسیاری از نوادگان و نتیجه‌های ایشان نیز به نامهای خلفا نامگذاری شده‌اند، در این مورد می‌توان به «کشف الغمة في معرفة الأئمة» تألیف اربلی و نیز «مقاتل الطالبین» تألیف اصفهانی مراجعه شود.

داستان خشم فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما

از جمله کارهای نادرست تیجانی و برخی دیگر از نویسندگان و گویندگان این است که حدیث ساختگی «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...» و روایت نادرست «نزاع میان فاطمه با ابوبکر بر سر فدک!» (ص ۲۵۴) و ضرب و شتم و شکستن پهلوی او توسط عمر، همچنین آتش زدن خانه‌اش در جریان بیعت اجباری با ابوبکر! (ص ۱۹۰) را کنارهم گذاشته، و نتیجه گرفته می‌گیرند که ابوبکر و عمر مورد خشم خدا و رسول او واقع شده‌اند، زیرا در روایتی آمده که «إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ..!!»، «خداوند با خشم فاطمه خشمگین و با خوشنودی او خوشنود می‌شود»!!.

بررسی روایت آتش زدن خانه فاطمه و سیلی خوردنش از عمر و اجبار علی برای بیعت با ابوبکر!
به طور کلی در رابطه با بیعت حضرت علی با ابوبکر رضی الله عنهما سه روایت آمده که دو روایت افراطی و جعلی هستند، و تنها همان روایت سوم درست است که با مدارک قطعی و از جمله با سخنان و اقدامات علی رضی الله عنه و فرزندانش کاملاً سازگار است.

روایت افراطی اولی می‌گوید: علی رضی الله عنه از بیعت با ابوبکر رضی الله عنه خودداری کرد و قسم یاد کرد که هرگز با او بیعت نخواهد کرد، زیرا در آغاز ماجرا شمشیر کشید و مردم را تهدید می‌کرد که باید با علی بیعت کنند، و علی شبانگاه همراه با فاطمه به منازل انصار می‌رفت تا آنها را از بیعت با ابوبکر باز دارد و با خود او بیعت نمایند.

روایت دوم نیز می‌گوید: عمر همراه با جمعی از اصحاب به خانه‌اش هجوم بردند، او را تهدید کردند و به زور وارد منزلش شدند که درب خانه، به پهلوی فاطمه اصابت کرد و به گوش او سلی زدند، به گونه‌ای که صورتش کبود شد و مُحسن فرزندی که در شکم داشت سقط گردید! خانه‌اش را نیز به آتش کشیدند، و سپس علی را با طناب بستند و کشان کشان به مسجد بردند تا با ابوبکر بیعت کند! علی نیز فریاد می‌زد: ای برادران! به فریادم برسید که این عده مرا خوار و درمانده نموده و چیزی نمانده مرا بکشند!^(۱).

اما روایت سوم که به واقعیت نزدیک است، می‌گوید: علی رضی الله عنه روز اول که مشغول غسل جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، از بیعت با ابوبکر رضی الله عنه خودداری کرد، اما دلیل خودداریش را در آن روز ابن ابی الحدید از زبان علی رضی الله عنه چنین آورده است:

۱- تاریخ یعقوبی شیعی، ج ۲، کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۳ تا ۸۹.

«سپس ابوبکر برخاست و برای مردم سخن گفت و از آنها غذر طلبید و گفت: به راستی بیعت با من چیزی ناگهانی بود! خداوند ما را از زیان آن حفظ نماید! به خدا سوگند! من هرگز برای رسیدن به خلافت رغبتی نداشته‌ام، اما اکنون مسئولیت سنگینی بر دوش من نهاده شده که طاقت و توان آن را دارم، سپس علی و زبیر گفتند:

«ما غضبنا إلا في (عدم) المشورة! وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثاني اثنين، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول الله بالصلاة وهو حي»^(۱). «آنچه که ما را ناراحت ساخته، چیزی جز عدم مشورت با ما نیست، و إلا ما ابوبکر را شایسته‌ترین انسان برای مقام «خلافت» می‌دانیم؛ زیرا او یار غار پیامبر و همدمش بوده و ما می‌دانیم که سنی از او گذشته، «او ریش سفید ماست» و رسول خدا نیز در ایام بیماری خود به او امر فرمود که امام جماعت مردم بشود». شیخ طبرسی نیز از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که «اسامه بن زید که رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار او را دوست می‌داشت، زمانی که همراه سپاهش به مدینه برگشت و دید مردم ابوبکر را به عنوان جانشین رسول خدا انتخاب کرده‌اند، نزد علی بن ابی طالب رفت و گفت: چه شده است؟ علی فرمود: همین که می‌بینی! اسامه گفت: آیا تو هم بیعت کردی! فرمود: آری!»^(۲).

در روایت دیگر آمده است که «علی علیه السلام پس از اینکه دید گروهی از قبایل اطراف مدینه مرتد شده‌اند و اسلام در خطر است، و بنا به گفته صریح خویش داوطلبانه و از روی میل باطنی با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد، همانگونه که می‌فرماید:

«... فأمسكت يدي حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام، يدعون إلى محق دين الله، فمشيت عند ذلك إلى أبي بكر فبايعته ونهضت معه في تلك الأحداث»^(۳). «... مدتی از بیعت با ابوبکر خودداری کردم، اما وقتی دیدم گروهی مرتد شده و از اسلام برگشته‌اند و به نابودی دین خدا و آیین محمد و ابراهیم علیهم السلام دعوت می‌کنند، ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمین نشتابم، شکاف و ویرانی بزرگی در اسلام پدید می‌آید که برای من در مقایسه با از دست‌دادن ولایت امور و خلافت سخت‌تر است؛ ولایتی که کالای چند روزی است و سپس از

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- الاحتجاج، طبرسی، ص ۵۰، چاپ کربلا.

۳- الغارات، ثقفی، ص ۳۹۲- مستدرک نهج البلاغه، شیخ کاشف الغطاء، چاپ لبنان، ص ۱۱۹ و ۱۲۰- همچنین با

کمی تفاوت نامه ۶۲، نهج البلاغه شرح فیض الاسلام.

دست می‌رود! پس در همان هنگام نزد ابوبکر رفتم و بیعت نمودم و به همراه او در سرکوبی مرتدین شرکت کردم، تا اینکه باطل از میان رفت».

حضرت علی جایی دیگر می‌فرماید:

«... فنظرت فی امری، فإذا طاعتی قد سبقت بیعتی»^(۱).

«... در باره شرایطی و امور خود اندیشیدم و دیدم که بیعت کردنم بر فرمانروا شدنم اولیت دارد». بنابراین، روایت افراطی دوم کاملاً مردود است، و چنان که برخی از علمای شیعه نیز اقرار کرده‌اند، هم از لحاظ «محتوایی» و هم از لحاظ «روایتی» جعلی و فاقد سند است! و تمام محدثانی که این روایت را در کتب خود آورده‌اند، هیچکدام سند و سلسله روایان آن را نیاورده‌اند، و این خود دلیل کذب و بی‌اساس بودنش می‌باشد، همانگونه که ابن ابی الحدید (شیعی معتزلی و شارح نهج البلاغه) می‌گوید: «این ادعا را که می‌گویند: عمر خانه فاطمه را آتش زد و درب خانه را به پهلویش کوبید، باطل و غیرقابل قبول می‌دانیم»^(۲).

نخستین کسی که به جعل این داستان پرداخت، «ابراهیم بن یسار نظام» (۲۳۱ - ۱۶۰ هجری) رئیس «فرقه نظامیه» بود، چنان که «أبوالفتح شهرستانی» در کتاب خود می‌گوید: «یازدهمین مورد از کارهای ناروای او توهین به اصحاب رسول خدا بود، وی داستانی را جعل کرد و گفت: عمر در روز بیعت شکم فاطمه را زد و او سقط جنین شد، عمر فریاد می‌زد: خانه فاطمه را با ساکنانش بسوزانید! در حالی که علی و فاطمه و حسین در خانه بودند»^(۳).

ابن ابی الحدید نیز به نقد آراء و عقاید ابراهیم بن یسار پرداخته و می‌گوید: «آنچه او در مورد حمله به خانه فاطمه ذکر کرده و اینکه هیزم جمع کردند تا آن را بسوزانند، خبر واحدی است که فاقد سند بوده و غیرموثق و بی‌اعتبار است!»^(۴).

دکتر «سید محمد تقی آیت الهی» از محققین شیعه نیز در این مورد می‌گوید:

«تاریخ‌نویسان بعدی مانند مسعودی و حتی سیوطی در مطالبی که به موضوع خلافت اختصاص داده‌اند، تا آنجا که می‌دانیم مطلب تازه‌ای را نیاورده‌اند، اما قرن‌ها بعد کسانی همچون: «طبرسی و

۱- همان، مرجع کلام ۳۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳- الملل والنحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۷۱.

۴- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۴.

مجلسی» که دارای طبیعتی جدلی بوده و روایات بسیاری را به طرفداری از باورهای خود ساختند و پرداختند که غالباً فاقد ارزش تاریخی هستند، اما برای بازسازی جریان سقیفه و پیامدهای انتخاب ابوبکر صدیق، بهترین روش این است که «سیره ابن اسحاق» را که نه تنها قدیمی‌ترین تاریخ‌نویس، بلکه آثارش از طریق سیره ابن هشام نیز به ما رسیده است، اساس کار تحقیقی قرار بدهیم»^(۱).

تیجانی و همفکران او با قبول این روایت ناخواسته توهین و جسارت بزرگی نسبت به علی علیه السلام روا داشته و او را بسیار ضعیف و کم‌جرات نشان داده‌اند، علی‌ای که در این روایت و چند روایت دیگر این همه ضعیف است، چگونه در روایاتی دیگر این همه شجاع و غیرتمند جلوه می‌نماید؟! چطور ممکن است که علی علیه السلام با آن همه شجاعتی که از او سراغ داریم به عمر رضی الله عنه یا به خدمت‌گزارش قنفذ فرصت دهد تا به همسرش که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است صدمه‌ای وارد کنند و سبب سقط جنینی بنامی محسن بشوند؟! آیا علی علیه السلام تا آن حد ضعیف بود که نتواند از حریم خانوادگی خود دفاع کند؟! اگر چنین شخصیتی داشت، چگونه می‌توانست ادعای خلافت و رهبری جامعه مسلمانان را بنماید؟! چگونه می‌توانست از امپراطوری پهناور و نوپای اسلام دفاع کند و آن را اداره نماید؟!.

آورده‌اند: زمانی که فاطمه توسط عمر رضی الله عنه مورد ضرب و شتم قرار گرفت، فاطمه فریاد می‌زد: ای پسر ابی طالب! جنینم را کشتند! اما علی نظاره‌گر این ماجرا بود و برای حمایت از همسرش کاری نمی‌کرد!^(۲).

آیا این سخنان ناسره افراطی‌ها با شأن و مقام علی رضی الله عنه شیر خدا و شهسوار اسلام و قائل عمرو بن عبدودها! سازگار است؟!.

آیا این راویان اخبار و طوطیان شکرشکن! فکر می‌کنند، خادم اسلام و مسلمین‌اند؟!.

آیا این جسارت‌ها و هتک حرمت‌ها به علی و فرزندان گناه نیست؟!.

آیا عمری که پهلوی فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شکسته و بر صورتش سیلی زده و خانه‌اش را به آتش کشیده؛ سزاوار است که با دختر فاطمه و نواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ازدواج کند، و خود علی رضی الله عنه بزرگ‌ترین قاضی صدر اسلام ولی و عقد نکاحش باشد؟!.

به فرض محال اگر چنان کاری از حضرت عمر سر زده بود، علی رضی الله عنه هرگز «ام کلثوم» دختر خود و فاطمه و خواهر تنی حسن و حسین و زینب را به نکاح عمر رضی الله عنه در نمی‌آورد، نه خود ام کلثوم و نه حسنین نیز هرگز حاضر نمی‌شدند، قاتل مادرشان را به عنوان عضوی از خانواده خویش قبول کنند!.

۱- تشیع در مسیر تاریخ، سید محمد تقی آیت اللهی، ترجمه دکتر جعفری، ص ۵۷، چاپ دفتر نشر و فرهنگ اسلامی.

۲- الأمالی، طوسی، ص ۲۵۹- حق‌الیقین، مجلسی، ص ۲۰۳ و ۲۰۴- أعیان الشیعة، محسن امین، بخش اول، ص ۲۶.

آری، به شهادت منابع شیعه و سنی علی علیه السلام دخترش ام کلثوم را به همسری عمر رضی الله عنه درآورد و یک پسر به نام «زید» ثمری ازدواجشان بود که ام کلثوم و فرزندش زید هر دو پس از شهادت عمر رضی الله عنه در یک روز فوت کردند^(۱).

جالب اینکه می‌گویند: عمر بن خطاب دختر علی را غصب نموده، و علی نتوانست مانع از آن شود؟! چنانچه کلینی از امام جعفر صادق روایت می‌کند:

«إن ذلك فرج، غصب منا!»^(۲)، یا می‌گویند: «علی نمی‌خواست دخترش را به عمر دهد، ولی از او ترسید. بنابراین عمویش عباس را در این مورد وکیل خود نمود!»^(۳).

وقتی از علت سکوت و انفعال حضرت علی در برابر این فاجعه از مبلغین این روایت باطل سؤال می‌شود، می‌گویند: «علی به خاطر مصلحت اسلام چیزی نگفت.» به فرض صحت روایت اگر مصلحت حفظ وحدت مسلمانان چنان در نظر حضرت علی اهمیت و اولویت داشت که او انتقام و دفاع از حق خانوادگی خود را فدای آن ساخت، شما که مدعی پیروی از آن بزرگوار هستید، چگونه از نقل و تبلیغ آن روایت که قطعاً سبب تفرقه است، دست برنمی‌دارید؟! حضرت علی از اصل ماجرا گذشت، شما از نقل حادثه نمی‌گذرید!.

و همانگونه که استاد «محمد عزت دروزه» می‌گوید: «این روایت روایتی کاملاً جعلی و ساختگی است، و نتیجه‌ی رقابتی سیاسی است که پس از خلفای راشدین بین امویان و هاشمیان پدید آمده بود»^(۴).

بررسی مسأله «فدک»

داستان فدک ماجرای دیگری است که تیجانی و بسیاری از گویندگان و نویسندگان آن را به گونه‌ای ناروا و غیرمنصفانه فربه کرده‌اند.

۱- فروع کافی، کتاب الطلاق، ج ۶، ص ۱۱۵- الإستبصار، طوسی، أبواب العدة، باب المتوفی عنها زوجها، ج ۳، ص ۳۵۳- تهذیب الأحکام، کتاب المیراث، ج ۹، ص ۲۶۲- حقیقة الشیعة، مقدس اردبیلی، ص ۲۷۷، چاپ تهران- مجالس المؤمنین، شوشتری، ص ۷۶ و ۸۲ و ۸۵- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۱۸۶، فصل ۶، تحت عنوان «ذکر اولاد امیرالمؤمنین»، چاپ ایران قدیم.

۲- فروع کافی، ج ۲، ص ۱۴۱، چاپ هند.

۳- حقیقة الشیعة، مقدس اردبیلی، ص ۲۷۷.

۴- تاریخ العرب و الإسلام، محمد دروزه، ص ۲۱.

آنان می‌خواهند ثابت کنند که بین اصحاب و خاندان پیامبر ﷺ اختلاف‌های سختی وجود داشته است.

زیرا پیامبر ﷺ فدک را به فاطمه بخشیده بود، اما بعد از وفاتش ابوبکر آن را از او غصب کرد و فاطمه نیز از او خشمگین شد، و طبق روایت «إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ بَغْضَبِ فَاطِمَةَ»، ابوبکر مورد خشم و غضب خدا قرار گرفت!».

فدک نام روستایی در حجاز بود که یهودیان در آن سکونت داشتند، زمانی که خیبر توسط مسلمانان فتح گردید، یهودیان فدک که سرزمین بدون دژ و بارویی بود، وقتی دیدند که چه بر سر یهودیان خیبر که دارای دژها و قلعه‌های مستحکمی بود آمد، دچار ترس و وحشت شدند، از طرفی دیدند که رسول خدا ﷺ با یهودیان خیبر بر این مبنا مصالحه کرده است که آنان بر روی زمین‌ها و باغ‌های خود کار کند و در مقابل کارشان نیمی از محصولات را بردارند و بقیه را به بیت المال نظام اسلامی تحویل دهند.

به همین سبب بدون آنکه رسول خدا با آنها بجنگد، داوطلبانه تسلیم شدند و خواهان توافقی با رسول خدا همانند آنچه پیامبر با یهودیان خیبر درپیش گرفته بود، شدند.

اکثر تواریخ و روایان سیره بر این عقیده‌اند که اراضی فدک همچون اموال بنی‌نضیر ملک خاص رسول خدا بود و همانند غنایم خیبر، مشمول تقسی قرار نمی‌گرفت تا خمس یک پنجم آن، از آن خدا و رسول (بیت المال)، و چهار پنجم دیگرش، از آن مهاجرین و مجاهدین باشد، بلکه تمام عایدات آن اراضی در همان مواردی به مصرف می‌رسید که خمس سایر غنایم در آن موارد هزینه می‌شد.

به همین سبب رسول خدا ﷺ آن را در مصالح عامه مسلمانان به مصرف می‌رساند و از باقیمانده آن هزینه‌های زندگی خود و خانواده‌اش را به نحو متعارف تأمین می‌کرد.

بنابراین، آنگونه که تواریخ آورده‌اند: ملک خاص رسول خدا ﷺ به معنی رایج این کلمه نبود تا به ارث برسد، و به گمان تیجانی‌ها و هم‌فکرانش نزاعی بر سر مالکیت آن رخ بدهد، بلکه اختلاف پیش آمده اختلاف بر سر اداره فدک و سرپرستی و مصرف درآمد و عایداتش در موارد معین خود بوده است! بدین اعتبار که آن اراضی در سایه سرپرستی عامه (بیت المال) قرار نداشته، بلکه دارای سرپرستی خاصی بوده که باید تنها در اختیار رسول خدا ﷺ و جانشینان او در خاندانش قرار می‌گرفت.

تا زمانی که پیامبر ﷺ زنده بود، شخصاً اداره آن را خود بر عهده داشت، اما هنگامی که وفات یافت و ابوبکر به خلافت رسید، حضرت فاطمه و همسران پیامبر ﷺ و طبق بعضی از روایات عباس عموی پیامبر ﷺ نیز از ابوبکر صدیق خواستند فدک را در اختیارشان قرار دهد، اما او

گفت: پیامبر ﷺ فرموده‌اند که ما پیامبران از خود ارث بر جای نمی‌گذاریم و آنچه از خود گذاشته ایم، صدقه (وبه تعبیر امروزی متعلق به امور خیریه) است».

ابوبکر صدیق به آنان یادآور شد که «من خانواده رسول خدا ﷺ را برتر از خانواده خود می‌دانم، به خدا سوگند! بستگان رسول خدا ﷺ برای من محبوب‌تر از آنند که خویشاوندانم را بر آنان ترجیح بدهم».

لذا ابوبکر صدیق از سپردن سرپرستی فدک به آنان خودداری کرد، و در این بین بنا به بعضی روایات مشکوک! فاطمه عليها السلام ناراحت شد و اندوهی از این جهت در دل گرفت^(۱)، و تا زمانی که وفات یافت با ابوبکر سخن نگفت که طبق روایات برادران شیعه وفاتش سه ماه و به قولی ۷۵ روز بعد از وفات پیامبر ﷺ بوده است^(۲).

اما بعضی از روایات صحیح خود شیعیان برخلاف آن آمده است؛ یعنی فاطمه از سخن ابوبکر نه تنها ناراحت نشد، بلکه راضی گشت؛ همانگونه که «ابن میثم بحرانی و دنبلی شیعی» در شرح نهج البلاغه آورده‌اند:

«ابوبکر به فاطمه گفت: آنچه را که برای پدرت بود، برای تو نیز هست، رسول خدا از درآمد فدک مایحتاج شما را برمی‌داشت و ما بقی را در راه خدا تقسیم می‌کرد، شایسته است که تو نیز همین کار را بکنی که او کرد، سپس فاطمه آن را پذیرفت و راضی شد و به ابوبکر وعده داد که همین کار را بکند»^(۳).
در روایتی دیگر آورده‌اند: «ابوبکر بعد از آن نزد فاطمه رفت و... (تا آنجا که می‌گوید): سپس فاطمه راضی شد»^(۴).

ابوبکر صدیق تنها به سخن گفتن اکتفا نکرد، بلکه در مقام عمل نیز همین کار را کرد، همانگونه که ابن ابی الحدید و ابن میثم بحرانی و فیض الاسلام، شارحان شیعی نهج البلاغه آورده‌اند:
«ابوبکر محصولات و سود آن فدک را گرفته به قدر کفایت به اهل بیت می‌داد و باقیمانده را میان مستمندان تقسیم می‌کرد، عمر و عثمان نیز همین کار را کردند و بعد از ایشان حضرت علی نیز

۱- البداية والنهاية، ج ۲، ص ۲۰۳.

۲- نهج البلاغة، شرح فیض الاسلام، ص ۶۵۲- اسلام‌شناسی، شریعتی، ص ۶۲۸.

۳- شرح نهج البلاغة، ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۱۰۷، چاپ تهران، الدرة النجفية، شرح دنبلی، ص ۳۳۱ و ۳۳۲ چاپ تبریز.

۴- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۷، چاپ بیروت- شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۱۰۷، شرح دنبلی، ص ۳۳۱- حق‌الیقین، مجلسی، ص ۱۸۰، چاپ تهران.

همین کار را ادامه داد»^(۱).

بنابراین، فاطمه علیها السلام فدک را به عنوان میراث از ابوبکر صدیق نخواست به، بلکه خواهان آن بوده که در اداره و مصرف عایدات آن در امور خیریه، همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اموال فدک و بنی نضیر و سهم خود از محصولات خیر عمل می کرد او نیز نقش داشته باشد.

ابن کثیر نقل می کند که عباس و علی علیهما السلام از طریق فاطمه خواهان نظارت بر این اراضی بودند تا به مصرف صدقات و امور خیریه برسد، همچنین خواهان آن بودند که خود ایشان آن اموال را در همان مواردی که پیامبر به مصرف می رسانده، به مصرف برسانند»^(۲).

آنان هرگز خواهان میراث نبوده اند، زیرا حضرت علی که از فقهای درجه اول صحابه بوده، کاملاً به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که «ما پیامبران از خود ارث (مادی) بر جای نمی گذاریم و...» آگاه بوده است، همانگونه که خود حضرت علی نیز طبق گزارش تاریخ طبری و نیل الأوطار شوکانی گفته، ابوبکر صدیق را تأیید نمود و فرمود: من نیز این حدیث را شنیده ام!...

جالب اینکه تیجانی ادعا می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً فدک را به فاطمه هدیه داده بود! چگونه یکجا می گوید: فاطمه فدک را به عنوان ارث پدر می خواست، اما در جایی دیگر آن را هدیه ای می داند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را به او بخشیده بود!؟.

ما آنگونه که علی علیه السلام را می شناسیم، هرگز از حق مسلم خود اگر ارث هم بوده باشد صرف نظر نمی کرد و تا پای جان از حق خود و همسرش و سایر مستحقان دفاع می نمود، اما می بینیم که نه تنها با ابوبکر رضی الله عنه به مناقشه نپرداخت، بلکه حرف او را تصدیق نمود و با او بیعت کرد، پشت سرش نماز می خواند و نام فرزندانش را با نام «ابوبکر و عمر» نامگذاری نمود!...

روایت: «ما پیامبران از خود ارث بر جای نمی گذاریم و هرچه داریم صدقه است (و به نیازمندان باید داده شود)» که در کتاب های خود شیعه نیز آمده است؛ چطور ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنی را فرموده باشد، اما علی و فاطمه علیهما السلام آن را نشنیده باشند و با ابوبکر رضی الله عنه اختلاف پیدا کنند!

در کتاب «اصول کافی» که برادران شیعی صحیح ترین کتابش می دانند، از امام باقر روایت شده است:

۱- نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید، ج ۴- ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۱۰۷- شرح فیض الإسلام، جزء ۵، ص ۹۶۹- شرح دنبلی به نام «الدرة النجفیه»، ص ۳۳۲.

۲- البدایة والنهاية، ج ۴، ص ۲۰۳.

«قال رسول الله ﷺ: فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليلة البدر، وإن العلماء ورثة الأنبياء، والأنبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهماً، ولكن أورثوا العلم، فمن أخذ منه أخذ بحظ وافر»^(۱). «برتری عالم بر عابد (غیرعالم)، همچون برتری ماه کامل بر ستاره‌هاست، به راستی علماء وارثان پیامبران هستند، پیامبران هرگز دینار و درهمی از خود به ارث نگذاشتند، بلکه علم را بر جای نهادند، پس هرکس از آن سهمی برگرفت، سود فراوانی برده است».

۱- اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۴، کتاب «فضل العلم، باب ثواب العالم و المتعلم».

بخش پنجم: «توسل و استعانت» از غیر خداوند

بیش از بررسی مسأله «توسل» یادآوری این مطلب را لازم می‌بینم که تعالیم شریعت اسلام در مجموع به دو بخش «ثواب و متغیرات» تقسیم می‌شوند:

بخش ثوابت

آن بخش از «اصول و مبانی کلی» و چهارچوب و اسکلت دین هستند که تفاوت مکان و گذر زمان بر روی آنها تأثیرگذار نیست، و سبب دگرگونی‌شان نمی‌شود که عبارتند از:

الف- اصول اعتقادی: «ایمان به خداوند و توحید الوهیت و ربوبیت، ایمان به ملائک و پیامبران و کتاب‌های آسمانی و جهان پس از مرگ».

ب- اصول اخلاقی همچون: «صداقت، امانت‌داری» وفای به عهد و پیمان، درستکاری، حسن اخلاق و در مجموع، آراستن به فضایل و دوری جستن از رذایل...».

ج- اصول عبادات، مانند: نماز، روزه، حج، زکات، جهاد و... که در ارتباط با این «ثوابت» اصل و قاعده بر عدم دستکاری و پرهیز از کم و زیادکردن آنها و یا به اصطلاح شرعی دوری از (بدعت) است، زیرا هرگونه کم و زیادنمودن آنها تعرض به حریم «الوهیت، علم، حکمت و تدبیر» خداوند و پناه بر خدا متهم نمودن ذات حق به اهمال مسایلی است که وجودشان لازمه زندگی مؤمنانه بوده است؛ همچنین نوعی تشریع و قانون‌گذاری غیرمشروع است که زمینه را برای مخدوش شدن و مهجور ماندن مبنی دین فراهم می‌کند.

بخش متغیرات

متغیرات که بیشتر رهنمودهای دینی را تشکیل می‌دهند، احکام، قوانین و مقرراتی هستند که با توجه به نیازهای علمی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جامعه‌های بشری و دگرگونی‌ها و

پیشرفت‌های مختلف به وسیله مراکز علمی و تحقیقاتی کارشناسی شده و توسط «شورای دانشمندان و مجتهدان» جامع شرایط در پرتو اصول و موازین دین و با استفاده از راه‌کارهای دانش «اصول فقه» برای جوامع اسلامی تصویب می‌شوند که تغییر دادن آنها با توجه به شرایط زمانی، مکانی، اوضاع و احوال و اشخاص و با ملاحظه: «فقه و معرفت: اولویت‌ها، ضرورت‌ها، واقعیت‌ها و فقه مصالح» توسط شورای کارشناسان دین و دانش در جهت تأمین «مصالح و منافع و دفع مفسد و مضار» کارشناسی شده، (ابداع و نوآوری) بوده و بلامانع است.

اما جعل حکمی برای «تقرب به خداوند» وارد شدن به محدوده ممنوعه «ثابت» و عملاً تشریح حکمی «عبادی» است که خاص خداوند بوده و اگر انسان‌ها از چنین حقی برخوردار باشند با گذر زمان هرکس می‌آید و چیزی را به «عبادات» اضافه یا از آنها کم میکند و نتیجه چنین چیزی از قبل معلوم است، زیرا حکم خدا و حکم بنده خدا با یکدیگر آمیخته شده و هیچ منزلت و احترامی برای دین باقی نمی‌ماند، و «خلوص و زلالی و الهی بودن» اصول و مبانی آن به سختی زیر سوال می‌رود.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«الشرك أخفى من ديب النمل على صخرة سوداء في ظلمة الليل وهو أن يقول: واللّه يا فلان وحياتي! ويقول: لولا كلبة هذا لأتانا اللصوص البارحة! ولولا البط في الدار لأتی اللصوص! وقول الرجل لصاحبه: ماشاء الله وشئت! وقول الرجل: لولا الله وفلان... هذا كله به شرك»^(۱). «شرك پنهان‌تر از ردپا و خزیدن مورچه در تاریکی شب بر روی سنگ صاف و سیاه است، مثلاً اینکه کسی بگوید: ای فلانی! به خدا و جان تو و جان خودم سوگند! یا بگوید: اگر این سگ نبود، دیشب دزدان (خانه) ما را می‌زدند! و اگر مرغابی در منزل نبود، دزدان می‌آمدند (و دستبرد می‌زدند!) و اینکه کسی به دوستش بگوید: اگر خدا و فلانی نبود، فلان کار صورت نمی‌گرفت، اینها همه (اگر براساس اعتقاد باشند) آمیخته با شرک هستند!».

هرگاه اسلام تا این اندازه در پاک‌سازی دلها و انتقاد از عقاید باطل و اشتباه آنان حساس و گوش به زنگ باشد، اگر افرادی را ببینیم که در دعا و درخواست (انجام اموری که تنها در توان خداست) به غیر خدا پناه می‌برند و امید و هراس‌شان متوجه غیر اوست، چگونه رواست به آنها بگوییم: کار شما هیچ اشکالی ندارد و می‌توانید همچنان ادامه بدهید! (در حالی که در روایت صحیح آمده است: «الدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ» «دعا و درخواست عین عبادت است»). و همه ایمان داریم که عبادت برای غیر خدا روا نیست.

۱- نقل از في ظلال القرآن، شهید سید قطب، ج ۱، ص ۴۸.

بررسی علمی موضوع «توسل»

«توسل» یعنی: چیزی را وسیله رسیدن به چیز دیگری قراردادن، از طریق کسی به دیگری نزدیکی جستن، او را وسیله قراردادن و دست به دامن شدن.

اما در اینجا منظور ما از «توسل» همان وسایلی هستند که انسان را به خدا نزدیک می سازند، خداوند نیز مؤمنان را برای نزدیکی و تقرب جستن به خود به استفاده از «وسیله» دستور می دهد، همانگونه که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [المائدة: ۳۵].

«ای مؤمنین! تقوا را پیشه سازید و برای تقرب به خدا وسیله بجوئید و در راه او جهاد کنید تا (از این طریق) رستگار شوید».

مسلمانان در معنی و تعبیر از «وسیله» در آیه فوق با هم اختلاف نظر دارند، برخی از آنها و از جمله بسیاری از شیعیان امامیه (و متصوفه اهل سنت) کلمه «وسیله» را به «وساطت» بین خدا و انسان تعبیر کرده اند؛ یعنی مؤمنان برای تقرب جستن به خدا و «کسب منفعت و دفع مضرت» می توانند بندگان خاص خداوند همچون انبیاء، اولیاء و ائمه را واسطه قرار بدهند، آنها معتقدند که این عمل برای نزدیکی به خداوند کاملاً مشروع است!

تیجانی در کتاب «آنگاه هدایت شدم» بارها از توسل به غیر خداوند به ویژه توسل به اموات دفاع می کند و آن را عملی کاملاً مشروع به شمار می آورد.

در پاسخ به او و همفکرانش باید گفت

اشخاص صالح مانند: انبیاء و ائمه جز در موارد تعلیم و تربیت و اسوه بودن و در ارتباط با امور روزمره بشری و طلب دعای خیر از زندگان شان هرگز نمی توانند شخصاً «وسیله» جلب منافع و دفع مضرات باشند، بلکه برای تقرب به خداوند تنها توسل به وسایلی که خداوند در قرآن و پیامبر در سنت صحیح صراحتاً بیان فرموده اند، مانند توسل به «ایمان و عمل صالح» و «عبادات» و در امور زندگی اسباب و قوانین و سنت هایش جایز هستند، زیرا:

۱- متوسل شدن به غیر خدا جز در اموری که در توان انسان های زنده و یا طلب دعای خیر از ایشان است، یکی از موضوعاتی است که اسلام آن را در مورد کسانی که اتمام حجت ناصحانه و امینانه برایشان صورت گرفته باشد «شرک» می داند؛ زیرا هیچ موجودی همچون خدا آفریدگار زمان و مکان و

خارج از محدودیت آنها نیست، و قدرتی غیبی ندارد که بتواند همه جا «حاضر، ناظر، توانا و عالم مطلق» بر همه چیز باشد، تا مردم در هر مکان و زمانی به او دسترسی داشته و هروقت بخواهند به او متوسل شوند! اگر موجودی در جهان دارای چنین صفاتی باشد، در واقع همتای خدا بوده و یا خود خدای مستقلی است که در اسلام و فقط اسلام چنین باوری پذیرفتنی نبوده و (در مورد کسانی که پس از «اتمام حجت» و از روی «علم و عمد» چنان باور داشته و عمل کنند) عملشان آشکارا «کفر و شرک» است.

انسان باید به موجودی متوسل شود که علم و توانایی او به مکان و زمان محدود نباشد و خود خالق مکان و زمان و همه جا حاضر و ناظر و از همه رازها و نیازها آگاه، همه چیز در دست قدرت او، و مالک سود و زیان باشد که این تنها خاص خدای سبحان است و بس، و اگر کسی این صفات را (عالماً و عامداً) به غیر خدا نسبت دهد، کار او شرک است!

قرآن بیان می‌کند که توسل به خدا (تبعیت از تعالیم قرآن و) هدایت یافتن و بر صراط مستقیم قرار داشتن است، چنانچه می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [آل عمران: ۱۰۱].

«هرکس (در اصول عقاید و اصول اخلاق و مبانی شرعیت) به خدا (قرآن و سنت صحیح) متوسل شود بی‌گمان به راه راست و مستقیم رهنمون شده است».

﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النساء: ۱۴۶].

«مگر کسانی که توبه کنند و برگردند و به اصلاح خویش بپردازند و به خدا متوسل شوند و آیین خویش را خالصانه از آن خدا کنند (و فقط و فقط او را بپرستند و به فریاد خوانند)، پس آنان از زمره مؤمنان خواهند بود».

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ [النساء: ۱۷۵].

«کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به (دین خالص) او متوسل شوند، ایشان را به (بهشت و) رحمت و فضل عظیم وارد خواهد ساخت، و در راه راست و مستقیمی به سوی خود راهنمایی‌شان خواهد کرد».

﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸].

«به خدا متوسل شوید، زیرا که او تنها یار و یاور شماست، چه سرور و یاور نیک و چه کمک‌کننده خوبی است!».

با توجه به این حقایق هرکس که می‌خواهد راه راست و صراط مستقیم را درپیش بگیرد و دین خود را براساس میزان کلام خدا خالص گرداند، تنها او را عبادت کند، خود را در معرض رحمتش قرار بدهد و خدا را تنها مولی و یاور خود بداند، باید فقط به (قرآن و سنت صحیح و دعا در پیشگاه) او متوسل شود و غیر او دل بکند!

۲- آیاتی دیگر از قرآن آیه ۳۶ سوره مائده را تفسیر کرده‌اند، و نشان می‌دهند که نزدیک شدن به خداوند جز به وسیله «ایمان» آگاهانه و اعمال خردمندانه و خالصانه بدست نمی‌آید و وساطت هیچکس هراندازه هم متقی و به خدا نزدیک باشد جز در مقام آموزش و اندرز والگوبودن و طلب دعای خیر از زندگان‌شان در تقرب به خدا و رستگاری انسان دخالتی ندارد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ ﴿۷۷﴾ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ﴿[الحج: ۷۷-۷۸].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! (تنها برای خالق خویش) رکوع و سجود کنید (و تعظیم و کرنش برید و به خاک افتید) و پروردگار خویش را (به تنهایی) پرستش نمایید و کارهای نیک انجام دهید تا رستگار شوید و در راه خدا جهاد کنید!».

﴿وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾ ﴿[العلق: ۹].

«(در برابر پروردگارت) سجده ببر و (بدین وسیله به او) نزدیک شو!».

قرآنکریم همچنین در نفی وساطت بین خدا و بندگان چنین می‌فرماید:

﴿مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ۚ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِّلْعَبِيدِ﴾ ﴿[فصلت: ۴۶].

«هرکس کار نیکی انجام دهد، برای خود اوست، و هرکس کاری بدی انجام دهد به زیان خود کرده است، و پروردگارت کوچک‌ترین ستمی را نسبت به بندگان خود روا نمی‌دارد».

این آیه مسئولیت فردی انسان را مشخص و خاطر نشان می‌سازد که عمل انسان اگر نیکو و پسندیده باشد صد البته او را به خدا نزدیک می‌سازد، و اگر پندار بد داشته و کردار و رفتار زشت انجام بدهد، او را از تقرب به درگاهش باز می‌دارند.

حاصل سخن این است که نزدیک شدن به خداوند جز از راه ایمان به خدا و روز آخرت و انجام اعمال شایسته بدست نمی‌آید و وساطت کسی در تقرب به خدا جز در تعلیم و تربیت و دعای خیر نمی‌تواند مؤثر واقع شود.

﴿وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ﴾ [طه: ۷۵].

«و هرکس با ایمان و عمل نیکو و شایسته به نزد پروردگارش برود، چنین کسانی دارای مراتب بالا و درجات والایی هستند».

۳- با توجه به همان آیه خداوند همه مؤمنان از شخص پیامبر ﷺ گرفته که اولین مؤمن بوده تا تمام اولیاء و بندگان صالح و برگزیده خدا را مورد خطاب قرار می‌دهد که «یا ایها الذین آمنوا!» یعنی همه انبیاء و ائمه خود نیز بنابر نص آیه باید به دنبال «وسیله تقرب و تعبد» باشند، از آنجا که آنان نیز مسئول و مؤمورند برای نزدیکی به خدا وسیله‌ای را (که همان عبادات است) بجویند! و خود «عبادت‌سازی» نکنند و در محدوده عبادات و شعائر دینی چیزی را زیاد و کم ننمایند! پس وسیله نمی‌تواند خود ایشان باشد! زیرا اگر کسی خود «وسیله» باشد، هرگز دنبال وسیله دیگری نمی‌رود، همانگونه که آیه‌ای دیگر در تفسیر همین آیه به صورت شفاف می‌فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾ [الإسراء: ۵۶-۵۷].

«ای پیامبر! به مشرکان بگو: کسانی را که بجز خدا (به هنگام بلا) به فریاد می‌خوانید (خواهید دید که) نه توانایی دفع زیان و رفع بلا از شما را دارند و نه می‌توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشی‌ها را به خوشی‌ها و برعکس تبدیل کنند) آن کسانی را که به فریاد می‌خوانند، هرکدام از آنان (مانند پیامبران) که از همه (به درگاه خدا) نزدیک‌ترند، خود برای تقرب به پروردگارشان وسیله می‌جویند و (با این حال) آنها هم به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناک هستند».

همچنین خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنَّكُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۴].

«به راستی کسانی را غیر از خدا که به فریاد می‌خوانید بندگان مثل خودتان هستند! پس آنها را به «فریادرسی» بخوانید، اگر راست می‌گویید باید حاجت شما را برآورده کنند!».

خود حضرت علی ؑ نیز در مورد «وسیله» می‌فرماید:

«إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ: الْإِيمَانُ بِهِ وَبِرَسُولِهِ، وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ فَإِنَّهُ ذِرْوَةُ الْإِسْلَامِ، وَكَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ، وَإِقَامُ الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا الْمِلَّةُ، وَإِيتَاءُ الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا

فَرِيضَةً وَاجِبَةً، وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جُنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ، وَحَجُّ الْيَتِّ وَاعْتِمَارُهُ، وَصِلَةُ الرَّحِمِ... وَصَدَقَهُ السَّرَّ...، وَصَدَقَهُ الْعَلَانِيَةَ... وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ»^(۱). «برترین وسیله تقرب به سوی خداوند بی آرایش و برتر برای متوسلین، ایمان به او و رسولش، جهاد در راهش، برپاداشتن نماز، دادن زکات، روزه ماه رمضان، حج و عمره خانه خدا، صله رحم، صدقه دادن به صورت پنهان، صدقه دادن به صورت آشکار، و انجام دیگر کارهای نیک و شایسته است».

توسل به اموات

خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَالُكُمْ فَأَدْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٩٤﴾ أَلَمْ يَمْشَوْا بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبِطْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنْظِرُونِ ﴿١٩٥﴾﴾ [الأعراف: ۱۹۴-۱۹۵].

«به راستی کسانی به غیر از خدا را که به فریاد می خوانید، بندگانِ مثل خودتان هستند، (اگر اصرار دارید) آنها را بخوانید و اگر راست می گوئید، باید (درخواست) شما را برآورده نمایند! آیا آنها دارای پاهایی هستند که با آنها راه بروند؟! یا دارای دست هایی هستند که با آنها چیزی را بگیرند؟! یا چشم هایی دارند که با آنها ببینند؟! یا گوش هایی دارند که با آنها بشنوند?!».

ادعای نزول این آیه در مورد بت ها مشکلی را حل نمی کند، زیرا آنچه در آیات قرآن مورد نظر است، «عمومیت لفظ» آن است نه «خصوصیت سبب» یعنی شأن نزول آیه، معنی آیه را به آن سبب مقید و محدود نمی کند، در غیر این صورت بایستی تنها در همان دوره زمانی و شرایط مکانی حرام و ناروا می بود، و پس از آن حلال به حساب می آمد! خداوند شرک را تنها بر اعراب جاهلی حرام نکرده است، بلکه برای غیر اعراب و همه بندگان خدا در تمام زمان ها و مکان ها حرام نموده است!

توسل مشروع و توسل غیر مشروع

شیخ محمد غزالی از عالمان و اندیشمندان معاصر در ارتباط با موضوع «توسل» می گوید:

«در مورد روا و یا ناروا بودن «توسل» علما با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

در قرن های اخیر بر اثر ضعف مدیریتی و کوتاهی و کارشکنی بسیاری از حکومت ها و

سرگرم شدن بسیاری از فقها به امور پیش پا افتاده و غفلت در مورد امور و مسایلی که در اولویت قرار دارند، زمینه نابسامانی های بسیاری فراهم گردیده است.

در شرایطی که از گوشه و کنار ممالک اسلامی کاسته شده و می شود، و اساس شریعت آماج حملات دشمنان قرار گرفته، کم خردانی در «دارالاسلام» در دام مجادله های تند و خشم آلود که آیا فلانی ولی هست یا نیست؟ و آیا می توان به او توسل کرد یا نه؟ گرفتار شده اند.

از ملاحظه ی آن اوضاع و احوال تعجب برانگیز معلوم می شد که امت اسلامی ویژگی ها و برتری های علمی و اخلاقی خویش را فراموش و به تمام معنی شایستگی خود را برای رهبری و روشنگری از دست داده بود، و بسیاری از اشخاص تأثیرگذار مظهر مثلی گریدند که می گوید: «دیوانگی انواع مختلفی دارد!».

معانی «وسيله» در شریعت و عرف

در مورد معانی «وسيله» در شریعت و عرض تحقیق و بررسی کردم، و به این نتیجه رسیدم که از پنج صورت زیر فراتر نمی رود:

۱- توسل به ذات و صفات و اسم های حسنا ی خداوند به صورتی که در حدیثی آمده است: «اللهم انی أسألك بأنك أنت الله الذی لا إله إلا هو الأحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یكن له كفواً أحد». «پروردگارا! از تو می خواهم، زیرا به راستی تو خداوندی هستی که هیچ معبودی و مستعانی به جز تو مشروعیت ندارد، تنها بی نیازی هستی که از کسی نزاده و کسی از او زاده نشده و هیچ هم شانی ندارد».

و همچون روایتی که در دعای حفظ قرآن آمده است:

«أسألك بجلالك ونور وجهك أن تلزم قلبي حفظ كتابك كما علمتني». «به حق جلال و عظمت و نور و جهت از تو می خواهم که قلب مرا برای حفظ کتابت همانگونه که آن را به من آموخته ای، پایند فرمایی!».

«أعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك». «پروردگارا! به خشنودیت در برابر خشم و به بخشندگیت در برابر مجازات نمودن پناه می برم».

دعای یکی از نیکمردان را بدین مضمون در کتابی خواندم:

«اللهم انی جئت منك إلیك ولا شیء أعز منك علیک، فكن شفيعی لدیک...». «پروردگارا!

از تو به سوی تو آمده ام، و هیچ چیزی نزد تو گرامی تر از تو نیست، مرا نزد خویش شفاعت کن!».

این نوع از توسل نه اینکه هیچگونه اشکالی ندارد، بلکه اوج توحید و یکتاپرستی است.

۲- توسل به خداوند از طریق «اطاعت و عبادت و اعمال صالحه‌ای» که به خاطر خوشنودی او انجام گرفته باشند، مقصود این آیهی قرآن همین است که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَاتَّبِعُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [المائدة: ۳۵].

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! از خداوند پروا کنید! و برای تقرب به خدا وسیله بجوئید و در راه او جهاد کنید تا اینکه پیروز و رستگار شوید».

در سنت رسول خدا ﷺ راجع به سه نفر که با غاری پناه برده و درب غار بر روی ایشان مسدود گردیده بود و تنها سبب نجات ایشان توسل‌شان به اعمال صالحه‌ای بوده که انجام داده بودند، حدیثی طولانی وجود دارد، آن حدیث مظهر و مصداق این فرموده‌ی رسول خداست که: «تعرف إليه في الرخاء يعرفك في الشدة». «در شرایط آسودگی و شادمانی خداوند را بشناس و یاد کن، تا او نیز تو را در شرایط سخت به یاد بیاورد».

۳- توسل به دعای صالحان و رادمردانی که به منزلت احسان رسیده‌اند، زیرا دعای اهل ایمان برای دیگر مومنان از همان زمان حضرت نوح موضوعی ثابت شده است که خطاب به پروردگارش می‌فرماید:

﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَلَدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا﴾ [نوح: ۲۸].

«پروردگارا! مرا و پدر و مادرم و همه‌ی کسانی را که مومنانه به خانه‌ی من می‌آیند ببخشای و سایر مردان و زنان مومن را بیامرز، و کافران را جز نابودی میفزای».

فرق نمی‌کند که دعای مومن برای مومن در حضور و یا در غیاب او باشد و بزرگتر برای کوچکتر و یا کوچکتر برای بزرگتر دعا نماید، چنین دعایی ماثور و مأجور است، زیرا دارای پیام زیبا و دلالت نیکوی دلسوزی و خیرخواهی است، فرشتگان خداوند در یکی از اذکار همیشگی خود می‌گویند:

﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾ [غافر: ۷].

«پروردگارا! مهربانی و دانش تو همه چیز را فرا گرفته است، پس از کسانی (که از گناهان خود) توبه کرده‌اند درگذر، و ایشان را از عذاب (جهنم) مصون بفرما».

دعای آیندگان برای گذشتگان مظهر وحدت اهل ایمان در میدان عبودیت بدون توجه به زمان و مکان است.

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

«کسانی که پس از (مهاجرین و انصار) می آیند، می گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند بیامرز، و نسبت به مومنان کینه ای را در دل هایمان قرار مده!».

مردم مسلمان در همه ی اذان ها و نمازهای خود برای پیامبر خویش دعا می نمایند، دعایی که بیانگر محبت او و تقدیر از تلاش های هدایت گری و تربیتی و جهادی پیامبر نور و هدایت است، اصحاب پیامبر هرگاه باران به موقع نمی بارید و نگران قحطی و خشکسالی بودند برای دعا در پیشگاه خداوند به پیامبر ﷺ متوسل می شدند، او نیز دست به آسمان برمی داشت و از خداوند فضل و رحمتش را خواستار می شد، در نتیجه باران رحمت الهی ایشان را فرا می گرفت! پس از وفات پیامبر ﷺ اصحاب نزد عموی او عباس بن عبدالمطلب می رفتند، انگار در او رایحه ی نبوت به مشام می رسید، عموی پرهیزگار پیامبر نیز با شرم و حیا در پیشگاه خداوند دست به دعا برمی داشت و خداوند باران رحمت خود را برایشان می بارانید، پس هیچ اشکالی ندارد از مسلمانی که به او حسن ظن داشته باشید، بگویید: نزد خداوند برایم دعا کن! این نوع از توسل نیز همچنان که ملاحظه نمودید بلامانع است.

توسل مورد اختلاف

۴- در مورد توسل به شخص رسول خدا ﷺ با توجه به منزلتی که در پیشگاه خداوند دارد، دو نظر وجود دارند: نظر اول می گوید: چنین توسلی در سنت و روایت نیامده و نمونه های بسیاری از دعا در قرآن و سنت وجود دارند که متضمن چنین دعا و توسلی نیستند، بلکه همه ی آنها متضمن دعا و توسل مستقیم به خداوند متعال می باشند، و در این میدان اصل بر «تبعیت» و پرهیز از «بدعت» است.

رای دوم می گوید: در روایتی آمده که مردی نابینا برای بدست آوردن دوباره بینایی خود به رسول خدا ﷺ متوسل شده است، آن مرد به وسیله دعایی که رسول خدا یا کسی دیگر به او آموخته بود، او را در پیشگاه خداوند شفیع نمود و وقتی که آن دعا را به آن صورت خواند، بینایی خود را باز یافت، می گویند: این نوع از دعا هرچند در دو کتاب «صحیح امام مسلم و صحیح امام بخاری» روایتی در مورد آن نیامده، از راه های دیگری که به بیش از ده مورد می رسد، صحت آن را شهادت داده اند.

هر دو رای از نظر قایلین آنها دارای استدلال‌های قابل احترامی هستند، اما ظاهراً این اختلاف به روش و شیوهی ادای آن ارتباط پیدا می‌کند نه حقیقت و ماهیت آن، در عین حال نزاع و مناقشه‌ی سختی بین دو طرف به وجود آمده که آنان را به چند دستگی و پراکندگی دچار نموده است.

به نظر من بار مسئولیت آن بر دوش هر دو طرف است، گروه اول، باور گروه دوم را شرک آلوده دانسته و گروه دوم، گروه اول را به عدم محبت رسول خدا ﷺ متهم کرده‌اند، بر همین اساس یکدیگر را آماج تیرهای تهمت قرار داده‌اند، اما این اسلام بوده که به خاطر پراکندگی میان پیروان خود دچار زیان شده است! زمانی کار بدتر شد و آب گل آلودتر گردید که گروه دوم کسانی را که اهل صلاح می‌دانستند به رسول خدا ﷺ قیاس کردند و دامنه‌ی قضیه گسترش یافت و روا و ناروا وارد آن گردیدند، و ملاحظه می‌شود که سیغه‌ها و عبارات مورد اطمینان دعا کنار نهاده شد؛ سؤال و دعا در پیشگاه خداوند به عبارات و جملاتی محدود گردیدند که در موردشان دو دیدگاه وجود داشت، چیزی که می‌توان آن را کم‌خردی و بی مسئولیتی غیرقابل قبول برشمرد!!

لازم بود که آنان دیگران را بر رسول خدا ﷺ قیاس ننمایند، زیرا که در دایره «اعتقادات و عبادات» قیاس به هیچ وجه کاربرد ندارد، بلکه برایشان واجب بود از طریق آنچه در قرآن و سنت صحیح رسول او وجود دارد به خداوند تقرب پیدا نمایند، و اگر عباراتی از نظر ایشان برای دعا صحیح بود، آن را پس از دعا‌های قرآن و ماثور در سنت بخوانند!!

در اینجا لازم می‌دانم به کسانی که دیگران را به شرک متهم می‌کنند این اندرز را داشته باشم که دل و زبان خود را از سوء ظن پاک گردانند و بر پایه‌ی اوهام خود احکام شرعی را صادر نمایند و در مورد دیگران قضاوت ناروا نکنند.

توسل مردود

۵- علما در مورد مردود بودن توسل به خداوند از طریق دعا‌های اهل قبور اتفاق نظر دارند، زیرا مناجات و مخاطب قراردادن پیامبران و صالحان و مطرح نمودن مشکلات و نیازمندی‌ها با ایشان و امید و انتظار برآورده شدن شان توسط آنان پس از مرگشان (از روی علم و عمد) شرک محسوب می‌گردد.

چرا آنگونه آدم‌های ساده‌دل باید به جای دعا و درخواست از خداوندی که از هر چیزی و هر کسی به ایشان نزدیک‌تر است و قدرت برآورده نمودن نیازها و رفع مشکلات ایشان را دارد، به بیراهه می‌روند و به اصحاب قبور متوسل می‌شوند؟ آیا رویگردانی از خداوند بینا، شنوا، توانا و حاضر در همه جا نشانه‌ی ضعف معرفت و اختلال در بصیرت نیست؟.

چیزی که بسیار تعجب برانگیز می‌باشد این است که در میان ما اشخاصی هستند که شکوایه و درخواست‌های خود را به صورت مکتوب برای بزرگانی که صدها سال پیش فوت کرده‌اند نوشته و بر روی ضریح آنان می‌گذارند! عده ای دیگر با نگرانی و فروتنی به قبور صالحین پناه می‌برند و چیزهایی را که بجز خداوند کسی توانایی انجام دادن‌شان را ندارد، از آنان می‌خواهند!

آدمی نکته سنج نقل می‌کرد که روزی در زیارت‌گاه مشهوری نشسته بوده و دیده که مردی پریشان حال کنار ضریح آمد و از صاحب قبر که می‌گویند یکی از اولیا بوده خواست که به خانمش برای وضع حمل کمک کند! او سپس با عجله مزار را ترک کرد و رفت، پس از او مرد دیگری آمد و از صاحب قبر خواست که هوای پسر او را که در کنکور دانشگاه شرکت کرده داشته باشد! آن آدم ظریف و نکته‌دان می‌گوید: به این شخص دومی نزدیک شدم و گفتم: دوست عزیز! جناب شیخ منزل تشریف ندارند، آقای که خانمش برای وضع حمل مشکل داشت آمد و او را با خود برد، لطفاً وقت دیگری مراجعه کنید!؟

واقعیت آن است که درخواست حل مشکلات و رفع احتیاجات زندگان از مردگان به صورت شوخی زشت و بی‌مزه‌ای درآمده است، و در مورد این روش ناروا متأسفانه اقرار به اشتباه و توبه از کمتر کسی شنیده می‌شود.

به موضوع توسل به رسول خدا ﷺ برای دعا در پیشگاه خداوند باز می‌گردیم که اختلاف نظر میان دو طرف با اختلاف میان پیروان دو دین مشابهت پیدا کرده است؛ چیزی که به هیچ وجه آن را نمی‌توان معقول و مقبول به شمار آورد، در فاصله‌ی میان عمل و عکس العمل قضاوت‌ها و احکام ناصوابی صورت گرفته است، تا جایی که ابن تیمیه زیارت قبر رسول خدا را مکروه می‌شمارد.

چرا؟ مگر دیدار از قبرستان مستحب نیست؟ چرا باید قبر مبارک رسول خدا را از آن استثنا کرد؟ در این مورد تردیدی وجود ندارد که این رای ابن تیمیه در راستای «سد ذریعه» و جلوگیری از توسلی بوده که آن را ناروا می‌شمرده است، در همین ارتباط بوده که مخالفانش علیه او خنجر بران زبان‌شان را از نیام برکشیده و برخوردهای ناصوابی با او نموده‌اند! ما بر این باوریم که به این نزاع پوچ و بی‌سرانجام باید پایان داد، و بر این آتش آب آشتی باید ریخت، و از توسل به تهمت و تلاش برای تشنج دوری نمود و حکیمانه به موضوع نگریست! ^(۱)

دعاهایی از «صحیفه سجادیه» امام زین العابدین (علیه السلام)

«اللهم! صل علی محمد وآله وأعنی یا خیر من أستعین به». دعای شماره: (۲۴). «بار خدایا! بر محمد و آلش درود فرست و یاریم کن ای بهترین یاریگری که از او یاری می‌جویم!».

«اللهم! من أصبح له ثقة أو رجاء غيرك، فقد أصبحت وأنت ثقتي ورجائي في الأمور كلها». دعای شماره (۵۴). «بار خدایا! اگر دیگران اعتماد و امیدی به غیر تو دارند، من در تمامی امور اعتماد و امیدم به توست، لذا جز تو کسی را نمی‌خوانم و جز تو به کسی امید ندارم».

«فلا أدعو سواك ولا أرجو غيرك». دعای شماره: (۵۱). «به جز تو کسی را نخوانم و به غیر تو امیدی ندارم».

«اللهم! بك أستغيث وإياك أرجو ولك أدعو وإليك ألقأ وبك أثق وإياك أستعين!». دعای شماره (۵۲). «پروردگارا! تنها به درگاه تو پناه می‌برم، فقط به تو امید می‌بندم، تو را می‌خوانم و به تو پناه می‌جویم و اعتماد تنها به توست، و فقط از تو یاری می‌خواهم».

«اللهم! ليس لحاجتي مطلب سواك ولا لذنبی غافر غيرك». دعای شماره (۱۲). «پروردگارا! جز تو حاجت به کس نبرم و گناهم را جز تو آمرزنده‌ای نیست».

«اللهم! إنني رأيت أن طلب المحتاج إلى المحتاج سفهٌ من رأيه وضلة عن عقله». دعای شماره (۲۸).

«پروردگارا! من بر این باورم که حاجت خواهی یک نیازمند از نیازمندی دیگر نشانه کم‌خردی در رأی و گمراهی در عقل است».

«اللهم! من توجه بحاجته إلى أحد من خلقك أو جعله سبب نجاحه دونك، فقد تعرض للحرمان». دعای شماره: (۱۳). «خداوندا! هرکس که حاجت به یکی از بندگان تو برد، یا یکی از آنها را سبب رواشدن حاجت خود پندارد، جز حرمان و ناکامی نصیبی حاصل نکند».

«اللهم! لا توجهني في حاجتي هذه وغيرها إلى سواك». دعای شماره: (۱۳). «پروردگارا! مرا در این نیاز و دیگر نیازهایم متوجه کسی غیر از خودت مکن».

«اللهم! اجعلني أسالك عند الحاجة وأتضرع إليك عند المسكنة ولا تفتني بالإستعانة بغيرك إذا اضطررت، ولا بالخضوع لسؤال غيرك إذا افتقرت، ولا بالتضرع إلى من دونك إذا

رهبت، فأستحق بذلك خذلانك ومنعك وإعراضك). دعای شماره: (۲۰). «خدايا! چنان كن كه به هنگام نیاز از تو یاری بجویم و به هنگام احتیاج به درگاه تو زاری كنم! و مرا میازمای و به چنان وضعی مبتلا مكن كه به هنگام مشكلات و در تنگنا افتادن از كسی جز تو یاری بجویم! و به هنگام بینوایی به پیشگاه كسی جز تو خاضع شوم! و به هنگام ترس در برابر كسی جز تو زاری كنم! و بدین وسیله مستحق خواری و محرومیت و روی بر تافتنت گردم».

«اللهم! اجعلنی ممن یدعونك مخلصاً فی الرخاء دعاء المخلصین المضطربین لك فی الدعاء». دعای شماره: (۲۲). «بار خدايا! مرا از كسانی قرار ده كه در حالت آسایش همچون درماندگان و بیچارگان كه در حالت تنگنا تو را صادقانه به فریادرسی می طلبند، تنها تو را به فریاد بخوانم».

روایت هدم قبور

می گویند: بسیار بعید است شما ندانید، احترام به قبور صالحین و مؤمنین مورد اتفاق شیعه و سنی است، نزدیکترین صحابه به پیامبر ﷺ و اهل بیتش به مرقد آن حضرت تبرک می جستند، مرقد پیامبر و ابوحنیفه را شیعیان بنا نکردند! ما از احترام به قبور صالحین و اهل بیت پیامبر ﷺ سخن می گوئیم، و شما روایت «هدم قبور» کفار را یادآوری می کنید!

احترام به قبور صالحان و مؤمنان را كسی منكر نیست، ما هرگز نگفته ایم: باید به قبور صالحین توهین و هتك حرمت بشود! اما نقطه اختلاف ما با «افراطی های شیعی و تفریطی های سنی» در این موضوع دو چیز است: یکی حكم شرعی «ساختن گنبد و بارگاه» بر روی قبور و دیگری «توسل به صاحب قبر» است، در این زمینه نه تنها آثار اهل سنت بلکه روایات روشن و بی شائبه شیعه نیز در نهی و مذمت این دو موضوع فراوان است كه نمونه هایی از آنها در اینجا ذكر می گردند:

- در كتاب های «تهذیب» شیخ طوسی و «وسائل الشیعه» شیخ حر عاملی، باب ۴۴ از ابواب دفن میت در روایتی موثق از موسی بن جعفر آمده است:

«سألت أبا الحسن عن البناء على القبر والجلوس عليه، هل يصلح؟ قال: لا يصلح البناء ولا الجلوس عليه ولا تجصيصه ولا تطيينه». «برادر موسی بن جعفر عليه السلام از او در مورد بنای بر قبور و نشستن بر روی آن پرسید كه آیا این درست و مشروع است؟ فرمود: خیر! بنای ساختمان و ضریح بر قبر و نشستن و گچکاری و گلکاری و تزیین آن مطلوب و مشروع نیست».

- باز در همان منابع به نقل از جراح مدائنی آمده که امام صادق علیه السلام فرمود:

«لا تبنوا على القبور ولا تصوروا سقوف البيوت! لأن رسول الله صلى الله عليه وآله كره ذلك». «بر روی قبور، ضریح و بارگاه نسازید و سقف (و دیوار) خانه‌ها را با مجسمه و تصاویر نیارایید! زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این کار را ناپسند می‌شمرد».

- همچنین در همان کتاب‌های مرجع به نقل از یونس بن ظبیان آمده که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «نهی رسول الله صلى الله عليه وآله أن یصلی علی القبر أو یبنی علیه». «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اینکه بر قبری نماز بگزارد، یا بر آن بنشینند و یا بر آن بنا و ضریح بسازند، نهی فرموده است».

این حدیث را شیخ صدوق نیز در کتاب «من لا یحضره الفقیه» در باب «مناهی پیامبر» آورده است.

- باز هم «شیخ طوسی» و «شیخ حر عاملی» در کتاب‌های خود روایت کرده‌اند:

«نهی رسول الله صلى الله عليه وآله أن یخصص القبور». «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از گچکاری و تزیین قبرها نهی فرموده‌اند».

بنابراین، ملاحظه می‌شود که با توجه به روایت‌های صحیح موجود در کتاب‌های موثق شیعه و اهل سنت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ساختن گنبد و بارگاه بر روی قبور نهی فرمود و هیچ قبری را از این نظر مستثنی ننموده است، و قبر خود او و ائمه نیز در زمان ایشان ساخته نشده و سالها پس از وفات آنها و برخلاف تعالیشان توسط دیگران ساخته شده‌اند!

پیامدهای اعتقادی و اجتماعی این کار روشن است، اما انسان تعجب می‌کند: موضوعی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه از آن نهی فرموده و در عمل خود آن را انجام نداده‌اند، بلکه دیگران سنی یا شیعه به آن دست زده‌اند، می‌پسندند و به وجود گنبد و بارگاه بر روی قبر فلان شخصیت سنی استدلال می‌کنند! از نظر ما حجت و مرجع نهایی از آن «قرآن» و «سنت» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است؛ نه بدعت‌هایی که این و آن شیعه یا سنی بانی آنها بوده‌اند.

آری! قبر أبوحنیفه را در بغداد سنیان بنا کردند و بسیار کار بد و ناروایی را انجام دادند! این کار به هیچ وجه نمی‌تواند به ساختن گنبد و بارگاه بر روی قبور و بزرگان مشروعیت ببخشد، زیرا همانگونه که دلیل آوردیم: بنای گنبد و بارگاه بر روی قبور از نظر «کتاب و سنت» کاملاً نادر است.

روایت «هدم قبور» از زبان علی علیه السلام را خاص کفار دانستن، اشتباه بزرگی است، چون حکم آن عمومیت دارد، زیرا از ساخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دور است، کاری را که برای «کفار» حرام و ناپسند شمرده، همان کار را برای «مسلمانان» روا بدانند!

ضمناً در هیچ تاریخی دیده نشده که پیامبر ﷺ دستور داده باشد قبر مسلمانی را که در آن زمان مرده بود چیزی بسازند، و اگر پیامبر ﷺ دستور به خرابی قبور مسلمانان نداد، برای آن بود که بر روی قبر مردگان مسلمان در آن زمان چیزی ساخته نمی‌شد، و همانگونه که می‌دانید: رسول خدا ﷺ به علی ﷺ دستور داد تا بناهای ساخته‌شده بر روی قبور را خراب کند، و این روایت «موثق و متواتر» را شیعه و سنی آورده‌اند، در کتاب «صحیح امام مسلم» می‌خوانیم:

«عَنْ أَبِي الْهَيَّاجِ الْأَسَدِيِّ، قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ: أَبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْ لَا أَدَعِ تِمْنَالًا إِلَّا طَمَسْتُهُ، وَلَا قَبْرًا إِلَّا سَوَّيْتُهُ». «از ابی الهیاج أسدی روایت شده که گفت: علی بن ابی طالب ﷺ به من فرمود: می‌خواهی تو را برای کاری بفرستم که رسول خدا ﷺ مرا برای انجام آن فرستاد؟! و آن کار این است که هیچ مجسمه‌ای را باقی نگذارم، مگر اینکه آن را محو و نابود سازم، و هیچ قبر بلندی را باقی نگذارم، مگر این که آن را با زمین هم سطح نمایم!».

در کتاب «وسائل الشیعه» می‌خوانیم:

«بعثني رسول الله ﷺ إلى المدينة في هدم القبور وكسر الصور». «حضرت علی فرمود: رسول الله ﷺ مرا برای خراب کردن مقبره‌ها و شکستن مجسمه‌ها و بت‌ها به (اطراف) مدینه فرستاد».

مرقد پیامبر ﷺ با توجه به گزارش‌های متواتر و معتبر تاریخی در اطاق عایشه رضی الله عنها بوده ^(۱) و ده‌ها سال با سطح زمین یکسان بوده و قطعاً گنبد و بارگاه نداشته! زیرا پس از وفات رسول خدا حضرت عایشه در آنجا زندگی می‌کرد، ساختمان و گنبد مسجد رسول خدا ﷺ که امروزه می‌بینیم، قرن‌ها بعد از رحلتش ساخته شده و در واقع با هدف توسعه مسجد صورت گرفته است، نه برای آن که مرقد رسول خدا جایی برای «حاجت‌خواهی و توسل» به ایشان بشود، به فرض اینکه بانیان گنبد مسجد پیامبر چنین هدفی را داشته باشد، ما کار بعضی از اهل سنت بی‌توجه به «کتاب و سنت» را مشروع تلقی نمی‌کنیم!.

متأسفانه منشاء اشتباه تیجانی و دیگر افراطی‌ها آن است که گمان می‌کنند: با عده‌ای سنی خرافی روبه‌رو هستند که با هر مطلب صحیحی که شیعه بگوید مخالف، و با هر خرافه‌ای که در کتب اهل سنت وجود دارد، موافقت! و آنگاه سعی دارند به هر قیمتی که شده برخی از باورهای خود را به استناد به عمل یا سخن نادرستی از اهل سنت اثبات کنند! غافل از آنکه ما به شدت فرقه و

۱- اخیراً یکی از نویسندگان اهل قم ادعا کرده که در اطاق فاطمه رضی الله عنها بوده است!!.

مذهب‌سازی را نادرست می‌دانیم، و مسلمانان را به کنارنهادن تعصبات مذهبی و فرقه‌ای و بازگشت به «کتاب» و «سنت» دعوت می‌کنیم، و از نظر فقهی نیز «فقه تطبیقی یا فقه مقارن» را توصیه می‌نماییم، بدین معنی که هر مذهب و یا مجمع فقهی حکمی شرعی را همراه با دلیل محکم‌تر و مستند به «کتاب و سنت» ارائه داده یا بدهد، از آن تبعیت شود!

تبرک‌جویی از گنبد و بارگاه

می‌گویند: احترام به قبور صالحین و تبرک‌جویی از آن جزو سنت و فرهنگ اسلامی است، و روایات مستند و متعددی از اهل سنت نیز در این باره وجود دارد، و سپس (با ذکر ناقص منابع) روایاتی را ذکر می‌کنند، برای مثال می‌گویند:

۱- در قحطی و خشک‌سالی شدید مدینه عده‌ای از مردم به عایشه رضی الله عنها متوسل شدند و او آنها را به تبرک‌جویی از مرقد مبارک و شریف پیامبر صلی الله علیه و آله توصیه کرد و گفت:

«انْظُرُوا إِلَى قَبْرِ النَّبِيِّ ﷺ فَاجْعَلُوا مِنْهُ كَوًى إِلَى السَّمَاءِ حَتَّى يَكُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ سَقْفٌ»^(۱). «به قبر پیامبر نگاه کنید، میان قبر و آسمان کانالی را ایجاد کنید! تا بین او و آسمان سقفی شود (و خداوند ترحم فرموده و فیض خود را از آن مکان کاری سازد)».

۲- «فجاء بلال بن الحارث إلى قبر النبي وقال: يا رسول الله! إستسق لأمتك! فإنهم قد هلكوا فأتاه رسول الله ﷺ في المنام وأخبره أنهم سيسقون»^(۲). «بلال پسر حارث کنار قبر مبارک پیامبر رفت و گفت: ای پیامبر! برای امت از خداوند طلب باران کن که آنها دارند از بین می‌روند! رسول خدا به خوابش آمد و فرمود: باران خواهد بارید!».

۳- «جاءت فاطمه على قبر رسول الله، فأخذت قبضة من تراب القبر فوضعت على عينها فبكت»^(۳). «فاطمه بر سر قبر رسول خدا ﷺ آمد و مشتى خاک را از آن برگرفت و بر چشم نهاد و گریست».

۴- «إنه خرج (عمر بن خطاب) يوماً إلى مسجد رسول الله ﷺ فوجد معاذ بن جبل قاعداً عند قبر النبي يبكي فقال: ما يبكيك؟ قال: يبكي شىء سمعته من رسول الله»^(۴).

۱- سنن دارمی: ج ۱.

۲- فتح الباری، ج ۲ و کنز العمال: ج ۸.

۳- الوفاء ابن جوزی.

«عمر روزی به مسجد رسول الله ﷺ رفت و معاذ بن جبل را دید که کنار قبر پیامبر نشسته و گریه می‌کند، عمر پرسید: چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ گفت: چیزی را که از پیامبر شنیدم مرا به گریه انداخت!».

۵- «إن بلالاً أتى قبر النبي وجعل يبكي عنده ويمرغ وجهه عليه، فأقبل الحسن والحسين فجعل يضمها ويقبلهما». «بلال کنار مرقد پیامبر ﷺ آمد و خود را به خاک مالید و گریه کرد و حسن و حسین را به آغوش کشید و آنها را بوسید».

۶- «لما مات عبدالرحمن بن أبي بكر أمرت عائشة بفسطاط على قبره ووكلت به إنساناً»^(۲). «چون عبدالرحمن پسر ابوبکر مُرد، عایشه دستور داد بر قبر او خیمه‌ای زدند و انسانی را بر آن گماشت».

۷- «وأمر عمر أن يضرب فسطاطاً على قبر زينب بنت جحش»^(۳). «عمر دستور داد که چادری را بر قبر زینب دختر جحش بزنند».

پاسخ

در مورد آنچه که امروزه در رابطه با زیارت قبور صورت می‌گیرد و در باره تعارض آن با حدیث «زیارت قبور» قبلاً سخن گفته‌ایم، ما در اینجا فقط به بررسی روایاتی که آورده‌اند می‌پردازیم:

اولاً: شاهد و دلیل تاریخی که تمام احادیث روایت‌شده را در رابطه با قبر پیامبر ﷺ رد می‌کند، این حقیقت است که قبر پیامبر ﷺ تا مدت‌ها در اطاق عایشه بوده و او آنجا زندگی می‌کرد و امکان نداشت افراد به زیارت مرقد مبارک بروند و از خاک آن بر چهره بمالند و خانه اش را محل رفت و آمد قرار دهند و به قول شما از آن تبرک‌جویی نمایند!

همانگونه که «ابن رسته» در کتابش می‌نویسد: «عمر بن عبدالعزیز هنگامی که از سوی ولید بن عبدالملک والی مدینه بود به دستور خلیفه در سال ۹۱ هجری، مسجد النبی را خراب نمود و دوباره به وسیله سنگ‌های مرمر منقوش و موازیک رومی آن را بازسازی کرد، و سقف مسجد را با چوپ ساج و آب طلا پوشانید، و اطاق‌های همسران پیامبر را به صحن مسجد افزود، و بالاجبار قبر پیامبر ﷺ داخل مسجد قرار گرفت»^(۴).

۱- سنن ابن ماجه: ج ۲.

۲- صحیح بخاری: ج ۲.

۳- طبقات ابن سعد ج ۳.

۴- الأعناق النفسية، ابن رسته، ترجمه: دکتر حسین قره چانلو، ص ۸۰، انتشارات امیر کبیر.

قبل از آن به قول «ابن تیمیه»: «هیچیک از اصحاب تنها به قصد زیارت قبر پیامبر ﷺ به مدینه مسافرت نمی کردند، بلکه می آمدند و در مسجدش نماز می خواندند و هنگام ورود به مسجد و خروج از آن به پیامبر ﷺ صلوات می فرستادند و قبل از آن او در اطاق عایشه مدفون بود، و اصحاب به هیچ وجه وارد اطاق نمی شدند و حتی خارج از آن پشت در هم نمی ایستادند.

در زمان خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما هنگامی که نیروی کمکی از یمن و مصر برای فتح شام و عراق به مدینه آمده بودند با آنکه پیامبر ﷺ از ایمان اهل یمن بسیار تعریف کرده بود، وقتی برای نماز به مسجد آمدند هیچیک از آنان کنار قبر پیامبر ﷺ نرفت و داخل حجره نشد.

این حقیقت در کتاب های معتبر شیعه و سنی موجود است که پیامبر ﷺ از رفت و آمد بر سر قبر نهی فرموده اند، همانگونه که «سعید بن منصور» در «سنن» خود از «عبدالله بن حسن بن علی» نوه علی رضی الله عنه نقل می کند که «مردی را دیده که به سر قبر پیامبر ﷺ بسیار رفت و آمد می کرد، (و این زمانی بود که قبر مبارکش به مسجد اضافه و در آن قرار گرفته بود) به او گفت: ای مرد! به راستی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لا تتخذوا قبری عيداً وصلوا علی حیثما کنتم! فإن صلاتم تبلغنی». «قبر مرا زیارتگاه قرار ندهید! هرکجا که هستید بر من صلوات بفرستید! زیرا صلوات شما به من می رسد».

همین روایت از امام زین العابدین علیه السلام به نقل از پدرش و از حضرت علی نیز آمده است، و «أبو عبدالله حافظ مقدسی» آن را در کتاب «مختار» آورده است^(۱).

ثانیاً: بر این اساس، اینکه از قول عایشه رضی الله عنها گفته شده که در خشک سالی مدینه به مردم گفت: «به قبر پیامبر نگاه کنید، وسیعی کنید میان قبر و آسمان کانالی ایجاد نمایید تا خداوند ترحم فرموده و فیض خود را از آن مکان جاری سازد»، به کلی بی اساس است؛ زیرا در آن هنگام قبر پیامبر ﷺ «مزار» نبود، گوینده این حدیث به این علت که از واقعیت های تاریخی اطلاعی نداشته به چنین «جعلی» دست زده است!

۱- در منابع اهل سنت چنین آمده است: «أبوعلی» از علی بن حسین - زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که او مردی را در کنار قبر پیامبر ﷺ دید که برای رفع مشکلاتی دعا می کرد، نزد او رفت و او را از این کار نهی نمود و گفت: آیا حاضر هستی سخنی را که پدرم از جدم، و او هم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است، بشنوی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود: «لا تتخذوا قبری عيداً ولا بیوتکم قبوراً فإن تسلیمکم یبلغنی حیث کنتم»، «قبر مرا محل رفت و آمد و عیدگاه قرار ندهید و خانه هایتان را قبرستان نکنید، پس بر من سلام و درود بفرستید سلام شما هرکجا که باشید، به من می رسد».. (نقل از «حقیقة التوحید» دکتر یوسف قرضاوی).

در ارتباط با قحطی و نیامدن باران همانگونه که در کتاب‌های شیعه و سنی آمده است، اسلام مردم را توجیه می‌کند که به صحرا رفته و نماز طلب باران «استسقاء» به جای آورند و همگی دعا کنند! و هرگز دستور نداده که به صاحب قبری حتی پیامبر ﷺ متوسل شوند.

ثالثاً: این حدیث که «بلال بن حارث رضی الله عنه بر سر قبر پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا! برای ملت خود باران طلب کن! زیرا همه دارند هلاک می‌شوند، سپس پیامبر ﷺ به خواب او آمد و خبر داد که باران خواهد بارید!»، نمی‌تواند مورد قبول شما باشد، زیرا شما ادامه حدیث را قیچی کرده و توجهی بدان ننموده اید؛ زیرا کامل آن چنین است:

«بلال بن حارث کنار قبر پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا! برای امت از خدا باران طلب کن که آنها دارند هلاک می‌شوند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به خوابش آمد و گفت: باران خواهد بارید! اما تو نزد عمر بن خطاب برو و سلام مرا به او برسان و به او بشارت بده که باران خواهد بارید، وقتی این سلام و بشارت رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت عمر رسید بسیار متأثر شد و به سختی گریست!»^(۱).

اگر شما بخش اول حدیث را قبول کرده اید، با بخش دوم آن که پیامبر ﷺ به حضرت عمر سلام رسانید و باریدن باران را به او مژده داد، چه می‌کنید؟! ولی ما این روایت را اساساً قبول نداریم! زیرا گذشته از ضعف اسناد و طرق روایت آن با شواهد تاریخی در مورد قبر پیامبر ﷺ در آن زمان سازگاری ندارد!

رابعاً: اینکه آورده اید: «فاطمه بر سر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و مشتی خاک را از آن برگرفت و بر چشم نهاد و گریست!» به فرض صحت خبر، با توسل و تبرک‌جویی از قبور چه ربطی دارد؟ اگر آن را صحیح بدانیم! تنها نوعی ابراز علاقه فرزند به پدرش بوده؛ نه اجرای یک دستور دینی، و نه دلیلی برای مشروعیت تبرک‌جویی از قبر پیامبر!

اگر قرار بود چنین کاری جزو مستحبات و سنت‌های جاری اسلام و از جمله عبادات شرعی و احترام به شعائر اسلامی به شمار آید، لازم بود که پیامبر ﷺ وصیت فرماید: او را در بیابانی وسیع دفن کنند، تا همه مردم به قبر مبارکش دسترسی داشته و بتوانند به آنجا رفت و آمد کنند!

بیان مسائل اعتقادی بر پایه «خبر و روایت واحد یعنی غیرمتواتر» و یا جعلی از نظر علمای شیعه و سنی کاملاً مردود و غیرقابل قبول است، اما برخی از گویندگان و نویسندگان سنی و شیعی

به این موضوع توجهی نداشته، و همین که خبری را در کتابی دیدند قبل از آنکه صحت و سقمش را بررسی کنند، آن را می‌گویند و می‌نویسند!

خامساً: نقل کرده اید: «عمر بن خطاب روزی به مسجد پیامبر ﷺ رفت و معاذ بن جبل را دید که کنار قبر پیامبر ﷺ نشسته و دارد گریه می‌کند». این روایت جعل و دروغ آشکاری است! زیرا در زمان عمر رضی الله عنه قبر پیامبر ﷺ داخل منزل حضرت عایشه قرار داشت، و هنوز جزو مسجد نشده نبود تا معاذ کنار آن بنشیند و گریه کند! راوی جاهل و کم‌حافظه!! قبر پیامبر ﷺ را مانند زمان خود در مسجد پنداشته است! در حالی که قبر پیامبر ﷺ چنانکه گفتیم، سالها در حجره عایشه بود و در عصر اموی و در سال ۹۱ هجری به مسجد ملحق شد.

سادساً: از نقل ناتمام این روایت که آورده‌اید: «بلال به طرف قبر پیامبر ﷺ آمد و خود را به خاک کشید و حسن و حسین را در آغوش گرفت و بوسید!» چه نتیجه‌ای را می‌توان گرفت؟ به فرض صحت آن تنها بیانگر رنج و اندوه فراق رسول خدا ﷺ بوده نه توسل و عبادت! اضافه بر آن یکی از ادعاها این است که دین را تنها از اهل بیت پیامبر ﷺ چهارده معصوم باید گرفت! چه شد که یکباره تابع بلال و سایر اصحاب پیامبر ﷺ شدید؟! آیا اصول فقه شما رفتار غیر معصوم را جزو منابع اربعه کتاب، سنت، اجماع و عقل به شمار می‌آورد؟!

سابعاً: نقل می‌کنند که «چون عبدالرحمن بن ابی بکر فوت کرد، عایشه دستور داد بر قبر او خیمه‌ای زدند و انسانی را به نگهبانی آن گماشتند!».. آیا چنین کاری به فرض صحت روایت جزو سنت پیامبر ﷺ بوده است؟ چرا پیامبر ﷺ چنین کاری را برای قبر خود یا دیگر یارانش مانند حمزه رضی الله عنه... انجام نداد؟ آیا پیامبر ﷺ آنها را دوست نمی‌داشت؟

ثامناً: آخرین روایت این که عمر رضی الله عنه دستور داد، چادری بر سر قبر زینب زدند! نیز به همان صورت است! آیا صحیح است اعتقادات اسلامی را بر مبنای این سخنان ثابت نشده و ناسره و غیرعلمی قرار داد؟ آیا عمری که دستور داد: «شجرة الرضوان» را که در زیر آن مردم مدینه با رسول خدا بیعت نموده و در زمان او عده‌ای به عنوان تبرک کنار آن درخت می‌رفتند، به خاطر نگرانی از دچار شدن مردم به شرک^(۱) از ریشه برکنند، چنان کاری را می‌کند؟!

۱- حضرت عمر رضی الله عنه پس از اینکه فهمید، گروهی از مسلمانان کنار آن درخت که اصحاب در حدیبیه، زیر آن با پیامبر ﷺ بیعت کردند و در قرآن نیز ذکر شده- جمع شده و نماز می‌گزارند و در مسجد حاضر نمی‌شوند، دستور داد که آن را از ریشه درآورند تا منجر به انحراف نشود!

درخواست کار خدایی از غیر خداوند نمودن

در ارتباط با این موضوع خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۴].

«به راستی آنانی را که پایین‌تر از خداوند هستند و به یاریشان فرا می‌خوانید، بندگان همانند خود شما هستند، اگر راست می‌گویید به درخواست شما پاسخ بدهند».

امام زین العابدین پرچمدار توحید می‌فرماید:

«اللهم اجعلني أسألك عند الحاجة وأتضرع إليك عند المسكنة ولا تفتني بالإستعانة بغيرك إذا اضطررت، ولا بالخضوع لسؤال غيرك إذا افتقرت، ولا بالتضرع إلى من دونك إذا رهبت، فأستحق بذلك خذلانك ومنعك وإعراضك»^(۱). «خدایا! چنان کن که به هنگام نیاز از تو یاری بجویم و به هنگام مسکنت به درگاه تو تضرع و زاری کنم و مرا میازمای و به چنان وضعی مبتلا مکن که به هنگام مشکلات و در تنگنا افتادن از کسی جز تو یاری بجویم، و به هنگام بینوایی به پیشگاه کسی جز تو خاضع شوم، و به هنگام ترس در برابر کسی جز تو تضرع کنم، و بدین وسیله مستحق خواری و محرومیت و روی بر تافتنت گردم».

آیه الله سید ابوالقاسم خویی یکی از مراجع مشهور شیعیان نیز می‌گوید:

«الإيمان بالله يقتضى أن لا يعبد الإنسان إلا الله، ولا يسأل إلا منه ولا يتكل إلا عليه ولا يستعين إلا به، وإلا فقد أشرك»^(۲). «لازمه ایمان به خداوند این است که انسان غیر خداوند را عبادت نکند، چیزی را که تنها در توان خداوند است از غیر او نخواهد، و به غیر او توکل ننماید، و به جز او از دیگری در امور خاص به خداوند درخواست کمک نکند! در غیر این صورت به حقیقت دچار عمل شرک شده است».

۱- صحیفه سجاده، دعای شماره (۲۰).

۲- الأوصاف في تفسير القرآن ص ۲۶۰.

بخش ششم:

مهدویت (انتظار ظهور امام زمان)

اعتقاد به وجود مهدی منتظر چگونه پدید آمد؟

استاد احمد کاتب از اندیشمندان و محققان شیعی عراقی در کتاب: «سیر دگرگونی اندیشه شیعی از شورا تا ولایت فقیه» می نویسد:

«بعد از اثبات بی اعتبار بودن دلایل عقلی، نقلی و تاریخی قائلین به نظریه وجود (محمد بن حسن عسکری) ثابت شد که آن باور بجز فرضیه ای اجتهادی بدون دلیل قطعی که عده ای از مردم نیز آن را باور کردند بیش نبوده است، اما در باره آن سؤال های مهم و حیرت زایی پیش می آیند که با پاسخ نیاز دارند، و آن سؤال ها عبارتند از:

الف- چه کسانی پشت سر پیدایش این نظریه و فرضیه قرار داشتند؟.

ب- چگونه آن فرضیه را مطرح کردند؟.

ج- این فرضیه چه منفعی را برای آنها دربر داشت؟.

د- محیط فرهنگی و مبنای فکری آنان به چه صورتی بود؟.

ه- چرا اعتقاد به وجود فرزندی برای امام حسن عسکری را انتخاب کردند؟.

و- در مقطع زمانی «حیرت» و سردرگمی بعد از وفات امام حسن عسکری چه شد که این نظریه

در میان مردم گسترش پیدا کرد؟.

به سؤالات بالا تنها زمانی می توان جواب درست و دقیقی داد که اندکی به عقب برگردیم و سه قرن اول تاریخ تشیع را مورد بررسی قرار بدهیم و با ریشه ها و عوامل پیدایش حرکت های «مهدویت» و ارتباط آنها با فرقه های اهل غلو و افراطی «باطنیه» که برای نسبت دادن خود به «اهل البیت» تلاش می نمودند، آشنا شویم.

ارتباط بین غلو و مهدویت

استاد احمد کاتب می‌افزاید:

در فصل دوم کتاب (سیردگرگونی اندیشه شیعی) ذکر کردیم که چگونه بیش از بیست گروه با اعتقاد به وجود مهدی (صاحب الزمان) بوجود آمدند، همچنین توضیح دادیم که بیشتر آنها زائیده گروه‌های «غالی و افراطی» بودند، و دیدیم که اولین گروه از آنها به مهدی‌بودن حضرت امیرالمؤمنین علی معتقد بودند، این گروه سبأیه (پیروان عبدالله بن سبا) بودند که به «ربوبیت» و خدا بودن حضرت علی نیز باور داشتند^(۱).

دومین گروه به مهدویت (محمد بن حنفیه) باور داشتند، نام این گروه (کیسانیه) بود که تحت تأثیر باورهای گروه (سبئیه) و غلات به ویژه گروه (کریه) قرار داشتند^(۲).

یکی از اعضای گروه (غلات کیسانیه) بنام (حمزه بن عمار بربری) بود که نظریه مهدویت (محمد بن حنفیه) را متحول کرد و به الوهیت و نبوت (ابن کرب) قائل شد و از او امامی ساخت که معتقد بود، با آسمان در ارتباط است^(۳).

از آن فرقه، فرقه‌های دیگری جدا شدند که یکی از آنها به (بیانیه) منتسب به مؤسس آن (بیان نهدی) معروف بود که قائل به مهدویت (ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه) شدند، و در مورد او بسیار غلو می‌کردند، تا جایی که به نبوت او عقیده داشتند^(۴).

عده‌ای دیگر از (غلات کیسانیه) که به (جناحیه) معروف بودند، به مهدویت انقلابی طالبی (عبدالله بن معاویه بن جعفر طیار) قائل بودند.

بیماری «غلو و افراط» به گروه زیدیه نیز منتقل شد، و آنان نیز به مهدویت (محمد بن عبدالله بن حسن ذوالنفس الزکیه) عقیده داشتند، این گروه مرگ او را باور نداشتند و قائل به غیبت و مهدویتش شدند، و آن غلو و افراطی‌گری که (کیسانیه) به آن دچار شدند، برای این گروه از زیدیه نیز حاصل شد. در سایه غیبت (ذی النفس الزکیه) طبق ادعاهای این گروه از زیدیه شخصی بنام (مغیره بن سعد) نظریه مهدویت را تغییر داد و برای خود ادعای نبوت و رسالت کرد، او می‌گفت که جبرئیل از

۱- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۲۲، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۲۰

۲- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۲۷، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۲۷.

۳- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۲۸، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۲۷.

۴- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۲۹ و ۳۱ و ۳۴، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۳۴ و ۳۷.

طرف خداوند برای او وحی نازل می‌کند^(۱).

روش غلو و افراطی‌گری از فرقه (مغیره) به گروه (خطابیه) نیز سرایت کرد، (خطابیه) طرفداران «ابوخطاب محمد بن ابی زینب اجدع» بودند که در باره امام صادق تا حد خدادانستن او غلو و افراط می‌کردند، آنها به امامت فرزندش اسماعیل قائل بودند و حاضر نبودند مرگ او را که در زمان حیات پدرش اتفاق افتاد بپذیرند، در نتیجه به غیبت و مهدویتش قائل شدند^(۲).

در آن فضای غبارآلود و غیرطبیعی و پر از غلو و مبالغه در مورد امامان، عده‌ای از شیعیان فطحیه به مهدویت (محمد بن عبدالله افطح بن جعفر صادق) معتقد شدند، و این عجیب و غریب‌ترین اعتقاد به مهدویت در آن زمان بود! زیرا مهدویت را به کسی نسبت دادند که اساساً وجود خارجی نداشت تا او (مهدی غائب) شود! و تنها ساخته و پرداخته ذهن خود ایشان بود!

وقتی که (عبدالله بن جعفر صادق افطح) فوت کرد و فرزندی را از خود بر جای نگذاشت تا جای پدرش را در منصب امامت پر کند، شیعیان «فطحیه» با وضعی بحرانی روبرو شدند، زیرا آنها بر ضرورت ادامه و دوام امامت نسل به نسل تا روز قیامت اعتقاد داشتند، آنها همچنین به عدم جواز جمع بین دو برادر در امامت بجز حسن و حسین قائل بودند^(۳).

باور به وجود (محمد بن عبدالله افطح) ابتدا فرضیه‌ای فلسفی بیش نبود، اما بعد از مدتی ایشان داستان‌هایی را برای اثبات واقعیت آن نظریه سرهم کردند، از قبیل: ملاقات و دیدار او با برخی از طرفدارانش در مناطق مختلف! همچنین معجزاتی غیبی را برای او وضع و جعل کردند، و از آن داستان‌های خود بافته نتیجه می‌گرفتند که او موجود و زنده است! اضافه بر این آنها تحت تأثیر دیگر گروه‌های غالی و افراطی از قبیل: «بیانیه، جناحیه، کیسانیه و خطابیه» قرار گرفتند.

گروه دیگری از «شیعیان» که تحت تأثیر غلات گروه (واقفیه) بودند، به مهدویت و غیبت امام موسی کاظم باور داشتند، و ادعا می‌کردند که او تا زمان‌های بسیار طولانی و نامعلوم زنده خواهد بود، اما عده دیگری می‌گفتند: می‌پذیریم که امام کاظم وفات یافت، اما او بعد از مرگ زنده شده و در جای نامعلومی مخفی گردیده است^(۴).

۱- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۶۳، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۷۷.

۲- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۶۸ و ۶۹، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۸۱.

۳- المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۸۸.

۴- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۸۰، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۹۰.

گروه (واقفیه) نیز همان روشی را که رهبران دو فرقه شیعی (کیسانیه و زیدیه) درپیش گرفتند، یعنی اینکه از موقعیت خود سوء استفاده نموده و نظریه «غیبت و مهدویت» ائمه را تبلیغ می‌کردند و گاهی برای خود نیز ادعای امامت و نبوت می‌نمودند، درپیش گرفتند.

بدین صورت که شخصی بنام (محمد بن بشیر کوفی) ادعای خلافت و نیابت خاصه از حضرت امام موسی کاظم می‌کرد، او می‌گفت که حضرت کاظم غائب شده و من با او تماس دارم! و از این راه به پول و دارایی بسیار و موقعیت اجتماعی بلندی دست یافت. (محمد بن بشیر) وصیت کرد که بعد از خود نیابت به فرزندش (سمیع) و بعد از آن به نوه‌اش منتقل شود! او ادعا می‌کرد که خود او تا زمان ظهور امام موسی کاظم «امام واجب الإطاعة» می‌باشد، و حق جمع‌آوری «خمس و وجوه شرعی» از مردم تا ظهور امام کاظم تنها متعلق به اوست^(۱).

نوبختی و اشعری قمی از تاریخ‌نویسان نخستین شیعه می‌گویند: (محمد بن بشیر) آدمی بسیار غالی و افراطی بود و به تناسخ (بازگشت روح مرده به جسمی دیگر) و تفویض (سپرده‌شدن اداره امور جهان به امامان) و اباحه (روا بودن گناه در زمان غیبت امام زمان) باور داشت^(۲).

تفسیر و تأویل‌های انحرافی باطنی‌ها

اضافه بر اعتقاد به «مهدویت» و غلو و مبالغه در مورد ائمه، نظریه دیگری بنام (نظریه باطنیه) وجود داشت، در واقع عقاید باطنیه به گونه‌ای بودند که تنها با تفسیر و تأویل‌های خاصی می‌شد برای جانداختن آنها استدلال نمود.

تنها با آن تفسیر و تأویل‌های واژگونه و بی‌ربط می‌شد، برای اثبات جریان‌ها، رویدادها، دیدگاه‌ها و اشخاصی که زایده ذهن خود ایشان بودند و واقعیت خارجی نداشته استدلال کرد و عده‌ای را جمع کرد و به حمایت از خود واداشت، برای نمونه به موارد زیر توجه فرمایید:

«عدم اعتراف به مرگ حضرت علی، محمد بن حنفیه، مرگ فرزندش ابوهاشم، شهادت ذوالنفس الزکیه، وفات امام صادق، وفات فرزندش اسماعیل، وفات حضرت کاظم، جعل فرزندی برای عبدالله افطح در حالی که او در زمان مرگ هیچ فرزندی نداشت، اما می‌گفتند: او در مورد وجود فرزندش تقیه کرده و او را پنهان نموده بود».

۱- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۸۳-۸۴، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۹۱.

۲- فرق الشیعة- نوبختی: ص ۸۴، المقالات والفرق- اشعری قمی: ص ۹۱.

گروه «خطایه» پیروان ابوطخاب محمد بن ابی زینب اجدع در مورد امام صادق بسیار غلو و مبالغه می‌کردند و به او نسبت خدایی می‌دادند!

می‌گویند: عده‌ای از آنها که به حج رفته بودند، به این صورت تلبیه می‌گفتند: «لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ لَبَّيْكَ!» اما حضرت صادق با شنیدن آن نوع لبیک گفتن از شدت ناراحتی لرزه به اندامش افتاد و در برابر خداوند سجده نمود و کار آنها را به شدیدترین صورت تقبیح کرد! و (ابوطخاب) را مورد لعن و نفرین قرار داد.

وقتی پیروان ابوطخاب نزد او رفتند و گفتند که امام صادق او را مورد لعن و نفرین قرار داده است. او در جواب گفت: امام صادق مرا شخصاً لعن نکرده، بلکه مرادش فرد دیگری است که در بصره زندگی می‌کند!

آنان در فرصتی دیگر برای ملاقات با امام صادق به مدینه رفتند و ادعای ابوطخاب کوفی را به وی گفتند، این بار امام صادق با ذکر دقیق اسم و همه خصوصیات و محل زندگیش دوباره او را مورد لعن و نفرین قرار داد.

وقتی اتباع او مجدداً موضوع نفرین دوباره امام صادق را به وی خبر دادند، او از ادعای خود عقب‌نشینی نکرد، و لعن و نفرین امام صادق را تأویل کرد و گفت: حضرت صادق او را تنها از باب (تقیه) با این دقت مورد لعنت قرار داده است! این موضوع به جریان سوراخ کردن کشتی به وسیله حضرت خضر تا آن را از مصادره نجات دهد مشابهت دارد، و این آیه را تلاوت کرد:

﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرْدَتْ أَنْ أُعْيِيَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾ [الكهف: ۷۹]^(۱).

باطنی‌ها بیشتر باورها و آرای خود را با تفسیر و تأویل‌های غیرعلمی به «ائمه اهل البیت» نسبت می‌دادند، اما ملاحظه می‌کنیم که باورها و عملکردهای اهل البیت با ادعاهای آنها کاملاً ناسازگار است.

وقتی که ائمه اهل البیت ادعاهای عجیب و غریب آنها را باطل و دروغ می‌نامیدند، باطنی‌ها بازهم از باورهای خود دست‌بردار نبودند و مخالفت ائمه را با عقاید خود به تقیه و ترس آنان تفسیر می‌کردند، و می‌گفتند: ائمه اهل البیت از گفتن حرف حق هراس دارند، زیرا مردم توانایی شنیدن سخنان مهم و سنگین آنان را ندارند!

نمی‌خواهم شکل منفی تقیه را که نزد اهل البیت مردود بوده و با رسالت آنها در حفظ اسلام و قرآن منافات داشته است بررسی کنم، اما حقیقت این است که غلات باطنی در تاریخ تشیع و در به انحراف کشیدن مردم از خط اصیل باورها و عملکرد «اهل البیت» نقش بسزائی داشته و در تمامی دوران زندگی ائمه آنان نقش تخریبی خطرناکی را بر عهده گرفته بودند، تا اینکه زمان حضرت امام حسن عسکری فرا رسید.

آیا امام حسن عسکری فرزندی داشت؟

به شهادت کتاب‌های معتبر شیعیان، امام حسن عسکری در حالی وفات یافت که دارای فرزند پسری نبود، به همین سبب او در مورد دارایی و میراث خود وصیت‌نامه‌اش را خطاب به مادر نوشت. محدثین شیعه همچون: «شیخ مفید، شیخ کلینی، شیخ طبرسی و...» روایت می‌کنند که «بعد از وفات امام حسن عسکری، چون او فرزندی نداشت و همسران او نیز باردار نبودند، بناچار اقوام و خویشاوندانش اموال او را بین مادر و برادرش جعفر تقسیم کردند»^(۱).

شیخ طبرسی و شیخ مفید در روایت دیگری می‌گویند:

«وجود فرزندی برای امام حسن عسکری در زندگی او ثابت نیست، و عموم مردم بعد از مرگ امام حسن عسکری فرزندی را از او ندیده و نشناخته‌اند»^(۲).

حضرت عسکری در طول زندگانی خود به هیچ وجه در مورد وجود خود فرزند سخنی نگفته بود، این حقیقت را تمامی مسلمانان و اکثر شیعیان می‌دانستند و در باره آن تردید نداشتند، به همین علت اکثر شیعیان بعد از فوت امام حسن عسکری به امامت برادرش جعفر بن علی عقیده داشتند، و عده دیگری هم می‌گفتند که با وفات اما حسن عسکری سلسله «امامان» نیز پایان یافته است، برخی دیگر معتقد بودند: براساس هدایت قرآن خلاء امامت را با تشکیل «شورا» و کار جمعی باید حل و فصل نمود.

اما گروهی از «غلات باطنی» این واقعیت مسلم را قبول نمی‌کردند و بر داستان ساختگی وجود فرزندی برای امام حسن عسکری که برای محافظت از جانش او را مخفی کرده بود اصرار ورزیدند، عده دیگری از امامیه از باور به امامت حسن عسکری برگشتند، و به مهدویت برادرش «محمد بن

۱- (کافی - شیخ کلینی، ص ۵۰۵ - شیخ مفید ص ۳۳۹ - کشف الغمّة ص ۴۰۸ - الفصول المهمة ص ۲۸۹ - اعلام

الوری - طبرسی ص ۳۷۷ - و کتاب جلاء العیون ج ۲ ص ۷۶۲).

۲- اعلام الوری - شیخ طبرسی ص ۳۸۰ و الإرشاد شیخ مفید ص ۳۴۵.

علی هادی» که در زمان پدرش فوت نمود قائل شدند، زیرا آنها واقعیت مرگش را نمی‌پذیرفتند و مدعی ادامه حیات و مخفی‌شدنش تا وقت ظهور شدند، همانگونه که اسماعیلیان نیز پیشتر چنین ادعا کرده بودند.

اسماعیلیان مرگ اسماعیل فرزند امام جعفر صادق را نمی‌پذیرفتند و دفن او بوسیله پدرش را اقدامی نمایشی و از روی تقیه به حساب می‌آوردند!

مشایخ فرقه امامیه اثنا عشریه مانند: شیخ مفید، شیخ مرتضی و شیخ طوسی باورها و نگرش‌های فرقه‌های باطنیه را باطل می‌دانستند، زیرا آنها وفات حضرت علی، فرزندش محمد بن حنفیه، ابوهاشم فرزند او، وفات امام صادق، مرگ فرزندش اسماعیل، وفات امام موسی کاظم، وفات امام حسن عسکری و مرگ برادرش محمد بن علی را انکار می‌کردند.

استاد احمد کاتب در ادامه می‌گوید:

اما همه فرقه‌هایی که به وجود (محمد بن حسن عسکری) باور داشتند و پای خود را جای پای غلات باطنیه نهادند، خود اعتراف می‌کردند که حضرت عسکری فرزندی نداشت و وصیت‌نامه‌اش را خطاب به مادرش نوشت، اما آنها ادعای پنهان کردن فرزند او را به خوف و تقیه از خلفای عباسی تفسیر و توجیه می‌کردند.

بررسی درستی یا نادرستی ادعای هراس امام حسن عسکری از خلیفه وقت مجال دیگری را می‌طلبد، اما در مجموع می‌توان گفت: ادعای وجود فرزندی پنهانی برای حضرت عسکری بنابر اعتراف مشایخ مورد اعتماد بسیاری از شیعیان جزو ادعاها و اعتقادات غلات و باطنی هاست، و با واقعیت‌ها و حقایق تاریخی به هیچ وجه سازگاری ندارد.

نقش غلات در پیدایش باور به وجود مهدی (امام زمان)

براساس منابع معتبر تاریخ شیعی عقیده و نظریه وجود محمد بن حسن عسکری (مهدی) را غلات و متکلمین و مدعیان مستفید (نیابت خاصه) جعل کرده‌اند، و بعد از تحقیقات مفصل از طرف محققین شیعه از جمله استاد احمد کاتب در کتاب (سیردگرگونی اندیشه شیعه) معلوم می‌شود که این نظریه در معیار دین و عقاید ائمه هیچ اعتباری نداشته و در واقع امام حسن عسکری دارای فرزند پسر نبوده و منشأ این باور چیزی بجز یک فرضیه و توهم زایده (عصر حیرت) پس از مرگ حضرت عسکری چیزی دیگری نبوده است.

اما سؤال مهمی که مطرح می‌شود این است که به چه صورت این توهم توانست در طول تاریخ به عقول و قلوب میلیون‌ها مسلمان شیعه و برخی از اهل سنت راه یابد؟!.

در جواب این سؤال باید بگوئیم که عقیده به وجود امام غایب در میان شیعیان نخستین اساساً سابقه نداشته است، هرچند اعتقاد به ضرورت وجود امام هادی و شایسته در اندیشه شیعی وجود داشت، اما به شخص معینی محدود نبود، و تنها یک فرقه از چهارده فرقه بعد از وفات امام حسن عسکری قائل به وجود فرزندی برای حضرت عسکری شد، معنی این سخن این است که شیعیان بعد از امام عسکری بر روی مسئله «مهدویت» اتفاق نظر نداشتند، و بعضی از شیعیان امامیه مدت‌ها بعد به این نظریه گرایش پیدا کردند.

از طرف دیگر پنجاه سال بعد از ادعای غیبت بسیاری از شیعیان، از اعتقاد به وجود امام غایب دست برداشتند، و کلینی در کتاب (الکافی) و ابن الخصیبی در کتاب «الهدایة الکبری» این موضوع را ذکر کرده‌اند، آنها می‌گویند: اکثر مردم (شیعیان) و از جمله عده‌ای از ساکنین شهر مدینه الرسول ﷺ بودند، از اعتقاد به وجود فرزندی برای حضرت حسن عسکری دست برداشتند^(۱).

(محمد بن ابی زینب نعمانی) متوفای سال ۳۴۰ هجری و شاگرد کلینی، در کتاب (الغیبة) می‌گوید: «ما شاهد بودیم طائفه‌ای که منسوب به تشیع و از قائلین به امامت بودند چگونه دچار انشعاب و تفرقه شدند، و همه آنها بجز عده اندکی از عقیده به وجود امام غایب دست برداشتند، و در باره وجود امام و ولی امر و «حجت خدا» دچار شک و تردید شدند، و فقط عده اندکی از آنها بر این عقیده باقی ماندند»^(۲).

نعمانی در جای دیگری از کتابش می‌گوید: «چه حیرتی بزرگتر از این حیرت که بسیاری از مردم راه را گم کرده و فقط عده کمی از مردم بر اعتقادشان باقی ماندند»^(۳). زیرا اکثر شیعیان آن دوره دچار سردرگمی شدند، و نسبت به وجود امام غایب با شک و تردید نگاه می‌کردند.

نعمانی روایت متعددی را در باره وقوع حیرت و سرگردانی در میان مردم نقل کرده و حالت حیرتی را که عموم شیعیان آن زمان دچارش شدند و صف کرده و می‌گوید: «عموم مردم می‌گویند: (امام غایب) کجاست؟ این غیرممکن است که غیبت او این همه سال طول بکشد؟ تا کی غایب می‌ماند؟ تا کی زنده خواهد ماند؟ اکنون هشتاد سال از عمر او می‌گذرد! عده‌ای از مردم به مردنش عقیده دارند، و عده‌ای دیگر اساساً منکر وجود و ولادت او شدند، و عده دیگری وجود مهدی را

۱- الکافی، کلینی، ج ۱ ص ۵۸۱، الهدایة الکبری، الخصیبی ص ۳۷۰.

۲- الغیبة- نعمانی: ص ۲۰.

۳- الغیبة- نعمانی: ص ۱۶۶.

مورد تمسخر قرار می‌دهند»^(۱).

نعمانی اضافه می‌کند و می‌گوید: «اکثر مردم به بیراهه رفتند و در مورد (امام غایب) دچار پراکندگی گردیده و از ظهور او مأیوس شدند، و عده‌ای نیز کسانی را که به وجودش باور داشتند مورد تمسخر قرار می‌دادند و آنها را جاهل و خرافی می‌نامیدند، شیعیان آرا و باورهای مختلفی داشتند و وحدت عقیده و نظر نداشتند، از تصدیق به وجود (امام مهدی) دچار یأس شده‌اند، زیرا غیبت امام بسیار طول کشیده است»^(۲).

شیخ محمد علی بن بابویه ملقب به صدوق (متوفای سال ۳۸۱ هجری) در مقدمه کتاب (اکمال الدین) به حیرت و سردرگمی که شیعیان دچارش شدند، اشاره می‌کند و می‌گوید:

«اکثر شیعیانی که به من مراجعه می‌کنند، در باره (قائم) دچار شک و شبهه شده و توجیهات عقلی و فلسفی را قبول نمی‌کنند». صدوق در ادامه می‌گوید: «شیخی از اهل علم و فضل که ساکن شهر بخارا بود نزد من آمد، با هم صحبتی داشتیم، او گفت: اخیراً با شخصی در بخارا که از بزرگان فلاسفه و منطقین است ملاقات داشته، او در باره (امام مهدی) چیزی به من گفت که مرا دچار شک و حیرت کرده است»^(۳).

کلینی، نعمانی و صدوق روایاتی را نقل کرده‌اند که منعکس کننده وضع شیعیان در آن زمان است، مانند: سردرگمی بعد از وفات امام حسن عسکری و اختلاف و تفرقه و تکفیر و تکذیب همدیگر، آنان می‌گویند:

«بعد از فوت امام حسن عسکری و نداشتن فرزند پسر برای ادامه امامت اتباع او همچون کشتی گرفتار آمده به امواج خروشان دریا سرگردان شدند، و به سان شیشه و سفال خرد و متلاشی گردیدند، عده‌ای از آنان قائل به مرگ صاحب الزمان شدند، و بعضی دیگر از عقیده خود به وجود امام غایب دست برداشتند، و تنها عده اندکی بر همان باور باقی ماندند»^(۴).

کلینی، نعمانی، خصیبی، صدوق و غیره روایت‌هایی را از فرقه‌های قدیمی قائل به امامت نقل کرده‌اند، در قرن چهارم هجری بود که آنها سعی داشتند، این روایات را به مبانی مذهب «شیعه اثنا عشریه» اضافه کنند.

۱- الغیبة- نعمانی: ص ۱۵۷.

۲- الغیبة- نعمانی: ص ۱۱۳.

۳- إكمال الدین- شیخ صدوق: ص ۳.

۴- الکافی- کلینی: ج ۱ ص ۳۳۶ و ۳۳۸ و ۳۴۶، الغیبة- نعمانی: ص ۸۰ و ۲۰۶ و ۲۰۸، إكمال الدین- الصدوق: ص ۴۰۸.

ما به دنبال تحقیق و بررسی صحت و سقم این روایت‌ها نیستیم، اما از همین روایت‌ها می‌توان فهمید که عامه شیعیان در آن زمان از عقیده به وجود مهدی غایب (محمد بن حسن عسکری) دست برداشتند، و این پس از آن بود که سالها به وجودش ایمان داشتند.

استاد احمد کاتب اضافه می‌کند:

«اما سبب اینکه ملاحظه می‌کنیم: باور به وجود امام غایب در مذهب «امامیه اثنا عشریه» به صورت عقیده‌ای عمیق و غیرقابل بحث درآمده است، حاصل تبلیغات گسترده مدعیان نیابت امام زمان (بعد فوت امام حسن عسکری) و دست اندرکاران جمع‌آوری خمس و سهم امام بوده است، تبلیغاتی که آثار آن تا امروز هم ادامه دارد.

آن تبلیغات گسترده با استفاده از روش‌های گوناگون زیر صورت گرفته بود:

۱- جعل و سرهم‌کردن روایات مختلفی پیرامون (امام غایب)؛ اما ما بعد از نقد و بررسی تمامی آن روایت‌ها به این نتیجه رسیدیم که عموماً روایات عقلی و نقلی در باره وجود (امام مهدی) روایاتی ضعیف، جعلی و ثابت نشده‌اند.

۲- بمباران فکری: پیروان عقیده و نظریه وجود (امام مهدی) روایت‌های دیگری را جعل کردند و مورد بهره‌برداری قرار دادند که دارای معانی تهدیدآمیز و هراس‌آوری بودند، در آن روایت‌ها آمده: کسانی که مهدی منتظر (محمد بن حسن عسکری) را به هیچ شکلی قبول نداشته باشند فاسق و گمراه می‌باشند، و حتی می‌گفتند: انکار (مهدی) مساوی است با انکار رسول الله ﷺ و تکذیب وجود او بمنزله تکذیب و انکار نبوت محمد ﷺ است^(۱).

این تهاجم تبلیغاتی بر روی احادیثی قبلی تکیه کرده بودند که در آنها آمده است: «کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد، با مرگ جاهلی از دار دنیا رفته است»^(۲). و آن را به معرفت (صاحب زمان و امام عصر مهدی منتظر) تفسیر کردند، در آن برداشت ادعا شده که هرکس او را نشناسد یا به او ایمان نداشته باشد، با مرگ جاهلی خواهد مرد، در عین حال هیچگونه دلایل قاطع و طریقه‌ای را برای معرفت یا برای خدمت و اطاعت و همراهیش ارائه نمی‌دادند.

نائب دوم (محمد بن عثمان عمری) از حضرت حسن عسکری نقل می‌کند که و می‌گوید: من از امام حسن عسکری شنیدم که می‌گفت: «کسی که بمیرد و فرزندم را نشناسد، با مرگ جاهلیت

۱- إكمال الدین - شیخ صدوق: ص ۳۳۸ و ۳۶۱ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۲ و ۴۱۳.

۲- إكمال الدین - شیخ صدوق: ص ۴۱۲ و ۴۱۳.

مرده است»^(۱). نایب دوم (عمری) با شک‌کنندگان، خشن‌تر برخورد کرده و گفته است: «شک‌کنندگان به وجود مهدی دین را از دست داده و معاند و دشمن حق می‌باشند». او همچنین نامه‌ای را بنام مهدی منتشر کرد که در آن به تندى به کسی که به (مهدی صاحب زمان) ایمان نداشته باشد، حمله کرده و او را به جهنمی‌بودن و تیره‌روزی تهدید کرده است.

شیخ عبدالله بن جعفر حمیری قمی و سعد بن عبدالله اشعری قمی نقش بسزائی در نشر آن نامه‌ها در میان شیعیان داشتند.

۳- ادعیه و زیارات: شاید ادعیه و زیارات مهمترین عامل تبلیغاتی است که در تقویت اعتقاد به وجود (مهدی موعود) در میان برخی از شیعیان سهم زیادی داشته‌اند، زیرا آنان بعد از هر نماز و در هر مناسبتی به خواندن این ادعیه و زیارات مخصوصاً در کنار قبور ائمه اهل البیت اقدام می‌کنند، این ادعیه و زیارات رایج به دوروش صورت می‌گیرند:

الف- دعا‌هایی عام که به (محمد بن حسن عسکری) محدود نمی‌باشد، بلکه پیرامون امامت و رهبری شایسته می‌باشند، مانند: دعای صاحب الامر، و دعا در زمان غیبت امام، این ادعیه و روایات از امامان پیشین مثل: امام باقر، امام صادق یا امام موسی کاظم یا امام رضا روایت شده‌اند، و این با عمومیت ضرورت وجود امامی در هر عصر و زمانی تناسب دارد، زیرا می‌دانیم و متوجه هستیم که این ادعیه هویت امام مهدی را در یک فرد مشخص بیان نمی‌کنند، همان چیزی که در فصل‌هایی از کتاب «سیردگرگونی اندیشه شیعی» مورد بررسی علمی قرار گرفتند.

این موضوع نشان می‌دهد که این دعاها از میراث و فرهنگ قدیمی و فرقه‌های دیگر شیعه از قبیل «واقفیه» که قائل به مهدویت امام کاظم بودند گرفته شده‌اند، اما شیعیان بعدی این ادعیه را به (مهدی موعود) ارتباط داده‌اند، من توجه خوانندگان را به این موضوع جلب می‌کنم که آن دعا‌های دارای معانی عمومی هستند و از فردی به نام مهدی غایب که فرزند امام حسن عسکری باشد، سخن نمی‌گویند^(۲).

ب- دعا‌های خاص و محدود بنام (محمد بن حسن عسکری یا مهدی موعود) می‌باشند، مانند: دعا‌های ماه مبارک رمضان، دعای افتتاح، دعای شروع و اختتام روز سیزدهم ماه مبارک، دعای عهد،

۱- إكمال الدین- صدوق: ص ۴۰۹.

۲- الصحيفة المهدویة- ابراهیم بن محسن الکاظمی: ص ۹۷- مفاتیح الجنان- شیخ عباس قمی: ص ۵۸۸،

الشیعة و الرجعة- شیخ طوسی: ص ۲۰۲، بحار الأنوار- مجلسی: ج ۱۸ ص ۴۳۹.

دعای ندبه، زیارات مختلفه که برای مراقد اهل البیت درست شده، یا زیارت (سرداب غیبت) در سامراء... که مجموع این ادعیه و زیارات بطور جداگانه و بعدها نوشته شده‌اند، و مفاهیم‌شان را از ادعیه عمومی که قبلاً موجود بوده‌اند برگرفته‌اند، و فقط نام مهدی در لابه‌لای آنها اضافه شده است. این ادعیه و زیارات بعد از اینکه نام یکایک ائمه اهل البیت را می‌آورند، مشخصاً نام مهدی را ذکر می‌کنند، لازم به یادآوری است که آن ادعیه و زیارات در معیار دانش حدیث‌شناسی فاقد سند معتبر بوده و جزو روایت‌های «مرسل و مقطوع» به شمار می‌آیند، و اکثر آنها به وسیله مدعیان نیابت امام زمان به نام‌های: عثمان بن سعید عمری (نائب اول) یا محمد بن عثمان (نائب دوم) یا حسین بن روح نوبختی (نائب سوم) و یا محمد بن جعفر حمیری قمی که یکی از همدستان عمری در قم بوده، جعل و منتشر شده‌اند.

سید بن طاووس در کتاب (مہج الدعوات) دعایی را در باره امام غایب نقل می‌کند و می‌گوید: «شخصی در عالم خواب آن دعا را به او آموخته است!»^(۱).

مجلسی از علی بن محمد بن عبدالرحمن بشری نقل می‌کند و می‌گوید: «وارد مسجد صعصعه در کوفه شدم، مردی را با لباس و عمامه اهل حجاز دیدم، او در حال نشستن بود و این دعا را می‌خواند: «اللهم! یا ذا المنن السابغة...» بعد از آن او سجده‌ای طولانی کرد، سپس برخاست و بر شتری سوار شد و رفت، دوستم به من رو کرد و گفت: بخدا سوگند! او صاحب الزمان بود»^(۲).

۱- عادات و رسوم و داستان‌هایی که با اعتقاد به مهدی موعود ارتباط دارند، زیرا اضافه بر ادعیه و زیارات وارده پیرامون مهدی، عادات و رسومی که در میان بخشی از شیعیان وجود دارند، نقش بسزایی را در تقویت عقیده به وجود (صاحب زمان) در میان عامه مردم داشته‌اند.

برخی از این عادات و رسوم عبارتند از: قیام و ادای احترام به هنگام شنیدن نام (قائم منتظر)، چیزی که عموم شیعیان مذهبی امروز آن را انجام می‌دهند، اینگونه حرکات اعتقاد به وجود مهدی را در میان عامه مردم تقویت می‌کند و خیلی کم پیش می‌آید که در مورد صحیح یا ناصحیح بودن آن فکر و یا تحقیق کنند، در حالی که اکثریت عالمان مسلمان تقلید را در مسایل عقیدتی جایز نمی‌دانند، اما برخی از گویندگان و نویسندگان سنی و شیعی بدون دلیل شرعی یقینی وجود او را قطعی جلوه می‌دهند، مثل اینکه (مهدی) زنده است، و در میان مردم حضور دارد.

۱- مکمل المکارم فی فوائد دعاء القائم - محمد تقی موسوی الاصفهانی، ص ۱۰۱.

۲- الصحیفة المہدیة - کاشانی: ص ۱۳۸.

داستان‌هایی نیز که بعضی از گویندگان و نویسندگان پیرامون مشاهده (مهدی) نقل می‌کنند، نقش بسرائی در این زمینه دارند، تمامی داستان‌هایی را که مجلسی تعداد زیادی از آنها را در جلد ۵۱ کتاب (بحال الأنوار) آورده، ادعاهای بدون دلیلی هستند.

در شهر کوفه عراق مسجد مشهوری به نام (مسجد سهله) وجود دارد که به مسجد «صاحب الزمان» شهرت یافته است، در باره این مسجد نقل شده: کسی که در آن به مدت چهل چهارشنبه (چهل هفته) نماز بخواند، می‌تواند مهدی موعود را ملاقات کند.

در بسیاری از مناطق عراق و ایران جاهایی هستند که به (مقامات مهدی) معروف می‌باشند، مانند: «مسجد جمکران در قم» که گفته می‌شود (مهدی) در آن اماکن در حال نماز مشاهده شده است، این امور نقش مهمی را در تقویت اعتقاد به وجود (امام زمان) در بین عامه مردم داشته و دارند.

البته روایت مربوط به مهدی در کتاب‌های صحیح اهل سنت مانند: «صحیح امام بخاری و صحیح امام مسلم» روایت نشده و در کتب دیگر نیز به حد «تواتر» نرسیده است، از این نظر نمی‌تواند پایه عقیده‌ای یقینی قرار گیرد، روایت‌های موجود هم مربوط به فرزند امام حسن عسکری و یا هرکس دیگری که قبلاً متولد شده باشد نیست، بلکه از شخصی صحبت می‌کنند که با هدف حاکمیت شریعت در آینده‌ای مجهول به دنیا خواهد آمد.

بخش هفتم:

بررسی پاره‌ای از احکام فقهی

۱- نکاح موقت (صیغه)

تیجانی در کتاب «همراه با راستگویان» فصلی را به این موضوع اختصاص داده و آن را چنین تعریف می‌کند: «نکاح متعه یا ازدواج موقت مدت دار مانند ازدواج دائمی با عقدی که مشتمل بر ایجاب و قبول است منعقد می‌شود، به این معنی که زن خطاب به مرد بگوید: خودم را با فلان مقدار مهریه و برای فلان مدت به عقد ازدواج تو درآوردم، مرد نیز بگوید: قبول می‌کنم یا راضی هستم».

با توجه به این تعریف، «متعه» یا نکاح موقت به مدت یک ساعت، یک روز، یک هفته، یک ماه و... منعقد می‌شود و در مقابل مهریه زن یعنی اجرتش پول، طلا یا هرچیزی دیگر... به او پرداخت می‌گردد. از امام صادق روایت کرده‌اند: زمانی که شخصی از او پرسید: وقتی با زنی با قصد نکاح موقت خلوت کردم چه بگویم؟! فرمود: بگویید: تو را طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش، به مدت چند روز به متعه‌ی خود درمی‌آورم، نه وارثی درکار باشد و نه ارثی، در برابر فلان مبلغ پول یعنی میزان اجرتش را کم باشد یا زیاد تعیین کنی»^(۱).

با توجه به این تعریف باید گفت: متعه نوعی وصلت است که نمی‌توان نام ازدواج یا نکاح را بر آن نهاد، زیرا دارای هیچیک از احکام و آثار ازدواج واقعی نمی‌باشد و هدف از آن تنها «اجاره کردن زن و کام‌جویی از اوست و بس» زیرا:

۱- در ازدواج دائمی، عقد بین طرفین در حضور ولی یا وکیل او و دو شاهد برقرار می‌شود، اما در متعه عقد بدون شاهد نیز صحیح است، همانگونه که از امام جعفر صادق روایت

- کرده‌اند که «متعّه می‌تواند بدون شاهد صورت بگیرد»^(۱).
- ۲- در ازدواج شرعی مرد تنها می‌تواند با زن مسلمان یا اهل کتاب (مسیحی یا یهودی) ازدواج کند^(۲)، اما در متعه می‌توان با زنان مجوسی، یهودی و مسیحی نیز وصلت کرد، زیرا طبق روایت منتسب به امام صادق و امام رضا هیچ ایرادی ندارد^(۳).
- ۳- در ازدواج شرعی واجب است که با زن پاکدامن و متدین نکاح صورت بگیرد^(۴)، در حالی که در متعه می‌توان با زنان هرزه و زناکار نیز وصلت کرد^(۵).
- ۴- در متعه برخلاف ازدواج شرعی حتی می‌توان با زن شوهردار طبق روایت منسوب به امام صادق متعه کرد^(۶).
- ۵- همانگونه که یکی از مراجع فتوا داده است، برخلاف ازدواج حقیقی با دختران نابالغ و خردسال^(۷) نیز می‌توان متعه کرد^(۸).
- ۶- در ازدواج شرعی موافقت پدر یا ولی شرط صحت ازدواج است^(۹)، اما در متعه می‌توان بدون اجازت ولی و سرپرست با دختر یا بیوه براساس روایت منتسب به امام صادق متعه برقرار کرد^(۱۰).

- ۱- همان، ص ۲۴۹ و ۴۴۹.
- ۲- خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا﴾ [البقرة: ۲۲۱]. «با زنان مشرک تا ایمان نیاورند، ازدواج نکنید».
- ۳- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۵۶- الاستبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۴- شرایع الإسلام، از کتب مشهور فقه، تألیف جعفر بن حسن، ص ۱۸۴.
- ۴- قرآن می‌فرماید: ﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسْلِفَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾ [النساء: ۲۵]. «باید (در ازدواج) زنان و کنیزانی را برگزینید که با عفت و پاکدامن باشند و فاجره نباشند و برای خود دوستان و رفقای (نامشروع) برنگزیده باشند».
- ۵- تهذیب الأحکام، طوسی، ج ۷، ص ۲۵۳.
- ۶- تهذیب الأحکام، طوسی، ج ۷، ص ۲۵۳. ۳- فروع کافی، ج ۵، ص ۴۲۶- تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۴۴.. در روایت طوسی آمده است: «از فضل غلام محمد بن راشد چنین روایت است که به امام صادق گفت: من با زنی متعه کردم در حالی که احساس کردم دارای شوهر است، لذا تحقیق کردم تا اینکه دیدم شوهر دارد! امام فرمود: ولی من هرگز تحقیق نمی‌کنم!!».
- ۷- تحریر الوسیلة، آية الله خمینی، ص ۲۹۲، چاپ قم.
- ۸- تحریر الوسیلة، ج ۲، ص ۲۴۱، مساله شماره ۱۲.

۷- در ازدواج دائمی مرد بیش از چهار زن نمی‌تواند باهم داشته باشد، ولی در متعه طبق روایت منسوب به امام صادق و امام زین العابدین می‌تواند ده‌ها زن متعه‌ای را باهم داشته باشد؛ زیرا طبق روایت زن متعه شده، زنی اجازه شده است! (۳).

۸- در ازدواج دائمی همسر از شوهرش زمانی که فوت کند ارث می‌برد، ولی در متعه این چنین نیست (۴).

۹- در ازدواج شرعی تأمین نفقه، خورد و خوراک، پوشاک و مسکن زن بر شوهر واجب است، چه در حالت عادی و چه در زمان سپری کردن «عده» و طی نمودن مدت طلاق، اما در متعه چنین نیست (۵).

۱۰- در ازدواج دائمی اصل بر آن است که زندگی مشترک زن و شوهر تا زمان مرگ یکی از آنان ادامه پیدا کند، اما در متعه می‌تواند برای یک ربع ساعت و یا یک روز، یک ماه، یک سال و در مقابل هر مبلغی که مرد پیشنهاد بدهد و زن موافقت کند، صورت بگیرد (۶).

۱۱- ازدواج دائمی، طلاق و احکام خاص خود را دارد، یعنی دست کم در حضور دو شاهد صیغه طلاق خوانده می‌شود، اما در متعه نه طلاق درکار است و نه دو شاهد طلاق، بلکه به صرف پایان یافتن مدت متعه، یا پشیمانی هرکدام خود به خود قرارداد فسخ می‌شود و هرکدام دنبال کار خود می‌روند (۷).

۱- قرآن می‌فرماید: ﴿فَأَنْكِحُوا الَّذِينَ بِأَذْنِ أَهْلِيكُمْ وَأَتَوْهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [النساء: ۲۵]. «پس با اجازه ولی و صاحب‌شان با آنان ازدواج کرده و مهریه آنها را زیبا و پسندیده و برابر عرف و عادت بپردازید».

و می‌فرماید: ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَّتَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ﴾ [النور: ۳۲]. «مردان و زنان مجرد خود و کنیزان شایسته خویش را به ازدواج یکدیگر درآورید».

و باز می‌فرماید: ﴿وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا﴾ [البقرة: ۲۲۱]. «و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرک درنیاورید، مادامی که ایمان نیاورند».

۲- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۵۴- شرائع الإسلام، حلی، ج ۲، ص ۱۸۶، چاپ تهران.

۳- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۵۹ و ۲۹۳- الاستبصار، ج ۳، ص ۱۴۷ در روایت أبو عبد الله آمده است که از او پرسیده شد: «آیا متعه نیز مثل تعداد زنان در نکاح تا چهار تاست؟! گفت: می‌توانید با هزار زن هم متعه کنید! زیرا آنها را اجازه می‌نمایید!».

۴- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۲۶۳.

۵- الشیعة والتصحیح، دکتر موسی موسوی، ص ۱۱۱- همراه با راستگویان، ص ۳۴۳.

۶- فروع کافی، ج ۵، ص ۴۶۰- الاستبصار، ج ۳، ص ۱۵۱.

۷- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۴۷.

۱۲- عده‌ی طلاق در ازدواج شرعی سپری‌شدن چهار ماه و ده روز است، اما در متعه تنها دو حیض حداکثر ۴۵ روز است^(۱).

۱۳- در ازدواج دائمی احکام همچون: (ایلاء،ظهار و لعان) وجود دارند، اما در متعه چنین نیست. بنابراین، چگونه می‌توان متعه را ازدواج و نکاح به حساب آورد، و طرفین را زن و شوهر؟! وصلتی که در عقد آن دو شاهد حضور ندارند و نفقه، ارث، طلاق، عده طلاق،ظهار، ایلاء و لعان و دیگر احکامی که در ازدواج وجود دارند درکار نیستند، بلکه بنابر روایت کتب امامیه هدف از آن تنها بهره‌گیری و کام‌جویی از زن از طریق اجاره و کرایه‌نمودن اوست، و هرگاه مدت اجاره تمام شود، یا زن در مقداری از مدت متعه‌اش تمکین نکند، به همان مقدار از مهریه و اجرتش کم می‌شود! اما در ازدواج واقعی تنها با یک بار نزدیکی و کام‌گیری مرد از زن، پرداخت مهریه به تمام و کمال بر مرد واجب می‌شود، پس روشن است که متعه نوعی اجاره‌کردن زن برای کام‌جویی از اوست، همچون اجاره‌ی او به منظور دایگی و شیردادن به بچه می‌باشد؛ چنان که از امام باقر روایت کرده‌اند: «هراندازه که خواستی می‌توانی با زنان متعه کنی، زیرا آنان را اجاره می‌نمایی!»^(۲).

و در روایتی از ابی الحسن آمده است که از او پرسیده شد: «اگر مردی با زنی متعه کند و بر این شرط توافق کنند که هر روز نزد او برود، یا در روزهای معلومی از او بهره ببرد، اما زن شرطش را به جای نیاورد، به همان اندازه از مهر و اجرت او کم می‌شود و تنها به میزان مدتی که در اختیار مرد بوده، به زن پرداخت می‌شود!»^(۳).

چگونه می‌توان آن را «نکاح» نامید، در حالی که از مهریه‌ای که ابتدا باهم توافق کرده‌اند، می‌توانند کم کنند و بر حسب روزهایی که زن در اختیار مرد هست «مانند دستمزد کارگر» حق المتعه را با او حساب کنند! در واقع متعه بیش از هرچیز همچون فرهنگ اروپایی‌ها به «دوست دخترگرفتن» و در اصطلاح قرآنی به «اتخاذ اخدان» شباهت دارد، این چیزی است که قرآن آن را برای همیشه حرام کرده است..

اما تیجانی و بسیاری از همفکران او برآنند که متعه در زمان پیامبر ﷺ وجود داشته، ولی عمر بن خطاب آن را حرام کرده است، همانگونه که تیجانی در کتاب «همراه با راستگویان» می‌گوید:

۱- الشیعة و التصحیح، دکتر موسی موسوی، ص ۱۱۱- همراه با راستگویان، ص ۳۴۳.

۲- فروع کافی، ج ۵، ص ۴۶۰.

۳- همان، ص ۴۶۱.

«آنچه نزد ما ثابت شده، این است که عمر بن خطاب خلیفه دوم از آن نهی کرد و به اجتهاد خودش که علمای اهل سنت نیز بر آن شهادت می‌دهند آن را حرام نمود، ولی ما به هرحال حکم خدا و رسولش را به خاطر رأی و نظر شخصی و اجتهاد عمر رها نمی‌کنیم و تغییر نمی‌دهیم». (ص ۳۴۵)

در پاسخ باید گفت که آری! در زمان پیامبر ﷺ متعه دو بار در شرایط سخت و اضطراری مباح گردید^(۱)، اما پس از نزول آیاتی از قرآن و نهی پیامبر ﷺ (مثل شراب که پس از چند مرحله) برای همیشه حرام گردید.. قرآن متعه را از امور ذاتاً حرام، همچون مردار و خوک و خون و حیوانی که بدون نام خدا و یا برای غیر خدا ذبح شود نام می‌برد؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ۝ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ۝ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ۝﴾ [المؤمنون: ۵-۷].

«مؤمنان رستگار) کسانی هستند که عورت خود را (از کار حرام) حفظ می‌کنند، مگر در مورد همسران یا کنیزان (که در جنگ با مشرکین به اسارت درآمد باشند) که در این صورت جای ملامت‌شان نیست، پس هرکس غیر از این (دو راه زناشویی؛ یعنی ازدواج با همسران دائمی و جاریه‌ها) را دنبال کند، متجاوز (از حدود شریعت خدا و زناکار) به شمار می‌آید».

همانگونه که می‌بینیم: در منطق قرآن تنها رابطه مجاز بین زن و مرد، رابطه ازدواج و یا ملک یمین^(۲) است، و هرچیزی جز آن خوارشمردن زن و پایین آوردن منزلت اوست که همچون کالایی برای ارضای شهوت مرد به کار رفته و سپس کنار نهاده می‌شود، و مرد بدون اینکه عشق و محبتی به او داشته باشد مدتی را با او زندگی می‌کند^(۳)، زیرا چگونه می‌تواند به زنی دلبنده شود که دیروز با مرد دیگری بوده و فردا در اختیار یکی دیگر خواهد بود!

۱- چگونگی مباح بودن و سپس حرام شدن آن در کتاب «عیانات» مشروحاً آمده است.

۲- کنیز یا جاریه زنانی بودند که در جنگ‌های مسلمانان با مشرکان به اسارت درمی‌آمدند و به عنوان یک ضرورت زمانی و قوانین جنگی مرسوم در آن عصر بین مسلمانان به عنوان غنایم جنگی تقسیم می‌شدند، این موضوع از طرف تمامی طرف‌های درگیر در جنگ‌ها اعم از مسلمانان و غیرمسلمان‌ها اعمال می‌گردید، و الغای آن به صورت یک‌جانبه از طرف مسلمانان ممکن نبود.

۳- در حالی که هدف ازدواج در قرآن همان ایجاد محبت و مودت و آرامش است، چنانچه می‌فرماید: ﴿وَمِنْ ءَايَاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوْا اِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ [الروم: ۲۱]. «از نشانه‌های خدا یکی این است که برای شما از جنس خودتان همسرانی را آفرید تا در کنار آنان بیارامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبت انداخت».

پیامبر ﷺ زمانی اجازه متعه را داده که تنها به عنوان یک ضرورت و رفع اضطرار از طریق جواز یک حرام قطعی یعنی متعه بود؛ از طرفی تعدادی از تازه مسلمانان به پاره‌ای از عادات رایج آن زمان همانند: شراب‌خواری و زناکاری عادت کرده و یک باره کناره‌نهادن آنها برای برخی از آنان بسیار مشکل بود، یعنی براساس همان قاعده‌ی معروف: «ضرورت‌ها ممنوعیت‌ها را در حد رفع نیاز موقتاً از میان برمی‌دارند». همانگونه که قرآن می‌فرماید:

﴿فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾ [البقرة: ۱۷۳].

«هرکس در حالت ضرورت قرار گرفت هیچ گناهی بر او نیست، به شرطی که به حرام‌بودن آن ایمان داشته باشد، و (پس از رفع ضرورت) به آن برنگردد».

البته برخی از محققین علوم حدیث روایات مربوط به «متعه» را در کتاب‌های اهل سنت اندک و ضعیف می‌دانند، و بر این باورند که «متن و محتوای» آنها با «صفات مؤمنین» مذکور در اول سوره «المؤمنون» و «مقاصد دین» در تشریع ازدواج سازگاری ندارد، و پیامبر هیچگاه چنین اجازه‌ای را به هیچکس نداده تا همراه با گوشت الاغ آن را حرام نماید.

اما بعد از آن که مردم با اسلام خو گرفتند و عشق و ایمان به آن با روح و جان‌شان درآمیخت و به صبر و خویشتنداری ایمانی عادت کردند، آن مباح موقت به خاطر ضرورت نیز تا ابد نسخ گردید؛ چنان که رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

«إِنِّي قَدْ كُنْتُ أَذْنُتُ لَكُمْ فِي الْإِسْتِمْتَاعِ مِنَ النِّسَاءِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَيْءٌ فَلْيُحْلِلْ سَبِيلَهُ وَلَا تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْنَاهُنَّ شَيْئًا»^(۱). «به راستی من (قبلاً) اجازه‌ی متعه با زنان را به شما داده بودم، اما بدانید که خداوند آن را تا روز قیامت (چه در حال عادی و چه در حال ضرورت) حرام کرده است، پس هرکس از شما چنین زنانی را نزد خود دارد، آنها را از خود دور سازد و از آنچه که به آنها داده اید، چیزی را باز پس نگیرید».

جالب این است که همانگونه که در کتاب‌های فقهی و روایی امامیه نیز آمده است: شخص حضرت علی ﷺ می‌فرماید:

«حرم رسول الله ﷺ يوم خيبر لحوم الحمرة الأهيلة ونكاح المتعة»^(۲). «رسول خدا ﷺ

۱- صحیح مسلم، حاشیه‌ی إرشاد الساری، ج ۶، ص ۱۷۲.

۲- وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۴ و ج ۲۱، ص ۱۲- التهذیب، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۸۶ و ج ۷- الإستبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۲... و در منابع اهل سنت بدین ترتیب آمده است: «فإن رسول الله نهي عن

در روز خیر خوردن گوشت الاغ اهلی و نکاح متعه را حرام نمود».

خود ائمه نیز متعه را «زنا» دانسته‌اند، همانگونه که شیخ کلینی از امام صادق روایت نموده که از او در مورد حکم شرعی آن پرسیده شد، فرمود: «متعه زناست»^(۱).

شیخ طوسی نیز روایت کرده که از امام صادق پرسیده شد:

«آیا مسلمانان در عصر رسول خدا ﷺ بدون شاهد و بینة ازدواج می‌کردند؟ فرمود: هرگز!»^(۲).

از عبدالله بن سنان روایت شده: از ابا عبدالله (امام صادق) علیه السلام در باره حکم متعه پرسیدم، فرمود: «لا تدنس نفسك بها»^(۳). «خودت را به آن آلوده مساز!».

از عمار نیز روایت شده که ابا عبدالله علیه السلام به من و سلیمان بن خالد فرمود: «قد حُرمت علیکم المتعه»^(۴). «به راستی متعه بر شما حرام گشته است».

و باز از او روایت شده که فرمود: «اگر کسی از شما این کار را مباح می‌داند و از آن شرم ندارد، از نزدیکان و بستگان خود بخواهد که چنین کند (و خواهران و دختران‌شان را در اختیار دیگران قرار دهد!)»^(۵).

زمانی که علی بن یقطین از ابا الحسن از متعه پرسید، چنین جواب داد: «ما أنت وذاك؟ قد أغناك الله عنها»^(۶). «تو را با آن چه کار؟ خداوند تو را از آن بی‌نیاز گردانیده است!».

شیخ کلینی نیز در «اصول کافی» از یحیی بن زید فقیه عراقی نیز نقل کرده که «اهل البيت پیامبر ﷺ در مورد زشتی و ناپسندی متعه و نهی از آن اجماع و اتفاق نظر دارند»^(۷).

متعة النساء يوم خیر وعن لحوم الحمر الأهلية» (رسول خدا ﷺ در روز خیر از متعه با زنان و خوردن گوشت الاغ اهلی نهی فرمود). (صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوه خیر، حدیث شماره ۴۲۱۶ - صحیح مسلم، کتاب النکاح، حدیث شماره ۲۹ و هامش إرشاد الساری، ج ۶، ص ۱۲۹ و ۱۳۰).

۱- کافی، کلینی، کتاب النکاح، حدیث بسام صیرفی.

۲- التهذیب، شیخ طوسی، باب المتعه، ج ۲، ص ۱۸۹.

۳- بحار الأنوار، شیخ مجلسی، ج ۱۰۰، ص ۳۱۸.

۴- فروع کافی، کلینی، ج ۲، ص ۴۸ - وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۴، ص ۴۵۰.

۵- فروع کافی، ج ۲، ص ۴۴ - وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۴۵۰.

۶- فروع کافی، ج ۲، ص ۴۳ - وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۴۴۹.

۷- بسیاری از علمای شیعه در تفسیر این روایت توجیهاتی آورده‌اند: از جمله اینکه ائمه، اینگونه روایات و احکام را در حالت تقیه صادر فرموده‌اند!!.

به همین جهت هیچ روایتی نقل نشده که ائمه اجازه داده باشند، دختر یا زنی از خاندان‌شان با دیگران متعه کنند، چنان که «عبدالله بن عمیر به أبوجعفر (امام باقر) گفته است: آیا اجازه می‌دهی زنان، دختران، خواهران و دختر عمویت چنین کنند؟ (یعنی متعه کنند)، امام باقر زمانی که از زنان و دختران و دختر عموهایش نام برده شد روی برگردانید و پاسخی نداد»^(۱).

در روایت مشهوری که در کتاب‌های شیعه و سنی آمده است، از پیامبر ﷺ روایت شده که می‌فرماید: «ای جوانان! هرکدام از شما توانایی ازدواج دارد ازدواج کند، و هرکدام توانایی آن را ندارد روزه بگیرد! زیرا روزه مایه‌ی کنترل (شهوات) است».

اما نفرموده که جوانان می‌توانند با دختر و یا زنی ازدواج موقت نموده و کام‌جویی کنند. از طرف دیگر متعه علاوه بر آیات و احادیثی که گویای تحریم آنچه در حالت عادی و چه حالت ضروری هستند، ضررهای فراوانی را از لحاظ فردی و اجتماعی دربر دارد، و همه می‌دانیم که «لَا ضَرَرَ، وَلَا ضَرَارَ فِي الْإِسْلَامِ» «از نظر اسلام ضرر رساندن به خود و به دیگران روا نیست». اینک به بعضی از آن موارد اشاره می‌کنیم:

۱- آنچه از همه مهم‌تر است، عدم مشروعیت آن با توجه به آیات قرآن، سنت پیامبر ﷺ و عملکرد اصحاب گرامی، از جمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندان اوست؛ زیرا چند روزی به سبب ضرورتی نسبت به تازه مسلمان شده‌ها از طرف پیامبر ﷺ به آن اجازه داده شد، اما بعد از مدتی شخص رسول خدا نه حضرت عمر آن را برای همیشه و در تمام شرایط حرام گردانید.

۲- از دیگر عواقب آن، ایمن نبودن زن و شوهر از یکدیگر است؛ زیرا در متعه جایز است که زن بدون اطلاع شوهر و بدون رضایت او با هر مردی که بخواهد متعه کند^(۲).

همچنین زمینه را برای سلب اعتماد میان والدین و فرزندان فراهم می‌کند، زیرا ممکن است فرزندان بدون آگاهی و اطلاع والدین خود اقدام به متعه کنند، و چه بسیار اتفاق افتاده که والدین ناگهان متوجه شده‌اند: دخترشان حامله شده است، وقتی از او پرسیده‌اند: چرا و چگونه؟ دختر در جواب گفته است: با کسی متعه کردم و چند روزی را باهم بودیم!^(۳).

۱- فروع کافی، ج ۲، ص ۴۲- تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲- نگاه شود به فروع کافی، شیخ کلینی، ج ۵، ص ۴۶۳- تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۵۵۴- الاستبصار، شیخ طوسی، ج ۳، ص ۱۴۵.

۳- مراجعه شود به «کشف الأسرار و تبرئة الأئمة الأطهار، سید حسین موسوی، فصل «المتعّة وما يتعلق بها».

۳- کم‌کم دختر و پسر به روابط جنسی خارج از چهارچوب ازدواج شرعی عادت کرده و در نتیجه فحشاء در جامعه فزونی می‌یابد، و هرکس بخواهد چند روزی یا چند لحظه‌ای از زنی استفاده می‌کند و سپس با مبلغی کرایه‌اش را می‌پردازد و او را رها می‌کند و به مقتضای طبیعت فزونی طلبی انسان، آن زنان و مردان به همبستری با مردان و زنان متعدد عادت پیدا می‌کنند، و به همبستری با همسران خود قناعت نمی‌کنند و به مرور زمان به روابط غیراخلاقی کشیده می‌شوند، و پایه روابط خانوادگی به شدت سست شده و به صورتی گسترده دچار مشکل می‌شود.

از طرفی اینگونه زنان دیگر شایستگی برپاداشتن نهاد خانواده را نخواهند داشت، و کمتر کسی آنها را برای همسری دائمی خویش اختیار خواهد کرد، لذا برای امرار معاش خود دست به کارهای نامشروع زده و مردان زیادی را به زنا و دیگر اعمال منافی عفت وادار خواهند کرد!

۴- با گذر زمان ادامه نسل بشری روند نزولی به خود می‌گیرد و مشخص نمی‌شود، بچه‌ای که از فلان زن متولد شده، به سبب اینکه عده جدایی آنان به مقدار دو حیض می‌باشد، پدرش کیست! دیگر اینکه چه بسا بچه‌ای که با متعه به دنیا می‌آید، زمانی که بزرگ شود با همان کسی که قبلاً با مادر او یا با پسرش متعه کرده بود، رابطه‌هایی همچون متعه یا ازدواج دائمی برقرار نماید، و نداند با چه کسی متعه یا ازدواج نموده است! آیا پدر یا برادر اوست؟ و یا مرد نیز نداند که با دختر یا خواهر و یا مادر خود دارد ازدواج می‌نماید!

خلاصه اینکه ممکن است ندانسته با یکی از محارم خود از طریق متعه وصلت کند! بسیار اتفاق افتاده که مردی ندانسته همزمان با مادر و دخترش یا با خواهر، یا با عمه و یا با خاله آن زن متعه نموده!^(۱)

۵- بیماری‌های گوناگون جنسی که در علم پزشکی به اثبات رسیده‌اند، شیوع پیدا می‌کنند و زیان‌های فراوان و جبران ناپذیری را به بار می‌آورند.

جمع کردن نمازها

دو مسأله دیگر که تیجانی در کتاب‌هایش بحث آنها را پیش آورده، یکی موضوع «جمع دو نماز باهم»^(۲). و دیگری موضوع «وضو» می‌باشد، او ادعا می‌کند: خلفا آنها را تغییر داده‌اند!

در حالیکه از همان ابتدای وجوب نماز یعنی از زمان خود پیامبر ﷺ نمازهای پنجگانه هریک در اوقات مشخص خود به جای آورده می‌شدند، خداوند در این مورد می‌فرماید:

۱- به همان منبع قبلی مراجعه شود.

۲- تیجانی، در کتاب «همراه با راستگویان» فصلی را با همین عنوان آورده است.

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾ [النساء: ۱۰۳].

«به حقیقت نماز در اوقاتی مشخص بر مؤمنان فرض شده است».

بنابراین، نمازهای صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشاء هریک در زمان معین خود برگزار می‌شده‌اند، همانگونه که حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای که به محمد بن ابی بکر هنگامی که او را والی مصر گردانیده بود، چنین می‌نویسد:

«أما بعد: فصلوا بالناس الظهر حتى تغيب الشمس مثل مريض العنز، وصلوا بهم العصر والشمس بيضاء حية في عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان، وصلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم ويدفع الحاج إلى منى، وصلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق إلى ثلث الليل، وصلوا بهم الغداة والرجل يعرف وجه صاحبه»^(۱). «اما بعد: با مردم نماز ظهر را بگذارید، تا زمانی که سایه آفتاب به اندازه (دیوار) آغل بز برگردد و با ایشان نماز عصر را تا هنگامی که آفتاب سفید و درخشان است اقامه کنید، در باقیمانده‌ای از روز که در آن (تا غروب) بتوان دو فرسخ راه را پیمود! و با آنان نماز مغرب را به جای آورید، هنگامی که روزه‌دار افطار می‌کند و حاجی (از عرفات) به منی وارد می‌شود و با آنها نماز عشاء بخوانید، هنگامی که سرخی آفتاب (از جانب مغرب) پنهان می‌شود تا یک سوم شب، و بالاخره با آنان نماز صبح را بخوانید، هنگامی که انسان چهره رفیق و همراه خود را ببیند».

این اوقات نمازهای پنجگانه است، اما با احترام به رأی فقهی امامیه می‌بینیم که برخلاف آن عمل می‌کنند و در تمام شبانه روز و در سفر و غیرسفر نمازها را به صورت جمع می‌خوانند؛ یعنی «ظهر و عصر» و «مغرب و عشاء» را باهم جمع می‌کنند، در حالی که جمع کردن نمازها از نظر جمهور فقها تنها در موارد ضروری رخصت داده شده است، ضرورت‌هایی همچون: سفر، بارش برف و باران، گِل و لای شدید، سرمای سخت، بیماری، استحاضه، سلس البول بودن، ترس در مورد از دست دادن جان و مال و... و در غیر این موارد به هیچ وجه جایز نیست که نماز را از وقت معین آن خارج کرد و به دلخواه خود به جای آورد.

این روشی است که خود پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین و حتی ائمه اهل البیت نیز انجام داده‌اند، و در کتب شیعه همچون «لهوف» ابن طاووس و غیره آورده‌اند: حسین بن علی علیه السلام در ظهر عاشورا فقط نماز ظهر را برگزار کرد، بدون اینکه نماز عصر را با آن جمع کند^(۲).

۱- نهج البلاغة، شرح فیض الاسلام، جزء ۵، کلام ۵۲.

۲- نگاه شود به وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۳، ص ۱۱۵ و ۱۱۶- مستدرک الوسائل، محدث نوری طبرسی، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۱۸۹.

لازم به یادآوری است: شیخ صدوق در ارتباط با گفتن «أشهد أن علياً ولي الله» در اذان در کتاب «من لا يحضره الفقيه» می‌گوید:

«تردید نیست که علی ولی و محبوب خداست... اما این جمله در اصل اذان وجود نداشته است، زیرا غالیانی که در میان ما شیعیان نفوذ کرده‌اند آن را به اذان اضافه نموده‌اند»^(۱).

وضو

اما در مورد وضو نیز باید گفت که از همان ابتدا طبق آیه‌ی قرآن پاها شسته می‌شدند و هیچ‌یک از خلفاء تغییری را در آن نداده‌اند، اما تیجانی و همفکران او معتقد هستند: ابتدا پاها به جای شسته‌شدن مسح می‌شدند، و این صحابه بودند که بعد از پیامبر ﷺ مسح را به شستن تبدیل کردند. اما باید گفت که شستن پاها دستور خود قرآن است؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ۶].

«ای مؤمنان! هنگامی که برای نماز برخاستید (و وضو نداشتید) صورت‌ها و دست‌های خود را تا آرنج‌ها بشوید و سرهای خود را مسح کنید و پاهایتان را تا قوزک‌ها بشوید».

تیجانی در مورد این آیه در کتاب «اهل سنت واقعی» می‌گوید: «اگر قرآن‌کريم را باز کنیم و در آن آیه وضو را بخوانیم، می‌بینیم که خدا می‌فرماید: ﴿وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ آقای مهری آیه را اینگونه ترجمه کرده است: «سرها و پاهای خود را تا مچ مسح کنید!» (ص ۱۸۷) و گفته که فعل «وامسحوا» برای کلمات «رءوسکم» و «أرجلکم» سرها و پاها، هردو به کار رفته است.

اما هر انسان منصفی که از قواعد صرف و نحو عربی اطلاع داشته باشد، به سادگی می‌فهمد که آیه صراحتاً به شستن پاها در وضو امر می‌کند، و اگر پاها شسته نشوند وضو باطل و ناقص خواهد بود، زیرا اگرچه کلمه «أرجلکم» (پاهایتان) با اعراب نصب بلافاصله بعد از «رءوسکم» «سرهایتان را» با اعراب مجرور آمده است، ولی به آن عطف نمی‌شود، بلکه عطف بر کلمه «وجوهکم» «صورت‌هایتان» و «أیدیکم» «دست‌هایتان» هردو با اعراب نصب یعنی اندام‌های شستنی است، و هرسه «وجوه، أیدی، و أرجل» مفعول صریح برای فعل «فاغسلوا» «بشوید» هستند، یعنی پاها نیز باید مثل صورت و دست

شسته شوند، و اینکه «أرجلکم» بلافاصله بعد از «بوجهکم و أیدیکم» در جمله اولی نیامده و بعد از «برءوسکم» عضوی که باید مسح شود آمده است، به خاطر ترتیب شستن اعضای وضو است.

اگر بنابر رای فقهی امامیه پاها باید مسح شوند، در این صورت کلمه «أرجلکم» می‌بایست، عطف بر «برءوسکم» می‌آمد و اعراب آن نیز مجرور می‌بود تا مثل عضو «سر» مسح شود! همانگونه که در ادامه آیه در مورد تیمم آمده است: ﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ﴾ [المائدة: ۶]. «(اگر آب نیافتید) با خاک پاک تیمم کنید و با آن صورت‌ها و دست‌هایتان را مسح کنید».

در این قسمت از آیه به وضوح می‌بینیم که دو کلمه «بوجهکم» و «أیدیکم» هردو برای فعل «فامسحوا» مجرور و معطوف هستند، و اگر در آیه مورد نظر عمل مسح بر پاها انجام می‌شد، باید کلمه «أرجلکم» به صورت مجرور، یعنی «أرجلکم» می‌آمد، در حالیکه اینگونه نیست! لازم به یادآوری است که بسیاری از اصولیون و فقها بر این باورند که در ارتباط با اینگونه مسایل، چنان که اختلاف نظر با مراجعه به قرآن و سنت و اجماع و... حل و فصل نشد، به عمل و روش اهل مدینه که از زمان رسول خدا ﷺ تاکنون نسل به نسل چگونگی وضو و دیگر عبادات خود را آموخته و انجام داده‌اند، ملاک عمل می‌شود و از آنها باید تبعیت صورت بگیرد.

فراخوانی به گفتگوی علمی

برخی از گویندگان و نویسندگان افراطی شیعی می‌گویند و می‌نویسند که «سنی‌ها برای اثبات حقانیت اعتقادات خود هیچ‌گونه دلالی را در اختیار ندارند».

این ادعا ادعای نادرستی است، زیرا واقعیت این است که مسلمانان اهل سنت برای اثبات عقاید خود دلایل بسیار استواری دارند، با این تفاوت که آنان از دلایل دوستان شیعی خود در باره مسایل مورد اختلاف از جمله: «امامت» اطلاع کامل و دقیقی دارند، زیرا سال‌هاست که به مناسبت‌های مختلف در رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و مجلات ادله و براهین ایشان را می‌شنویم و می‌بینیم، ولی چون به نویسندگان و گویندگان اهل سنت اجازه داده نمی‌شود کتابی را در باره نگاه اهل سنت به مسایل مورد اختلاف به ویژه موضوع «امامت و خلافت» چاپ کنند، بنابراین، مردم و بسیاری از طلاب و دانشگاهیان درباره دلایل مسلمانان اهل سنت پیرامون مسایل مورد اختلاف اطلاع دقیق ندارند.

اهل سنت حق دارند بپرسند: چرا آزادی بیان به صورت عادلانه در مورد آنان مراعات نمی‌شود؟ چرا قلم و بیان آنان را تا حدود زیادی بسته‌اند؟ آیا ایجاد فضای بسته‌ی فرهنگی و انحصار رسانه‌ای

نشانه ضعف و هراس از رویارویی با حقایق نیست؟ البته روشنفکران و جوانان پژوهشگر شیعه نیز باید بپرسند که چرا شرایطی فراهم نمی‌شود تا ادله اهل تسنن را در باره مسایل مورد اختلاف از زبان و قلم خودشان بشنویم و بخوانیم؟ مگر نه این است که خداوند می‌فرماید:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۝ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۝﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸].

«به بندگانم بشارت (سعادت) بده! آنهایی که به گفته‌ها گوش فرا می‌دهند و از بهترین آنها پیروی می‌کنند».

باری بسیار شایسته و عادلانه است مسئولان امر از صاحب‌نظران شیعه و سنی برای مناظره تلویزیونی در باره کتاب تیجانی و امثال آن دعوت کنند، تا حقایق برای مردم روشن شود، اگر این روش منطقی و منصفانه را نمی‌پذیرند حداقل از مطرح‌نمودن مسائل مورد اختلاف خودداری نمایند، یا به نویسندگان اهل سنت نیز اجازه بدهند تا با چاپ و نشر رساله‌ها و کتاب‌هایی در باره مسایل مورد اختلاف دلایل و براهین خود را در اختیار عموم مردم قرار دهند. هرچند طرح آنها را در رسانه‌های ارتباط جمعی مناسب نمی‌دانیم و نمی‌خواهیم آغازگر مطرح‌کردن آنها باشیم، اما در تاریخ تقابل اندیشه‌ها و باورها و حتی در دنیای سیاست و اقتصاد... هرکجا تهاجمی بوده تدافعی هم وجود داشته، و در این میان اگر عواقب نامطلوبی را در پی داشته، گناه و مسئولیت آن در درجه اول بر دوش مهاجم است نه مدافع.

خلاصه کلام

این بود مطالب بنده در پاسخ به کتاب‌های تیجانی، پیرامون مسایل مورد اختلاف شیعه و سنی، اما سخن آخر خود را با گزیده تعدیل شده‌ای از سخنان یکی از نویسندگان و صاحب‌نظران «اصلاحی و اعتدالی» شیعه به پایان می‌برم، او می‌گوید:

۱- پیامبر ﷺ معصوم بالذات و شخصاً آگاه بر امور غیبی نبوده، و خداوند هیچگونه خاصیت مافوق بشری را در وجود شریفش ننهاد و تمام توانایی‌هایش در این زمینه‌ها، محدود به هدایت وحی می‌شده است، هرچند در پرتو ارتباط با خداوند و اطاعت امرش به والاترین انسان‌ها مبدل گشت، و از این نظر برای همه مسلمانان «اسو» است، اما وجودی «فوق انسانی» که بتواند به «اراده خویش» قانون وضع کند معجزه بیاورد، به خواسته درخواست‌کنندگان پاسخ گوید، گرفتارانی را نجات بخشد و... نبوده است.

۲- در مورد تعیین امیرالمومنین علی علیه السلام به جانشینی توسط پیامبر ﷺ از طرف خداوند هیچ دلیلی در کتاب و سنت صحیح وجود ندارد، هرچند علی علیه السلام از بزرگترین صحابه بوده، ولی مسلمانان ملزم به گزینش او برای حکومت پس از پیامبر ﷺ نبوده‌اند؛ زیرا اولاً: نه نصی از پیامبر ﷺ در این مورد وجود داشته، و ثانیاً: نه افضلیت دینی و علمی و اخلاقی، شرط کافی برای حکومت است.

۳- خاندان پیامبر ﷺ از فاطمه گرفته تا تمام فرزندان علی علیه السلام اگرچه با فضیلت و محترمند، ولی شارعان دین و کسانی که دین را «فقط» بتوان از طریق ایشان و آثارشان آموخت نبوده‌اند، و عطیه خاصی نیز از طرف خداوند به آنان اعطاء نشده که بتوانند حاجات برآورند و یا خشم‌شان، همواره خشم خدا و خشنودی‌شان، همواره خشنوی خدا باشد.

۴- برخلاف باورهای رایجی که در بین ماست، هیچگونه ضدیتی بین علی و خلفای سه‌گانه علیهم السلام

وجود نداشته، بلکه علی علیه السلام برای خلفاء طبق روایات شیعه احترام قائل بوده و از ایشان همواره تجلیل نموده و آنان را هماهنگ با آیات قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله خادم به اسلام و دلسوز به امور مؤمنین می‌دانست.

۵- واجب الاتباع برای مسلمانان (قرآن) و (نصوص و قوانینی) است که توسط پیامبر صلی الله علیه و آله خارج از قرآن ولی هماهنگ با آن، (قطعاً و یقیناً) صادر گشته و خارج از این مقولات آنچه هرآنکس بگوید، نظرات شخصی است که ممکن است صحیح و مفید و یا اشتباه و مضر باشند.

۶- در کتاب‌های تاریخی و روایی شیعه و سنی احادیث نادرست و ضعیف بسیاری که با روح دین سازگار نیستند وجود دارند. برای تشخیص سره از ناسره در آنها باید مطالب هریک را به «قرآن» و «سنت» قطعی رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه کرد، و در صورتی که منطبق بود پذیرفت.

۷- اسلام دین «خداشناسی» و «خداپرستی» است، و تنها راه کمال انسان و نجاتش در تقوای الهی به معنی شناخت قوانین خدا و اطاعت از آنها و دوری از نواهی اش و ارتباط «مستقیم» با خدا است... «وسیله» قرار دادن ارواح مردگان اعم از ارواح انبیاء، اولیاء، امامان و امامزادگان در عبادت و دعا به درگاه خداوند سبحان و آنها را باب فیض الهی و قائم مقام خدا دانستند، با روح دین و تعالیم خود ائمه سازگاری ندارند.

موارد هفتگانه فوق اساس اختلاف میان ما مسلمانان است، من از همگان تقاضا می‌کنم ساعتی خود را از تلقینات و مأنوسات فکری و عادات گذشته فارغ ساخته، و در این نکات به دقت بیندیشند، اگر بنده تند گفته و بدعمل کرده ام، مهم نیست؛ می‌توانید به حسابم برسید و مرا رسوای خاص و عام سازید! ولی وای بر ما! اگر خواسته یا ناخواسته دین خدا را تحریف کنیم و مطالبی جز آیین پاک و راستین خداوند را به نام دین به مردم تحویل دهیم! به دهان امثال من می‌توانید سنگ بکوبید، ولی جواب خدا را چه خواهید داد؟!.

خوشبختانه هم ما و هم شما به «آخرت» معتقدیم! آیا به هنگام حضور در محکمه کبرای الهی از اینکه خدا را از طریق بزرگانی همچون: امیرالمؤمنین علی و حسین و فاطمه علیهم السلام (و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ بدوی) و غیره... نخواندیم، یا برای فاطمه زهراء و امام حسین اشک نریختیم، یا به زیارت قبورشان نرفتیم، یا لعن ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سایر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را نکردیم، یا در عزاداری ایشان شرکت ننمودیم و... از این قبیل امور بازخواست می‌شویم؟! و یا خواهند پرسید: چرا رعایت حق و انصاف و عدالت را نکردید، و بدون تحقیق و

بررسی کافی در قرآن بر پایه وابستگی‌ها و شیفتگی نسبت به شخصیت‌ها عقاید و نظران «منقول» و چه بسا «مجهول» از ایشان را به عنوان مقاصد قرآنی به مردم عرضه کردید؟!.

چرا مهر و علاقه به اهل بیت و یا اصحاب و مشایخ از اطاعت امر خدا بر ما واجب‌تر شده؟! آیا خدا ما را شیفته بزرگان می‌خواست، یا می‌خواست خود در پرتو هدایتش تربیت شویم و به هدف خلقت خویش نایل آییم؟! خوب به این مطالب توجه کنیم و صحنه آخرت را در نظر بیاوریم، و ببینیم چه پاسخی برای خدا خواهیم داشت؟!.

آری برادر! اساس بدبختی ما در کج‌اندیشی‌ها و تندروی‌هاست، و این خسارتی است که در برابر بیگانگی با «اسلام اصیل و راستین» می‌پردازیم! بیاییم به جای لجاجت‌ها، پندار و کردار خود را در برابر خدا خالص سازیم، و دست در دست هم اسلام را که امانت الهی نزد ماست، از تاریکی آلودگی‌ها و انحرافات پاک سازیم، شاید تا به حال بعضی مسائل برای ما چنانکه باید روشن نبود، ولی خداوند برای هدایت و تربیت بندگانش «حوادث» پیش می‌آورد... در شرایطی واقع شده ایم که قبلاً فکرش را هم نمی‌کردیم! اکنون اساس اعتقادات و باورهایمان زیر سؤال است، این آزمایش بزرگ الهی است که ما را به بازنگری در «ارزش‌ها» فرا می‌خواند، و امید که در این بازنگری به حق برسیم و با حق پیوند ببندیم و خود و اجتماع‌مان را از این کج‌اندیشی‌ها و تندروی‌ها برهانیم... آیا به راستی از عهده این آزمایش بزرگ الهی بر خواهیم آمد؟!.

و کلام آخر: «منشور وحدت اسلامی»

رئیس «اتحاد جهانی علمای مسلمین» در پاسخ به پرسشی راجع به اسباب اختلاف و پیدایش اشکالاتی در روابط میان فرق و مذاهب اسلامی بر ضرورت نزدیکی و تقارب تمامی مذاهب و گرایش‌های اسلامی تأکید نموده و در شرایط کنونی آن را واجبی شرعی برشمردند، ایشان همچنین تأکید کردند که برای به بارنشستن تلاش‌ها در راستای وحدت و تقریب قراردادن آن بر روی قواعد و اصولی روشن و برخورداری از نیت صادقانه فرق و مذاهب اسلامی که به دنبال همگرایی هستند، ضرورت حیاتی و اساسی دارد.

ایشان ضمن تأکید بر ضرورت توافق بر روی «منشور و میثاقی» برای وحدت و تقریب میان شیعیان و اهل سنت و التزام عملی طرفین به آن منشور زیر را برای این وحدت و تقریب مطلوب پیشنهاد نموده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله وبعد:

«منشور و میثاق تقریب» دارای اصول و قواعدی است که بر پایه‌ی آنها لازم است به پیش برود و زمینه تفاهم را به صورتی عملی فراهم کند، و مهمترین آن اصول عبارتند از:

اصل یکم: شناخت طرف مقابل از طریق منابع مورد قبول او

اولین مبنای لازم برای گفتگوی میان مذاهب اسلامی درک درست طرف مقابل است، شکی نیست که در تمامی زمینه‌ها حسن فهم و شناخت صحیح، پیش شرط ضروری هر اقدامی است، تا آن اقدام براساس آگاهی و بصیرت صورت پذیرد، زیرا لازمه کار و اقدام درست درک و شناخت درست است.

به همین علت است که در اسلام دانش مقدم بر عمل است، و امام بخاری در «صحیح» خویش به این موضوع اشاره نموده و به آیه:

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [محمد: ۱۹].

«بدان که قطعاً هیچ فرمانروا و فریادرسی به غیر از خداوند مشروعیت ندارد، و برای خود و مردان و زنان مومن طلب آمرزش کن». استدلال نموده است.

می‌بینیم که پیش از دستور به طلب آمرزش به کسب علم و دانستن دستور داده است.

همچنین اولین آیهی فرود آمده از قرآن کلمه‌ی «اقراء» و در مرحله دوم این آیات نازل شدند که:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۝ قُمْ فَأَنْذِرْ ۝ رَبَّكَ فَكَبِّرْ ۝ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ۝﴾ [المدثر: ۱-۴].

«ای جامه بر سر کشیده (در بستر خواب آرمیده) برخیز (و مردم را از عاقبت انحراف از هدایت

یزدان) بترسان و تنها پروردگارت را به بزرگی ستایش کن، و جامه خویش را پاکیزه نگاه دار».

ملاحظه می‌نمایید، قرائت و مطالعه که مقدمه و کلید علم و دانستن می‌باشد، پایه ادای وظایف

عملی شده است.

منظور از درک درست، شناخت حقیقت دیدگاه‌ها و مواضع طرف مقابل است؛ چنین شناختی

تنها از طریق استفاده از منابع مطمئن و علمای معروف و مورد اعتماد طرف مقابل باید به دست

آورد، نه از زبان مردم عادی و یا از لابه‌لای عادات و واقعیتی که مردم در آن قرار دارند؛ زیرا در

بسیاری از موارد واقعیت موجود با شریعت مقبول همخوانی ندارد.

موضوع مهم دیگر: تشخیص تفاوت میان اصول و فروع، واجبات و فرائض و مستحبات، موارد

مورد اتفاق و مسایل محل اختلاف، عادات و حقایق و میان الزامات فقهی و اقدامات خودسرانه‌ی

انسان‌هاست.

برای مثال: موضوع تحریف قرآن را در نظر بگیرید که تعدادی از روحانیون شیعه بر این باورند

که قرآن دچار تحریف شده است، یعنی ناقص است و کامل بدست ما نرسیده و در باره‌ی آن

کتاب‌هایی نوشته‌اند، و برای اثبات دیدگاه خود به پاره‌ای از روایات کتاب اصول کافی و دیگر

کتاب‌های مورد اعتمادشان استناد کرده‌اند.

اما این دیدگاه دیدگاهی نیست که همه شیعیان آن را پذیرفته باشند، زیرا گویندگان و نویسندگان

دیگری هستند که با آن مخالفت ورزیده و بی‌پایگی آن را ثابت کرده‌اند، این همان چیزی است که

باید آن را مورد توجه قرار داد و دیدگاه دیگر را کنار نهاد.

همانگونه که اهل سنت را به رعایت این اصل یعنی شناخت صحیح آراء اهل تشیع در جهت موضع‌گیری درست در برابر آنان فرا می‌خوانم، قطعاً از اهل تشیع نیز می‌خواهم که پیش از موضع‌گیری در برابر اهل سنت منابع مورد قبول آنان را مورد توجه قرار بدهند، و تفاوت میان اصول و فروع، واجبات اساسی و مستحبات جانبی، امور مورد اتفاق و مسائل محل اختلاف که کم هم نیستند، و عادات رایج در میان عامه‌ی مردم و حقایق مورد قبول علمای مورد اعتماد و تصرفات عامه‌ی مردم و الزامات شریعت را جداً درک کنند.

اصل دوم: حسن ظن متقابل

محور و قاعده مطلوب دوم در عرصه‌ی گفتگوی میان مذاهب اسلامی یا در میدان تقریب مذاهب ضرورت تقویت «حسن ظن» هریک از طرفین نسبت به طرف مقابل است، پایه این موضوع به تلاش اسلام برای ایجاد روابط میان پیروان خود براساس حسن ظن قرار دارد، بدین معنی که هریک از طرفین بهترین و مناسب‌ترین حالت را برای طرف مقابل قائل شود، هرچند که بتوان احتمالات دیگر را نیز به میان کشید و تصور دیگری در باره‌ی طرف مقابل داشت.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ [الحجرات: ۱۲].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید، زیرا که برخی از گمان‌ها گناه است».

منظور از گمان گناهکارانه داشتن سوءظن نسبت به دیگران است، حافظ ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: «خداوند متعال بندگان اهل ایمانش را از سوءظن به دیگران یعنی وارد کردن اتهام ناروا و نادرست به خویشان و دیگر مردم بر حذر داشته است، زیرا پاره‌ای از گمان‌ها قطعاً گناه شمرده می‌شوند، و شرط احتیاط این است که از همه‌ی آنها دوری شود، و امیرالمؤمنین عمر بن خطاب نقل کرده‌اند که فرموده است: «در مورد سخنی که از زبان برادر مسلمانان جاری می‌شود، تا جایی که امکان دارد حسن ظن و توجیه خیراندیشانه داشته باش».

اصل سوم: همکاری در مسائل مورد اتفاق

یکی از قواعد مهم در میدان گفتگوی اسلامی این است که مشترکات محور، محور همکاری شوند و امور اختلافی در حاشیه قرار گیرند، خوشبختانه برخلاف مسائل مورد اختلاف که بیشترشان مسائلی فرعی و دسته دوم‌اند، امور مورد اتفاق امور و مسائلی اساسی هستند که وجود و قیام دین به وجود آنها بستگی دارد، برخی از آن مسائل مورد قبول و اتفاق طرفین عبارتند از:

الف: هردو طرف در مورد ایمان به خداوند متعال، روز قیامت، رسالت حضرت محمد ﷺ و اینکه او آخرین پیام‌آور است و برای تکمیل دیگر رسالت‌های آسمانی آمده است، ایمان به همه‌ی آنچه پیامبر گرامی اسلام آنها را آورده، مانند: ایمان به همه کتاب‌های خداوند و پیامبران، اتفاق نظر دارند، همانگونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ عَمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«فرستاده خداوند (محمد) به آنچه از طرف پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده و همه مؤمنین نیز به خداوند و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران ایمان آورده‌اند، میان هیچیک از پیامبران تفاوت نمی‌گذاریم، و همه می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم و بازگشت به سوی توست».

ب: اتفاق در باره‌ی ایمان به قرآن‌کریم که کلام و کتاب خداوند، راهنمای بشریت، یادآوری حکیمانه و صراط مستقیم است.

﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾ [هود: ۱].

«قرآن کتابی است که آیه‌های آن استوار گردیده و بعد از آن از جانب خداوند حکیم و آگاه شرح و بیان شده است».

و اینکه قرآن از تحریف و تغییر مصون مانده، و این مصونیت را خداوند تضمین نموده است.

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹].

«به راستی این ماییم که قرآن را فرو فرستاده ایم، و به راستی محافظ آن خواهیم بود».

و هیچ مسلمان اعم از شیعی و سنی به خود اجازه نمی‌دهد که با این اصل که قرآن از سوره «فاتحه» تا سوره «ناس» بدون کم و زیاد کلام خداوند متعال است، اظهار تردید کند.

ج: یکی دیگر از موارد مورد اتفاق التزام به اصول و ارکان عملی اسلام، مانند: شهادتین، اقامه‌ی نماز، ادای زکات، گرفتن روزه‌ی ماه رمضان و رفتن به حج خانه‌ی خداوند است.

اصل چهارم: گفتگو در باره‌ی مسائل اختلافی

علامه رشید رضا صاحب مجله و تفسیر «المنازل» برای تعامل و تنظیم روابط میان اهل ایمان قاعده‌ای را پیشنهاد نموده و آن را اصلی طلایی نامیده است که عبارتست از:

«همکاری با یکدیگر در امور مورد اتفاق و پذیرش عذر طرف مقابل در باره‌ی امور مورد اختلاف».

تمامی مصلحان، حکیمان و اهل اعتدال و در رأس آنان امام حسن البناء این قاعده را پذیرفته و پایه‌ی تعامل خویش قرار داده‌اند، از آن جا که «امام حسن البناء» در برخی از رسایل و سخنرانی‌های خود آن اصل را بارها یادآور شده بود، تعدادی از پیروانش گمان برده‌اند که آن قاعده را خود او انشاء کرده است.

یکی از دوستان محقق معاصر بنام عبدالحلیم محمد ابوشقه رحمه الله، مؤلف کتاب «آزادی زنان در عصر رسالت» با تغییری اندک آن اصل را به صورت قاعده‌ای برای گفتگو درآورده است، بدین صورت که «در زمینه‌ی اموری که مورد توافق است با یکدیگر همکاری کنیم، و در ارتباط با اموری که مورد اختلاف است با یکدیگر از در گفتگو و تبادل نظر وارد شویم».

او بر این باور است که در مورد هر موضوع مورد اختلافی می‌توان به گفتگو پرداخت، به شرطی که گفتگو صادقانه و در راستای یافتن حقیقت و به دور از تعصب و تحجر باشد، و چه بسا تبادل نظر و گفتگوی دوطرفه زوایای تاریک را روشنایی ببخشد و از میزان فاصله‌ها بکاهد و به قرائت و برداشتی قابل قبول برای طرفین بی‌انجامد.

اصل پنجم: پرهیز از طرح مسایل تحریک‌کننده

یکی دیگر از محورهای گفتگوی میان مذاهب اسلامی، خودداری هریک از طرفین از تحریک احساسات طرف مقابل است؛ لازمه‌ی گفتگوی مطلوب یا به تعبیر قرآن مجادله هرچه بهتر آن است که هرطرف در داوری راجع به طرف دیگر از عبارات تحریک‌کننده و سخنان تشنج آفرین و نگران‌کننده دوری جوید، و از کلمات و عباراتی استفاده کند که به جای ایجاد فاصله، فاصله‌ها را کم کند و به جای عداوت، محبت و الفت بیافریند، و به جای تفرقه افکنی وحدت و همدلی به همراه بیاورد.

برای مثال: از بکارگیری القاب و عباراتی که هریک از طرفین آنها را برنمی‌تابند، مانند: بکارگیری لقب رافضی برای شیعی، یا ناصبی برای سنی پرهیز بشود و از اسم و لقبی که هریک آن را برای خود برگزیده و دوست می‌دارد استفاده شود، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾
[الحجرات: ۱۱].

«... به همدیگر طعنه نزنید و مورد عیب‌جویی قرار ندهید و یکدیگر را با القاب ناپسند نخوانید و ننمایید! چه بد است گناهکاری و نافرمانی بعد از ایمان!».

از طرف دیگر ادب و اخلاق دینی ایجاب می‌کند که هرگاه مسلمانی دیگر برادر مسلمان خود را مورد خطاب قرار می‌دهد، از بهترین اسم و لقبی که او برای خود برگزیده استفاده کند، یکی از عادات خوب مردم عرب این است که از کنیه مانند: «ابوحفص و ابوالحسن» استفاده می‌کنند.

اندرزی به طرفین

لازم می‌دانم این نکته‌ی بسیار حساس را در عرصه‌ی روابط میان شیعیان و اهل سنت یادآوری نمایم که چنانچه ما اهل سنت هنگام ذکر نام ابوبکر از خداوند خشنودی‌اش را برای او بخواهیم، اما شیعیان او را «لعن و نفرین» نمایند، به هیچ وجه امکان تفاهم و وحدت وجود ندارد، زیرا فاصله میان درخواست رضایت خداوند برای او و لعن و نفرینش فاصله بسیار زیادی است.

بار دیگر می‌خواهم پیروان هردو مذهب را یادآور شوم که در مخاطب قراردادن و داوری در باره‌ی طرف مقابل استفاده از کلمات و عباراتی وحدت بخش و الفت‌آمیز ضرورت دارد و باید و از هرآنچه که زمینه‌ساز پراکندگی و کینه‌ورزی و آزدگی می‌شود جداً دوری جویند، زیرا به تعبیر رسول خدا «کینه‌ورزی تراشنده است، اما نه تراشنده‌ی مو، بلکه تراشنده‌ی دین».

اصل ششم: صراحت گویی حکیمانه

یکی دیگر از محورهای مبانی گفتگوی میان مذاهب اسلام صراحت‌گویی متقابل در ارتباط با مشکلات موجود، مسائل پیچیده، موانع بازدارنده و تلاش برای غلبه بر آنها با استفاده از راهکارهای حکیمانه، گام‌های سنجیده و آرام در راستای ادای مسئولیت شرعی همکاری مسلمانان با یکدیگر است.

پنوشاندن و مسکوت گذاشتن مسائل همیشه نمی‌تواند خردمندانه باشد، و عدم جرأت طرح حکیمانه و دلسوزانه‌ی آنها و موکول کردن شان به آینده‌ای مجهول و هراس از بیان شان مشکلی را حل نمی‌کند و راه چاره‌ای را پیش پا نمی‌گذارد و طرفین را حتی یک گام به یکدیگر نزدیک نمی‌کند.

من در دیداری که ۸ سال پیش از ایران داشتم این موضوع را به برادران ایرانی یادآور شدم که برای طرفین آنچه مهم می‌باشد، مراعات «فقه موازنه‌ها و فقه اولویت‌ها» در روابط میان مسلمانان است، ممکن است عده‌ای بر آن باشند که برای تبلیغ مذهب شیعه در ممالک صرفاً اهل سنت مانند مصر و سودان تلاش کنند، من بر این باورم که زیان چنان تلاشی برای شیعیان از سود آن به مراتب بیشتر است، زیرا چنان اقداماتی در جامعه‌ای که مذهب اهل سنت در آن تثبیت و فراگیر شده، زمینه را برای آشوب و تحریک احساسات و جوشش خشم برضد شیعه فراهم می‌نماید، و دستاورد چنان تلاشی جز شیعه‌نمودن تعداد اندکی که سود چندانی را برای شیعیان نخواهد داشت، چیزی دیگری

نخواهد بود، در سنجش و معیار حقیقی مسائل کدام یک از این دو گزینه در اولویت قرار دارند: شیعه کردن تعدادی انگشت شمار یا تحریک احساسات میلیون ها نفر از اهل سنت علیه شیعه؟.

در اینجا لازم می بینیم این موضوع را بار دیگر یادآوری نماییم که برای پاسداری از الفت و دوری از فتنه گری، شیعیان نباید برای تبلیغ مذهب خود در کشورهایی که مردم آن صرفاً «اهل سنت» هستند تلاش کنند، و اهل سنت نیز نباید در هشرها و کشورهایی که صرفاً شیعه اند به تبلیغ مذهب خود پردازند.

یکی از مسائل دیگری که همچنان آن را به مسئولین ایرانی یادآوری نموده و می نمایم، ضرورت مراعات حقوق اقلیت اهل سنت در ایران و به موازات آن مراعات حقوق شیعه در جامعه های اهل سنت است، از جمله به دوستان ایرانی گفتم که در مصر اقلیتی مسیحی به نام قبطی وجود دارد که در تمامی حکومت های مصر دو یا سه وزیر برای آنها در نظر گرفته شده است.

از جمله تذکراتی که به مسئولین ایرانی دادم وضع جمعیت میلیونی اهل سنت در تهران بود که سال ها ست خواهان بنای مسجدی برای اقامه ی نماز جمعه هستند، تا آنان و مسلمانان اهل سنت دیگر کشورها و سفرای مسلمان مقیم تهران در آن حضور پیدا کند، اما تاکنون اجازه ی ساخت چنین مسجدی را به ایشان نداده اند.

اصل هفتم: پرهیز از پراکنده گویی افراطیون

یکی دیگر از محورها و اصولی که مراعات آنها در عرصه ی گفتگوی مذاهب اسلامی ضرورت دارد، پرهیز از پراکنده گویی افراطی ها و غلات طرفین است که در گفته و نوشته های خود به دنبال فتنه گری هستند، و به دنبال شعله ور نمودن فتنه و فروختن آتش زیر خاکستر و بیدار کردن خشم های خفته اند.

پایین ترین درجه ی «حفظ اتحاد و همبستگی» دوری از دشمنی و ستمگری است، فرزندان امت اسلامی نباید به یکدیگر ستم روا دارند، و توطئه گری و دست به اسلحه بردن علیه یکدیگر که جای خود دارد، یکی از بارزترین مظاهر افراطی گری و تندروی که از آن باید دوری جست سقوط در سرآشیزی «تکفیر» است، کافر شمردن دیگران مسئله ی بسیار حساسی است و پیامدهای گسترده ای را به دنبال دارد، زیرا لازمه ی تکفیر یک انسان این است که تکفیرکننده حکم اعدام مادی و معنوی او را صادر می کند، یعنی کشتش را روا دانسته و او را انسانی خارج از چهارچوب امت اسلامی به شمار می آورد، و او را از حمایت امت مسلمان و خانواده و خویشاوندان محروم می سازد، حتی اگر از نظر فیزیکی اعدام نشود از نظر معنوی او را به مرگ محکوم کرده است.

اصل هشتم: هوشیاری در باره توطئه‌های دشمنان

یکی دیگر از محاور و مبانی مهم این است که در مورد توطئه‌های دشمنان ملت‌های مسلمان از جمله تلاش برای ایجاد تفرقه و پراکندگی و درهم‌شکستن صف واحد مسلمانان همگی هوشیار باشیم، زیرا آنان می‌خواهند که ما مسلمانان در مورد هیچ باور راهکار و هدفی به توافق و تشریک مساعی نرسیم.

همه می‌دانیم که وحدت «عزت آفرین» و تفرقه «تضعیف‌کننده» است، و دشمنان امت اسلامی تنها در شرایط پراکندگی و خصومت میان مسلمانان توانسته‌اند، ضربه‌های خود را بر پیکر آن وارد کنند، زمانی که پرچم‌های نامتجانسی برداشته شدند و رهبری‌ها و مرجعیت‌ها متعدد گشتند و با یکدیگر از در نزاع وارد گردیدند.

در چنین شرایطی بود که زمینه و فرصت اجرای توطئه‌ها و پاشیدن سم‌های مهلک در میان آنها برای دشمن فراهم کردند، و به دنبال آن بود که فرزندان امت اسلامی علیه یکدیگر وارد عمل شدند، و به دست خویش اسباب زحمت و گرفتاری را فراهم کردند، و این فرموده‌ی خداوند در موردشان واقعیت یافت که:

﴿وَلَا تَنَزَعُوا فِتْفَشْلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ [الأنفال: ۴۶].

«با یکدیگر از در نزاع وارد نشوید، اگر چنین کنید شکست می‌خورید و توانتان از بین می‌رود». و رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «لَا تَحْتَلِفُوا، فَإِنَّ مِنْ كَانَ قَبْلَكُمْ اِخْتَلَفُوا فَهَلَكُوا». «باهم اختلاف نکنید، زیرا که براستی مردمان پیش از شما باهم اختلاف پیدا کردند، و در نتیجه نابود شدند». از تمامی فرق و مذاهب و طوائف و ملت‌ها و جامعه‌های اسلامی خواسته می‌شود که در مورد توطئه‌های دشمنان هوشیاری خویش را حفظ کنند، و بارها و بارها باورها و عملکردهای خود را مورد بررسی و بازنگری قرار بدهند، و بدانند که چه کسی در کنار آنان و چه کسی علیه ایشان است، و دوست و دشمن خود را از یکدیگر تشخیص بدهند، بویژه به دنبال جنگ عراق و پیامدهای آن که آمریکا به عنوان تنها قدرت جهان، قدرتی که عملاً ادعای الوهیت و خداوندی می‌کند، و در ارتباط با عملکردها و خواسته‌هایش قدرتی و قانونی برای بازخواستش وجود ندارد.

اینک زمان آن فرا رسیده که بینوایان و ستم‌دیدگان علیه طغیانگری و تمامیت‌خواهی غربی متحد شوند، زمان آن است که در راستای رویارویی با تفرعن و جبروت جدید دولت آمریکا که عملاً خطاب به جهانیان می‌گوید: «أنا ربكم الأعلى» «من فرمانروای برتر شما هستم!» دست بدست یکدیگر بدهند.

اصل نهم: ضرورت هم آوایی در شرایط سخت

به فرض اینکه در شرایط عادی و عافیت و پیروزی برای بعضی‌ها چند دستگی روا باشد، چنین چیزی در شرایط سخت و محنت و مظلومیت به هیچ وجه مشروع و روا نیست، فرض بر این است که مشکلات و مصائب، اهل «اختلاف» را به «اتتلاف» وادار کند، حکیمی گفته است: خرد و درایت حکم می‌کند که در شرایط سخت بر روی دشمنی‌ها خط بطلان کشیده شوند.

ما مسلمانان در میهن و جامعه‌ی خود در دریای از درد و رنج دست و پا می‌زنیم، بویژه به دنبال رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی امت اسلامی از شرق تا غرب آن در بلا و بلوای سخت و فراگیر و موقعیتی حساس قرار گرفت که لازمه‌اش این است عالمان و عامه‌ی مردم و گرایش‌ها و گروه‌های اسلامی اختلاف‌های حاشیه‌ای خود را کنار بگذارند، و برای رویارویی با چالش سختی که دشمنان برای اسلام و مسلمانان فراهم نموده‌اند، جبهه و صف مشترک را تشکیل بدهند، شرایط نبرد و رویارویی شرایطی است که همه باید دست‌به‌دست هم بدهیم و آوای تفرقه از هیچکس بلند نشود، و امت بیش از این در معرض خطرهای تهدیدکننده قرار نگیرد، همانگونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنِينَ مَرْصُوعٍ﴾ [الصف: ۴].

«خداوند کسانی را دوست می‌دارد که (در راه دفاع از دین او متحد می‌شوند و) در صف واحدی

می‌رزمند، انگار که دیوار سربی استواری هستند».

علی‌رغم مسائل و معتقدات و مبانی وحدت آفرین مشترک فراوان، متأسفانه این مسلمانان هستند که با یکدیگر از در دشمنی و نزاع برآمده‌اند، اما فکر می‌کنم همین که همه‌ی آنان اهل قبله و اهل «لا اله الا الله و محمد رسول الله» هستند، و عموماً به خداوندی خالق جهان ایمان دارند، اسلام را به عنوان دین مورد پسند خود برگزیده‌اند و قرآن را امام و پیشوای خویش به شمار می‌آورند و محمد ﷺ را پیامبر خویش و فرستاده‌ی خداوند می‌دانند، کافی باشد.

سخنم را با این کلام خداوند به پایان می‌برم که:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾

[الحجرات: ۱۰].

«به راستی اهل ایمان باهم برادرند، در میان برادران تان آشتی ایجاد کنید و از خدا پروا داشته باشید،

به امید اینکه مورد رحمت قرار گیرید».

همان دعای آنانی را که به درستی از پیامبر و اصحاب او تبعیت کردند، آنان که بعد از مهاجرین

و انصار آمدند، می‌خوانم که:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰].

«پروردگارا! بر ما و برادرانی از ما که در ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند، بیخشای و نسبت به آنهایی که ایمان آورده‌اند در دل‌های ما کینه و دشمنی قرار مده! پروردگارا! به راستی که تو دلسوز و مهربانی».

الحمد لله أولاً و آخراً.

منابع

- ۱- قرآن کریم..... کلام الله رب العالمین
- ۲- صحیحین..... امام مسلم و امام بخاری
- ۳- نهج البلاغة..... ترجمه الهی قمشه‌ای
- ۴- صحیفه سجادیه..... امام زین العابدین
- ۵- سیر دگرگونی اندیشه شیعی از شورا تا ولایت فقیه..... استاد احمد کاتب
- ۶- عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول..... آیه الله سید ابو الفضل برقی
- ۷- عیانات..... ابراهیم توحیدی
- ۸- تشیع و تصوف..... ترجمه علی رضا ذکاوتی
- ۹- توحید عبادت..... آیه الله شریعت سنگلجی
- ۱۰- تشیع علوی و تشیع صفوی..... دکتر علی شریعتی
- ۱۱- مقاله «بازخوانی تشیع»..... حجة الإسلام دکتر محسن کدیور
- ۱۲- تأملی در منابع اعتقادی..... حجة الإسلام دکتر محسن کدیور
- ۱۳- حدیث غدیر..... ترجمه: ایوب گنجی
- ۱۴- عمر والتشیع..... استاد حسن العلوی
- ۱۵- غلو- در آمدی بر عقاید غالیان..... آیه الله صالحی نجف آبادی
- ۱۶- مدارا و مدیریت..... دکتر عبدالکریم سروش
- ۱۷- دیگر منابع در پاورقی‌ها موجود است.